دیوان

رفیع الدّین لنبانی

(قرن ششم هجری)

براساس نسخهٔ مورّخ ۶۱۹ هجری و با مقابلهٔ دو نسخهٔ خطّی دیگر

به اهتمام

تقی بینش

پاژنگ

دیوان رفیع الدین لنبانی

براساس نسخهٔ مورخ ۶۱۹ هجری با مقابله دو نسخه خطی دیگر

پاژنگ

دیوان رفیع‌الدین لنبانی

دیوان رفیع‌الدین لنبانی

(قرن ششم هجری)

براساس نسخهٔ مورخ ۶۱۹ هجری و با مقابلهٔ دو نسخهٔ خطی دیگر

به اهتمام

تقی بینش

پاژنگ



شرکت انتشاراتی پاژنگ ـ کریمخان زند نبش ماهشهر پلاک ۲۲
تلفن ۸۲۱۶۲۶ ـ صندوق پستی ۳۸۸ ـ ۱۵۷۴۵

دیوان رفیع‌الدین لنبانی
به اهتمام تقی بینش
چاپ اول
تیراژ ۲۲۰۰
تاریخ نشر پائیز ۱۳۶۹
تهران ـ چاپ نقش جهان

Pazhang Publishing Co.,
No. 22, Mahshahr St.,
Karimkhan Zand Ave.,
Post Code 15847,
Tehran, **IRAN**
P. O. Box 15745 - 388
Tel. 821626

فهرست اشعار

قصاید

الف

قطعات

ترکیبات

غزلیات

رباعیات

ملحقات

به نام خداوند جان و خرد

از چند سال پیش یعنی از زمانی که بوسیلهٔ نگارش مقاله‌ای دربارهٔ رفیع‌الدین لنبانی به منظور تجلیل از مقام علمی و فضائل معنوی استاد فقید دکتر علی‌اکبر فیاض برای شمارهٔ مخصوص یادنامهٔ مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد، با شعر لبنانی آشنا شدم درصدد بودم که دیوان این شاعر نازك خیال و دیر آشنا را در معرض استفادهٔ دوستداران شعر فارسی قرار بدهم، بنابراین اکنون که آرزوی دیرینه جامهٔ عمل پوشیده است از این که به سهم خود توانسته‌ام عهده‌دار خدمتی به ادب فارسی باشم احساس رضایت خاطر می‌کنم.

اساساً برای کسانی‌که به ادب فارسی دلبستگی دارند انتشار هر کتاب و چاپ هر نسخهٔ خطی لذت بخش و رضایت آفرین است به خصوص اگر آن کتاب کمیاب و آن نسخهٔ خطی کم‌نظیر باشد. در مورد دیوان لنبانی چنین خصایصی وجود دارد زیرا از یك طرف نسخ خطی بسیار معدود آن در کنج عزلت کتابخانه‌ها پنهان بوده است و از طرف دیگر به قدری تذکره نویسان از یاد او غافل و از احوال او بی‌خبر بوده‌اند که جای نام او در مآخذ جدیدی مانند تاریخ ادبیات براون و ریپکا خالی مانده است.

آشنایی نگارنده با شعر لنبانی بوسیله شمس طبسی آغاز شد زیرا هنگامی که دیوان شمس طبسی را آمادهٔ چاپ می‌کرد در عکس مجموعهٔ نفیس کتابخانهٔ چستر بیتی که دیوان شمس طبسی در آن بود به دیوان لنبانی که بعداز دیوان شمس طبسی در آن مجموعه نوشته شده بود، برخورد و شعر لنباتی را چنان‌که بعضی از تذکره نویسان متذکر شده‌اند در حد رقت و زیبایی یافت. از طرف دیگر چون لنبانی بنابر قرائن موجـود در نیمهٔ دوم قرن ششم هجری می‌زیسته است شعر او را از باب احتوا بر لغات و ترکیبات اصیل و

کهن فارسی و نشان دادن آثاری از آداب و رسوم و زندگی قرون وسطی حائز اهمیت و برای دوستداران شعر و ادب فارسی مغتنم دانست.

ناگفته نماند زیاد بودن مدایح و توصیف زیبایی‌های صوری و مجازی در شعر لنبانی در بادی امر به صورت عیب و نقصی چشم‌گیر جلوه می‌کند ولی به شرحی که در مقدمهٔ دیوان قمر اصفهانی متذکر شده است در این قبیل موارد باید به موضوع توجه داشت نه محمول. به عبارت دیگر اگر می‌بینیم لنبانی مانند بسیاری از شعرای قدیم فرمانروایان و خود کامگان زمان خود را مدح گفته و یا از باب احتیاج و امرار معاش به قول ناصر خسرو لفظ در دری را در پای خوکان ریخته است باید توجه داشته باشیم که در عین‌حال خواسته است جنبه تجریدی ملکات پسندیده‌ای چون شجاعت و سخاوت و کرامت و شهامت را بستاید یا با توصیف زیبایی‌های صوری و مجازی به مصداق «المجازقنطرةالحقیقه» راهی به‌سوی زیبایی‌های معنوی و حقیقی بگشاید.

در پایان موقع را برای ذکر خیری از استاد فقید عالی‌شان دکتر علی اکبر فیاض که مشوق راستین نگارنده در کارهای ادبی بوده است و شادروان استاد مجتبی مینوی که عکس مجموعهٔ چستر بیتی با لطف او در دسترس نگارنده قرار گرفته است، مغتنم می‌شمارد و برای روح پرفتوح هر دو بزرگوار آرامش ابدی مسألت می‌دارد.

و موقع را برای اظهار امتنان از دوست دانشمند و گرامی جناب نیازکرمانی که وسائل چاپ و نشر این کتاب را فراهم آورده‌اند مغتنم می‌شمارد.

تقی بینش
تابستان ۱۳۶۷ شمسی هجری
تهران

نام و نسب و تخلص

دربارهٔ لنبانی مانند اغلب سخنوران و بزرگان قدیم ایران اطلاع کافی در دست نیست. تذکره نویسان قدیم نظیر عوفی و دولتشاه مطلب قابل توجهی دربارهٔ او ننوشته‌اند و دیگران از قبیل واله داغستانی و آذر بیگدلی و مؤلف صحف ابراهیم و بالاخره هدایت در مجمع‌الفصحاء، همان مطالب قدیم را به عین یا با تغییری در عبارت نقل کرده‌اند و اگر هم به ندرت مطلبی اضافی نوشته‌اند چون ذکری از مأخذ نکرده‌اند، مستند نیست.

عوفی که ظاهراً لباب‌الالباب را در حدود سال ۶۱۸ هجری به رشتهٔ تحریر کشیده و در واقع با لنبانی معاصر بوده است جز عباراتی مسجع و مقدم بودن شاعری به اسم رفیع مرزبان بر لبنانی ننوشته است و دولتشاه او را سحبان ثانی و از اقوام جمال‌الدین محمد عبدالرزاق و معاصر سعید هروی دانسته و ضمن اشاره به ستایش اثیرالدین اومانی از او، به شهرت و عزیز بودن دیوانش در عراق عجم تصریح کرده است.

این کمی اطلاع و کم نام یا گمنام ماندن لنبانی را می‌توان فرع علل مختلفی‌دانست: به‌عنوان مثال چون‌بعضی از تذکره نویسان نوشته‌اند که در جوانی وفات یافته و عمری کوتاه داشته است طبعاً فرصتی برای نشر اشعار وصیت اشتهار او باقی نمی‌ماند. دیگر این‌که از دیوان لنبانی نسخ بسیار معدودی در دست است و این معدود بودن

نسخ دیوان او نشان می‌دهد که حتی در گذشته شعر او به قدر کافی در دسترس نبوده است.

در مورد نام و نسب لنبانی اختلاف نظر وجود دارد. عوفی از او به‌صورت «رفیع‌الدین اللنبانی» و «رفیع» یاد کرده است که می‌توان نتیجه گرفت رفیع‌الدین لقب و رفیع تخلص شاعر باید باشد زیرا گرفتن تخلص از لقب چنان‌که در شعرایی نظیر ظهیر و مجیر و اثیر دیده می‌شود در تاریخ ادبیات نمونه زیاد دارد و در حقیقت از رسوم متداول قدیم بوده است.

واله داغستانی لنبانی را رفیع‌الدین عبدالعزیز خوانده است و آذر می‌نویسد «اسمش عبدالعزیز مسعود است» ولی چون هدایت در مجمع‌الفصحاء «عبدالعزیز بن مسعود» ضبط کرده است می‌توان قول دو تذکره نویس اخیر را به این صورت جمع کرد که مسعود اسم پدر لنبانی بوده است. ضبط اسم لنبانی به شکل اضافهٔ بنوت یعنی خواندن پسر به اسم پدر در آتشکدهٔ آذر یادگاری از گذشته‌های دور و زبانهای باستانی ایران محسوب می‌شود زیرا این طرز تسمیه که نظیرش در شاعر معروف خراسان ناصرخسرو یعنی ناصر بن خسرو دیده می‌شود هنوز در بسیاری از نقاط ایران از جمله در دهات مشهد باقی مانده است و مثلا وقتی می‌گویند حسن حبیب منظور حسن پسر حبیب است.

روایت منحصر به فردی هم در نسخهٔ چستر بیتی و مورخ ۶۹۹ هجری دیوان لنبانی داریم که در آن از شاعر به صورت: «ابراهیم رفیع‌الدین متخلص به رفیع فرزند علی» یاد شده است و چنان‌که می‌بینیم با سایر اقوال به کلی فرق دارد. در هرحال تردید نیست که لقب او رفیع‌الدین و اهل لنبان بوده است. لنبان که رفیع‌الدین منسوب بدانجاست در حال حاضر جزو شهر اصفهان شده است ولی در قدیم به‌طوری‌که زکریای قزوینی در آثارالبلاد نوشته از قراء اصفهان و به قول مافروخی از محلات پشت باروی شهر یعنی حومهٔ

اصفهان و به روایت دولتشاه سمرقندی«موضع نزه وجایی دلگشای» بوده است. مؤلف کتاب نصف جهان فی‌تعریف اصفهان شرحی دربارهٔ مسجد لنبان نوشته است که می‌تواند دلیل آبادانی و اهمیت لنبان در سالهای ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۲ هجری که تاریخ تألیف کتاب اوست، باشد و چون بنابر توضیح آقای دکتر هنرفر در کتاب گنجینهٔ آثار تاریخی اصفهان این مسجد اکنون باقی است و کتیبه‌ای به خط و امضای محمد رضا امامی خوشنویس معروف دورهٔ صفوی‌دارد، معلوم می‌شود مسجد لنبان قدیمی بوده و در دورهٔ صفوی بازسازی یا تعمیر شده است.

لنبان به‌طوری که در آثار البلاد چاپ بیروت و آنندراج دیده می‌شود به ضم لام و بر وزن قربان است ولی اصفهانی‌ها لنبون و بر وزن گلگون تلفظ می‌کنند. این قبیل تلفظ که در واقع نوعی ابدال به‌شمار می‌رود در بسیاری از نقاط خراسان متداول است و از جمله در مشهد اسامی مختوم به (ان) را (اون) تلفظ می‌کنند و مثلا می‌گویند: گلستون، داغستون، گلشون، سورون (ظاهراً قلب سرو است) حتی این ابدال در سایر اسامی نیز تسری دارد و به جای دالان و خیابان و باران گفته می‌شود: دالون و خیابون و بارون.

تردید نیست براثر حوادث و به علل مختلف بسیاری از آبادی‌های ایران دستخوش تحول شده و به تدریج تغییراتی در آنها روی داده است. هرچند در نمونه‌هایی نظیر نوغان (یا: نوقان) و سناباد مشهد می‌بینیم که با توسعهٔ روز افزون به صورت شهری بزرگ درآمده است ولی عده زیادی از آبادی‌ها برعکس با مرور زمان کوچکتر و کم جمعیت‌تر و گاه بدست فراموشی سپرده شده‌اند. در مثل رادکان نزدیك مشهد یا اسفراین بجنورد درگذشته‌های دور به‌قدری مشهور و آباد بوده‌اند که رجال بزرگی را در دامان خود پرورانده و در طول تاریخ صحنهٔ حوادث مهمی بوده‌اند ولی در

حال حاضر به‌صورت آبادی کم جمعیت و متروکی درآمده‌اند.

نکتهٔ قابل توجه این است که در روزگاران گذشته با کم بودن وسائل تحصیل نظیر کتاب و استاد و وجود مشکلات زندگی از قبیل سفر و روشنایی چگونه در نقاط دور افتاده و آبادی‌های کوچك کسانی می‌توانسته‌اند در فضل و کمال و شعر و ادب و علوم و فنون مختلف به مقام عالی برسند! وقتی درنظر بگیریم که فردوسی به قول نظامی عروضی در چهار مقاله اهل (دیه‌پاژ) طوس بوده و زادگاه او اکنون آبادی بسیار کوچك و حقیری است که به‌آن فاز می‌گویند و طابران طوس که دوران کمال و سالهای آخر عمر استاد طوس در آنجا گذشته و کاخ بلندی از نظم را پی‌افگنده است، بقایای برج و باروی ویرانش درکنار آرامگاه سرایندهٔ شاهنامه حدود کوچك آن آبادی مشهور را که در واقع مرکز طوس به‌شمار می‌آمده است مشخص می‌کند. تعجب می‌کنیم آن همه معلومات و اطلاعات و آن قدرت هنری کم‌نظیر بچه ترتیب ــ در هزار سال پیش ــ برای فردوسی فراهم آمده است!

در هرحال این مسأله به آسانی قابل توجیه نیست و باید در برابر بزرگانی که از نقاط دور دست و آبادی‌های دور افتاده و کوچك میهن عزیز ما برخاسته و در شرایط دشوار زندگی در کسب علم و فضیلت تا سرحد امکان کوشیده‌اند سر تعظیم فرود آورد و زندگی پربار و توام با کار و کوشش آنان را سرمشق جوانان قرار داد.

تاریخ تولد و وفات

چنان‌که اشاره شد به علت در دست نبودن اطلاع کافی اظهارنظر قطعی دربارهٔ سوانح زندگی و جزئیات احوال لنبانی مقدورنیست. مؤلف‌صحف‌ابراهیم ــ ظاهراً به‌نقل‌ازتذکرهٔ تقی‌کاشی ــ می‌نویسد: «در اول جوانی حوالی سنهٔ ششصد و سه از جهان فانی

بدرود و در اصفهان مدفون شد». مرحوم سعید نفیسی در تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی مرگ لنبانی را بدون ذکر مأخذ در سال ۶۳۵ هجری نوشته و آقای منزوی درفهرست نسخه‌های خطی فارسی ۶۳۹ نقل کرده است.

بدیهی است هیچیك از این سنوات به علت نداشتن مأخذ مستند نیست ولی از آنجا که ممکن است در اصل مدرکی داشته که در ذکر آن مسامحه شده باشد می‌تواند حدود دوران زندگی لنبانی را مشخص کند. از طرف دیگر چون در دیوان لنبانی اشاری در مدح جلال‌الدین بن محمد خوارزمشاه معروف به منکبرنی «ظاهراً به ضم کاف یا گاف» (۶۲۸ـ۶۱۷) و اتابك مظفرالدین ابوبکربن سعد بن زنگی (۶۵۸ـ۶۲۳) و رکن‌الدین مسعود بن صاعد قاضی اصفهان (مقتول حدود ۶۱۹) دیده می‌شود با توجه به کوتاهی عمر شاعر که در تذکره‌ها بدان اشاره شده است می‌توان گفت لنبانی درنیمهٔ دوم قرن ششم و اوایل قرن‌هفتم هجری‌می‌زیسته است.

سوانح

مطالبی که تذکره نویسان دربارهٔ لنبانی نوشته‌اند در عین اختصار قابل تردید است. مؤلف صحف ابراهیم او را خواهر زادهٔ جمال‌الدین عبدالرزاق دانسته و نوشته است به قول تقی کاشی در عشق سیدزاده‌ای رنج بسیار کشیده است یا هدایت در مجمع‌الفصحاء می‌نویسد: «گویند دنبال محمل یکی از اهالی حرم می‌رفته و او را سهواً به تیر زده شهید کرده‌اند».

از سوی دیگر با آن‌که به مصداق آیهٔ شریفهٔ «یقولون مالا یفعلون» گفتار شعرا دلیل کردارشان نمی‌تواند باشد، چون خلق و خوی و طرز فکر هر شاعری در شعرش منعکس می‌شود از دیوان هر شاعری می‌توان برای پی‌بردن به صفات و خصائص روحی او

تا اندازه‌ای استفاده کرد یعنی در حقیقت دیوان شاعر آینهٔ تمام‌نمای منش و اندیشهٔ اوست. متأسفانه دیوان لنبانی اشارات زیادی به جزئیات احوال او ندارد و آنچه در آن به چشم می‌خورد به مطالبی کلی نظیر ابتلای به بیماری جرب و داشتن وام و شکوه از غربت و گرفتاری های عشقی، منحصر می‌شود.

شعر لنبانی

دربارهٔ شعر لنبانی به دو صورت کمی و کیفی می‌توان بحث کرد. منظور از کمی بررسی انواع و مقدار شعر اوست درصورتی که بحث درکیفیت ناظر به‌سبك و بیان ومضامین‌شعری اوخواهدبود.

از لحاظ کمیت اشعار لنبانی مشکل از قصیده و قطعه و چند غزل کوتاه یا تغزل و مقداری رباعی و معدودی ترکیب‌بند و بالغ بر ۱۶۴۲ بیت بشرح زیر است:

۴۵	قصیده و قطعه	۱۳۵۱	بیت
۵۲	غزل یا تغزل	۶۷	بیت
۵۰	رباعی	۱۰۰	بیت
۲	ترجیع، ترکیب	۱۳۵	بیت
	ملحقات	۴۵	بیت

بنابراین قول تذکره نویسانی که دیوان لنبانی را مشتمل بر سه تا ده هزار بیت دانسته‌اند تا حدی مبالغه‌آمیز به‌نظر می‌رسد اما می‌توان احتمال داد که مقداری از اشعار لنبانی براثر حوادث ایام از بین رفته باشد.

از لحاظ کیفیت شعر لنبانی یکـی از نمونه‌های بارز شعر رسمی و قدیم فارسی به شمار می‌رود. بیشتر دیوان او را قصیده اشغال کرده است و این قصائد که اغلب با تغزل یا تشبیب و نسیب آغاز می‌شود با حسن تخلص به مدح می‌رسد و گاه بدون مقدمه از ابتدا مدیحه است. استفاده از مناسبات الفاظ و به‌کار گرفتن لقب یا

اسم ممدوح برای نشان دادن مکارم و با مسما بودن آن از خصایص اصلی شعر لنبانی محسوب می‌شود و تعابیر لطیف و تشبیهات زیبا و استخدام صنایع بدیعی به شعر او طراوت و لطافتی می‌بخشد. آثاری از عشق به جنس موافق در شعر لنبانی و به ویژ در غزلیات کوتاه او به چشم می‌خورد که باید آن را صفت مشترك شعرای قدیم و منبعث از رسم قرون وسطی ایران دانست و بالاخره رباعیات او که قسمت نسبتاً زیادی از آخر دیوان را دربر گرفته است درحد خود خالی از ذوق و زیبایی نیست.

در شعر لنبانی آثار سبك خراسانی یعنی استخدام الفاظ و اوزانی نظیر گویندگان بزرگ و نامور خراسان به خوبی محسوس است و بسیاری از قصائد او مانند سه قصیده به مطلع: «سحرگهی که نفس زد نسیم باد عراق» و «نظام حال پدید است دین و دنیی را» و «ز عاشقان چو حدیثی رود در انجمنش» به اقتفای ظهیر فاریابی است.

اگر در نظر بیاوریم که در دورهٔ لنبانی مراکز قدرت و سیاست ایران از خراسان به قسمتی که جغرافی نویسان قدیم به آن عراق می‌گفته‌اند و اصفهان و ری جزو آن بوده، منتقل شده بوده است می‌توانیم شعر لنبانی را یکی از آخرین نمونه‌های تجلی سبك خراسانی در عراق و طلیعهٔ سبکی که بدست سعدی و حافظ به اوج کمال خود رسیده است، بدانیم. براثر همین خصیصه است که آثار حماسه و درشتی سبك خراسانی در شعر لنبانی کم رنگتر شده، تعشق مردانه و خشن شعرای خراسانی در تغزلات لنبانی جای خود را به لطافتی شاعرانه بخشیده است.

شعر لنبانی برای اطلاع از آیین زندگی و آداب و رسوم مردم آن روزگار مفید می‌تواند باشد و در آن اشاراتی به بعضی از لباسها و پارچه‌ها، نظیر اطلس و اکسون (نوعی پارچه ابریشمی سیاه) و طیلسان (عبا یا چادر) و طراز (سجاف تزیینی لباس) و

کسوت زر بفت (شاید: زری) و قباچه حریر و ایازی عنبری (نقاب یا روبند به رنگ عنبر) و غلاله (به کسر به معنی زیر پیراهنی و جامهٔ زیر زره) و لوازم رزم مانند: زره و خنجر و کمان و کمند و کوس و وسائل بزم از قبیل: رباب و چنگ و شراب مروق (صاف شده) و عنبر خارا (یا: سارا) و نافهٔ تاتاری یا تتاری و پستهٔ خندان و عود و شکر و تنگ شکر (بار شکر) و بخور و مجمر و گلها مثل: بنفشه و گل رعنا (دو رنگ) و ریحان و لاله و ارغوان و نرگس و گل (ظاهراً گل سرخ و گاهی مطلق گل) به چشم می‌خورد و ترکیباتی نظیر: شعبده بازی و رسم نوبتی و دبستان و لوح و سراچهٔ قصر و مشعله‌دار و چشم‌بندی، خواننده را با خود به دورهٔ قرون وسطی می‌برد و اشاره به زردشت و طاق کسری از باقی ماندن یادگار مجد و عظمت ایران باستان در دوران لنبانی حکایت می‌کند.

ممدوحان شاعر

قبل‌از معرفی ممدوحان لنبانی لازم می‌داند نکته‌ای را که در مقدمه بدان اشاره شده بود دوباره طرح کند: مدح و ستایش به‌خصوص اگر آلوده به اغراض مادی و منافع شخصی شود، کار پسندیده‌ای نیست ولی تاریخ ادبیات ایران نشان می‌دهد که بهترین آثار ادبی و هنری ما در لباس مدح و ستایش ظاهر شده و اغلب شعرای بزرگ ایران مداح بوده‌اند. در جواب این سؤال که چرا شعرای بزرگ با آن همه ذوق و استعداد تن به ذلت مدح داده‌اند؟ می‌توان به مشکلات زندگی در گذشته‌های دور اشاره کرد و مبادرت شاعر را به مدیحه‌سرایی برخلاف میل قلبی او و به منظور تأمین معاش دانست. حقیقت این است که هنر برای هنر اگر مصادیقی داشته باشد برای شاعری که می‌خواسته است هزینه‌های زندگی خود را از راه شعر تأمین کند، جز رو آوردن به مراکز قدرت و ثروت راهی نبوده است و در نتیجه شاعری در آن ایام

پیشه و شغل مستقلی محسوب می‌شده است. از طرف دیگر دربارها غیراز تشویق و تأمین معاش شعرا عامل مؤثری در نشر و حفظ آثار ادبی و هنری بوده‌اند و به علت گرانی و کمیابی کاغذ و دشواری کتابت و استنساخ، تنها آنها می‌توانسته‌اند امکان تکثیر و ایجاد آثار ادبی و هنری را فراهم بیاورند. به‌این جهت اغراق نیست اگر گفته شود که خلق شاهکارهایی از قبیل شاهنامه و ترجمهٔ تفسیر طبری و تاریخ بیهقی مدیون مراکز قدرت بوده است. به این نکته هم باید توجه داشت که امروز اثری از آن ممدوحان باقی نمانده و به قول شاعر، مدیح عنصری‌ها برجاست ولی سجایای ارزنده و صفات پسندیده‌ای که شعرا در ممدوحان خود تجلی داده‌اند همواره باقی و قدرش محفوظ است.

به عبارت دیگر همان‌طور که قبلا اشاره شد مدح قاضی و امیر و وزیر درحقیقت ستایش دیانت و شجاعت و درایت است و به‌این دلیل حتی هزل و هجو اگر هنرمندانه باشد ارزش وجودی و هنری دارد و چنان که گفته‌اند باید هزل را گذاشت و جد را برداشت. گذشته از اینها به مصداق «تعرف الاشیاء باضدادها» می‌توان این قبیل اشعار را آیینهٔ عبرت قرار داد و به قول منسوب به لقمان، ادب را از بی‌ادبان آموخت.

ممدوحان لنبانی که از سلاطین و رجال روزگار او بوده‌اند، به دو دسته قابل تقسیمند: یك دسته نظیر جلال‌الدین خوارزمشاه و اتابك مظفرالدین ابوبکر و رکن‌الدین مسعود صاعد در تاریخ شناخته شده و مشهور بوده‌اند و دسته دیگر مثل جمال‌الدین و شرف‌الدین اگرچه اطلاع زیادی از آنها در دست نیست به دلیل اشعار لنبانی معلوم می‌شود از رجال نامور یا صاحب مقام آن ایام بوده‌اند. در هرحال مناسب می‌داند از باب مزید اطلاع خوانندگان محترم بدانها اشاره‌ای شود:

۱ـ سلطان جلال‌الدین بن محمد خوارزمشاه ملقب به منکبرنی (تلفظ آن کاملا معلوم نیست وظاهراً باید به‌کسر میم و ضم باء و کسر کاف یا گاف باشد) آخرین فرد از سلسلهٔ خوارزمشاهیان است که به سال ۶۱۷ هجری بعداز پدر به سلطنت رسید و به قول حمدالله مستوفی در «منتصف شوال» سنهٔ ۶۲۸ هجری کشته شد و با قتل او سلسله‌ای که بالغ بر صد و پنجاه سال قسمت عمده‌ای از خراسان بزرگ و عراق و گاه آذربایجان را تحت تسلط خود داشت منقرض شد. رك. سلسله‌های اسلامی بثاورث ترجمهٔ بدره‌ای صفحهٔ ۱۶۷ و ۱۶۸ و تاریخ گزیده به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی صفحهٔ ۴۹۷ تا ۵۰۰.

در دیوان لنبانی چهار قصیده منسوب به مدح خوارزمشاه دیده می‌شود که در یکی به مطلع «نظام حال پدید است دین و دنیی را» از ممدوح به‌صورت «خدایگان سلاطین جلال دنیی و دین» یاد شده است و سه قصیده دیگر با مطلعهای «شاها فلك اندیشهٔ بی‌مغز رها کرد» و «آن را که عون و عصمت ایزد قرین بود» و «به سنبلی که عذارت بر ارغوان افگند» صراحتی به نام جلال‌الدین ندارد ولی به قرینهٔ آمدن کلماتی نظیر «قصر جلال» و «جلالت» و «شاها» و این‌کـه در نسخهٔ چستر بیتی دیوان لنبانی به نام جلال‌الدین خوارزمشاه نقل شده است می‌توان در مدح خوارزمشاه دانست.

۲ـ جمال‌الدین عمر

دیوان لنبانی پنج قصیده در مدح جمال‌الدین عمر صدر را به این شرح نشان می‌دهد:

اول به مطلع: «دل ز مهرت چو ذره پر خطر است» با عنوان «وقال ایضاً فی مدح‌الصدر جمال‌الدین عمر».

دوم به مطلع: «آن کس که ملك وصل تو او را میسر است»

با عنوان «وقال ایضاً فی مدحه».

سوم به مطلع: «جهان ز سیرت خوب تو زیب و فر دارد» با همان عنوان قبلی.

چهارم به مطلع: «ای ذروهٔ سپهر نهم آستان تو» با عنوان سابق.

پنجم به مطلع: «جانم ز عشقت ای بت نامهربان برفت» با همان عنوان مذکور.

قصیدهٔ اول و دوم به دلیل داشتن مصراع «فخر شاهان جمال دین عمر است» و «سرور جمال دین عمر آن کز علو قدر» مسلم در مدح جمال‌الدین عمر سروده شده است و مصراع «چون صیت و حکم صدرزمانه جمال‌دین» نیزمی‌تواندمؤیدصحت انتساب‌آن‌به‌جمال‌الدین صدر باشد. اما در قصیدهٔ سوم بیت «کسی تواند احیای ملك و دین که چو تو ـ شجاعت علی و سیرت عمر دارد» کلمهٔ عمر را می‌توان اشاره‌ای ایهام آمیز به جمال‌الدین عمر گرفت. نکته شایان توجه در این قصیده جمع قلم و شمشیر است زیرا از یك طرف شاعر شجاعت ممدوح و مهارت او را در تیغ زدن می‌ستاید و از طرف دیگر کلك او را با حلاوت نی‌شکر و ضمیر روشن او را مخبر از دقایق بیرون از وهم می‌خواند و سپس در مصراع «که نسبتی به چو تو صدر دادگر دارد» نشان می‌دهد که این ممدوح صدر یعنی وزیر یا رئیس بوده است. تکرار مضامینی از همین دست در قصیدهٔ چهارم یعنی ستایش کلك و تیغ ممدوح آن را مشمول حکم قصیدهٔ سابق‌الذکر و در مدح جمال‌الدین عمر صدر بودن قرار می‌دهد.

۳ـ رکن‌الدین مسعود صاعد

که باید به قاعدهٔ اضافه بنوت منظور مسعود بن صاعد باشد از خاندان معروفی است که در قرن ششم هجری ریاست حنفیان اصفهان را برعهده داشته و در تاریخ به آل‌صاعد یا صاعدیان شهرت یافته‌اند.

رکن‌الدین مسعود ممدوح لنبانی که مقارن سال ۶۶۹ هجری بدست مغول کشته شد مانند اغلب افراد آل صاعد دوستدار شعر و ادب بود و بودن مدایحی به نام او در دیوان کمال‌الدین اسماعیل تأئید می‌کند که در تشویق گویندگان اهتمام داشته است. لنبانی در قصیدهٔ ذومطلعین خود به مطلع: «ای کرده غمزه‌ات علم فتنه آشکار» از مسعود صاعد به صورت «شاه شرع» و «بحر علوم» و «کان کرم» یاد و در شریطهٔ آن آرزو می‌کند که هیچ‌گاه بر کسوت بقای او از پویهٔ رخش فنا غباری ننشیند.

قصیدهٔ بعد از آن به مطلع: «دلی که با رخ تو عشق باخت جان پرورد» و با عنوان «وله ایضاً فی مدحه» با نداشتن اسم ممدوح به قرنیهٔ وجود همان «شاه شرع» که در قصیدهٔ قبلی به قاضی بودن ممدوح اشاره شده بود، می‌تواند در مدح رکن‌الدین مسعود مورد بحث باشد. در جزو مراثی لنبانی قصیده‌ای است به مطلع: «بساز اگرچه زمانه ز کار سامان برد» که در آن شاعر برای «پناه فضل و شهٔ شرع رکن دین مسعود» آرزوی بقا می‌کند و پایداری او را در از دست رفتن «گوهری گران مایه» می‌ستاید از اینجا می‌توان احتمال داد این مرثیه در رثاء یکی از عزیزان و متعلقان و شاید هم فرزندان ــ گو این که تصریحی به از دست رفتن فرزند ندارد ــ رکن‌الدین مسعود سروده شده است و ممکن است مرثیهٔ دیگر لنبانی به مطلع: «به‌قصد جان تو اینک جهان میان بسته» که در آن نظایر مضامین قبلی یعنی فقدان «گران مایه گوهر» و «بقای صدر جهان باد» در شریطه، مثل قصیدهٔ قبلی مربوط به رکن‌الدین مسعود باشد.

در صورت صحت این حدس مصراع «دریغ غنچهٔ باغ شرف که نیم شکفت» می‌تواند فرض قبلی یعنی درگذشتن یکی از عزیزان رکن‌الدین مسعود را در بدایت عمر و یا به‌تعبیر لنبانی غنچه بودن تأیید کند.

ناگفته نماند رکن‌الدین مسعود مورد بحث با دربار جلال‌الدین

خوارزمشاه بی‌ارتباط نبوده است زیرا به شرحی که تاریخ گزیده نشان می‌دهد هنگامی که خوارزمشاه پس‌از شکست از مغولان به‌کوه لرستان گریخته بود و خوارزمشاهیان «منهزم به‌اصفهان» رفته بودند رکن‌الدین مسعود یا به قول مستوفی مؤلف تاریخ گزیده «قاضی ـ القضاة رکن‌الدین صاعدی»، مانع از دست درازی اصفهانیان به دستگاه خوارزمشاه شده و از آنها یك هفته مهلت خواسته بود.

۴ـ شرف‌الدین علی

در نسخهٔ چستر بیتی دیـوان لنبانـی بعداز مدایح سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه هفت قصیده در مدح شرف‌الدین علی وزیر نقل شده است که چون در قصیدهٔ دوم به مطلع: «سحرگهی کـه نفس زد نسیم باد عراق» تعبیر لطف افزایش نور چشم از وجود وزیر دیده می‌شود باید گفت همان‌طور که تاریخ نشان می‌دهد این قصیده در فاصلهٔ سالهای ۶۲۱ تا ۶۲۸ هجری که مقارن با آمدن جلال‌الدین خوارزمشاه از هند به ایران و کشته شدن اوست یعنی دوران استقرار خوارزمشاه در عراق (اصفهان) که با داشتن وزیری کارآمد ملازمه داشته است، باید سروده شده باشد.

از هفت قصیده مذکور قصیدهٔ اول سابق‌الذکر و قصیده دیگر به مطلع «زهی ز لعل لبت پسته بر شکر خندان» و «زبان مملکت افروز گفت اعیان را» و «ماه را رشك نماید رخت از زیبایی» به دلیل داشتن مخاطباتی نظیر «ملك نشان شرف دین علی» و «پناهٔ حق شرف دین علی» و «صاحب عالم عادل شرف دین علی» و «شجاعت علی آن خود عطای ربانی است» در مدح شرف‌الدین علی است ولی سه قصیدهٔ دیگر بعید است مربوط به این وزیر باشد زیرا در قصیدهٔ چهارم به مطلع: «ز عاشقان چو حدیثی رود در انجمنش» ذکری از «جهان فضل و مکارم ضیاء دین احمد» شده است و در قصیدهٔ پنجم وششم با مطالع: «چمن بهشت شد وباغ‌خوشتر از اوست»

و: «زهی گشوده ضمیرت ز روی غیب نقاب» از ممدوح به صورت «سر اکابر آفاق زین دولت و دین» و «خلاصهٔ حرکات سپهر زین دین (یا زین‌الدین)» یاد شده و لنبانی او را جامع «علوم عرب با مراسم عجم» خوانده است بدین تقدیر قصیدهٔ اخیر باید در مدح ضیاءالدین و زین‌الدین باشد نه شرف‌الدین و در نتیجه این دو به فهرست اسامی ممدوحان لنبانی افزوده می‌شود.

۵ـ صدرالدین عمر الخجندی

آل خجند یا خجندیان از خاندانهای معروف و محتشم اصفهان در قرن ششم هجری و عهده‌دار ریاست شافعیان آن شهر بوده‌اند. اولین کسی که از این خاندان نامش در تاریخ باقی مانده ابوبکر محمد بن ثابت خجندی است که به دعوت خواجه نظام‌الملك وزیر معروف برای تدریس در نظامیه از خجند به اصفهان مهاجرت کرد و پس‌از وی فرزندانش در آنجا با جاه و جلال زندگانی کردند. صدرالدین عمر خجندی ممدوح لنبانی یکی از افراد همین خاندان در دیوان لنبانی هفت قصیده و یك ترکیب‌بند را به شرح زیر به‌خود اختصاص داده است:

قصیدهٔ اول به مطلع: دلی که سغبهٔ این زال عشوه‌گر باشد با ذکر اسم ممدوح در این مصراع: «کسی که از دل و جان بندهٔ عمر باشد».

قصیدهٔ دوم به مطلع: «دلی که با سر زلف تو خلوتی بر ساخت» با اسم ممدوح در این مصراع: «جهان مکرمت و جود صدر ملت و دین» و «عمر که برد خلافش میان آتش و آب».

قصیدهٔ سوم به مطلع: «مرا بدین دل انده پرست سودایی» و اسم ممدوح در این مصراع: «جهان فضل و سیاست عمر که با عدلش».

قصیدهٔ چهارم ذومطلعین به مطلع: «زهی طراوت رویت نهاده

گل را خار» که در این مصراع نام ممدوح آمده است: «پناه اهل جهان صدر دین عمر کو راست».

قصیدهٔ پنجم به مطلع: «گر توانم که بر آرم نفسی با یاری» و اسم ممدوح در مصراع زیر: «زلف را گو مکن این‌جور که دور عمر است».

قصیدهٔ ششم به مطلع: «شبانه چون بگشادم به روی اختر چشم» با اشاره به لقب ممدوح در این مصراع: «به‌گوش صدر جهان هم رسد تظلم من».

قصیدهٔ هفتم با مطلع: «نهاده بر طبق دیده اشك صورت حال» و اشاره به ممدوح در این دو مصراع: «خلاصهٔ حرکات سپهر صدرالدین» و «پناه آل خجند آفتاب چرخ علو».

و بالاخره ترکیب‌بندی (که کاتب نسخه به اشتباه ترجیع نوشته است) به مطلع: «فروغ عارض خوب از قمر دریغ مدار» با ذکر هویت ممدوح به صورت: «خلیفهٔ عجم و شاه شرع رکن‌الدین» در مصراع اول بند ماقبل آخر و تائید انتساب او به خاندان خجند در بیت آخر بند اول:

جهان فروز هلالی ز آسمان خجند
ندید چرخ چنین گوهری ز کان خجند

۶ـ عمادالدین اسعد بن نصر

دیگر از ممدوحان لنبانی به شهادت دیوان او عمادالدین اسعد بن نصر است که مدایح او به شرح زیر می‌باشد:

قصیده‌ای به مطلع: «ز عاشقان چو بدیدم فراغتی داری» با تجدید مطلع و اشاره به ممدوح در این مصراع: «عماد دولت و دین قرهٔ عیون کرام».

قصیدهٔ دیگر به مطلع: «گرد رخسار تو دیدیم خطی از مشك سیاه» و ذکر اسم ممدوح در این مصراع: «مقطع کشور فضل اسعد

بن نصر که هست».

و قصیده‌ای به مطلع: «ای به وجودت نظام جنبش دوران» بدون ذکر هویت ممدوح که در نسخهٔ چستر بیتی بلافاصله بعداز قصیدهٔ سابق‌الذکر و با عنوان «و قال ایضاً فی مدحه» نوشته شده است.

بالاخره ترکیب‌بند ملمعی در پایان نسخه چستر بیتی دیوان لنبانی (که کاتب مثل آن دیگری به اشتباه ترجیع نوشته است) به مطلع: «قد وهب الشوق سلوتی بلغرامی» که در آن از ممدوح فقط بـا عنوان کلی صدر یاد ولـی در عنوان آن «در مـدح الوزیر عمادالدین عزیزاق» قید شده است. تکرار کلمهٔ آخر این عنوان در عنوان قصیدهٔ هائیه سابق‌الذکر (... مشك سیاه) به‌صورت عزیزان یعنی «الصدر عمادالدین اسعد بن نصر عزیزان» که در آنجا نیز کاتب بعضی از حروف این کلمه را بی نقطه گذاشته است تردیدی در قرأت آن ایجاد می‌کند. با توجه به داشتن مقام وزارت و مفهوم ایهام آمیز عزیز یعنی معنی لغوی کلمه از یك طرف و ارتباط آن با داستان حضرت یوسف(ع) و عزیز مصر از طرف دیگر می‌توان احتمال داد که این کلمه باید عزیزان یعنی منسوب به عزیز باشد.

۷ـ عمادالدین حسن

سه قصیدهٔ لنبانی به شرح زیر در مدح عمادالدین حسن صدر است:

۱ـ به مطلع: «جان شیرین اگر تواند بود» با عنوان: «وقال ایضاً یمدح الصدر عمادالدین حسن» و ذکر ممدوح در این مصراع: «صدر کشور عماد دین که به رای».

۲ـ به مطلع: «ای چشم تو به غمزه کرده جهان گشایی» با عنوان: «وله ایضاً فیه» و اشاره به هویت ممدوح به صورت: «باد صبا ز زلفت چون رای صدر کشور».

۳ـ به مطلع: «گاه آن است که بر رسم سلاطین زمن» با عنوان: «وقال ایضاً یمدح‌الصدر عمادالدین حسن» و یاد ممدوح در این بیت: «مقطع کشور افضال عماد الاسلام ـ عضد ملت و دین سرور آفاق حسن».

۸ـ اتابك مظفرالدین ابوبکر

ذکر مظفر دین به جای مظفرالدین و به رسم متداول حذف «ال»های معرفه در شعر فارسی و «ابوبکر» در یکی از قصاید لنبانی به مطلع «لبت که هر دمی از وی فدای صد جان است» تائید می‌کند آن قصیده همان‌طور که در عنوان نسخهٔ چستر بیتی ملاحظه می‌شود باید در مدح مظفرالدین ابوبکر اتابك فارس سروده شده باشد.

درمورد مفهوم لغوی واژهٔ ترکی اتابك ویا به عبارت صحیحتر آتابیك به معنی پدر بزرگ که از دوران سلجوقی در زبان و ادب فارسی ظاهر شده است و مصداق خارجی آن امرا و سردارانی بوده‌اند که به عنوان لله یا سرپرستی یکی از شاهزادگان، اختیار منطقه‌ای دور از مرکز حکومت را که آن شاهزاده در آنجا نگاهداری می‌شده است متکفل می‌شده‌اند. دراینجا ازباب جلوگیری از اطناب به توضیح بیشتری مبادرت نمی‌شود ولی لازم می‌داند اشاره کند که اتابکان فارس در اصل خاندانی ترکمان نژاد بودند که بر اثر لیاقت و کاردانی با استفاده از فرصتهای مساعد به اوج قدرت رسیدند. سر دودمان این خاندان که سلغر یا سلغور (به‌فتح سین) نام داشت رئیس دسته‌ای از ترکمانان قبچاق بود که با طایفهٔ خود از ترکستان به خراسان کوچ کرد و سپس به خدمت طغرل سلجوقی پیوست. نوهٔ او سنقر [یا سنغر] بن مودود با تسلط بر فارس موفق به تاسیس سلسله‌ای شد که در تاریخ به آل سلغر یا سلغریان و اتابکان فارس شهرت یافته و در حدود صد و پنجاه سال دوام

یافته است. (از ۵۴۳ تا ۶۸۶ ه.ق).

اتابك مظفرالدین ابوبکر ممدوح لنبانی فرزند سعد بن زنگی ابن مودود است که بعداز پدر به سال ۶۲۳ هجری به سلطنت رسید. در حدود سی سال تا ۶۵۸ هجری بر فارس حکمت کرده است. احتمال دارد سالهای آخر عمر لنبانی با اوایل سلطنت این اتابك مصادف شده باشد زیرا چنان که اشاره شد تذکره نویسان به کوتاهی عمر لنبانی اشاره کرده و تاریخ وفات او را پیرامون ۶۳۵ هجری نوشته‌اند به‌اضافه بودن تنها یك قصیده در مدح اتابك مظفرالدین در دیوان لنبانی خود دلیل نداشتن ارتباط طولانی با دربار اتابك و در واقع فرع کوتاهی عمر شاعر و تقارن دوران زندگی او با فاصله کوتاهی از دورهٔ سلطنت اتابك است.

اتابك مظفرالدین ممدوح لنبانی با سعدی معاصر بوده است و به‌طوری‌که نوشته‌اند تخلص با نام شعری سعدی به مناسبت ارتباطی که پدرش با پدر اتابك یعنی سعد بن زنگی داشته مأخوذ از اسم او بوده است و چنان که گفته‌اند در تشویق شعرا و ادبا اهتمام بسیار داشته است.

رك. سلسله‌های اسلامی بثاورث ترجمهٔ فریدون بدره‌ای صفحهٔ ۱۹۲ و ۱۹۳ و فرهنگ فارسی دکتر معین ج ۵ صفحهٔ ۷۸۹ و ۷۹۰ و تاریخ گزیده به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی صفحهٔ ۵۵۵ و ۵۵۶ و تاریخ آل مظفر دکتر ستوده ج ۲ صفحهٔ ۵۱ تا ۵۶ و صفحهٔ ۷۹ (جدول اتابکان فارس).

در دیوان لنبانی قطعهٔ مفصلی با عنوان «الرساله» دیده می‌شود که آن را می‌توان نوعی بث‌الشکوی و از زمرهٔ اخوانیات به‌شمار آورد. در این قطعه که حکم نامه دوستانه‌ای را دارد شاعر از چند نفر اسم برده و به سوابق آشنایی و مناسبات خود با آنها اشاره کرده است. تاج‌الاسلام و شهاب حیدر را که در این قطعه نامشان ذکر شده است نمی‌توان شناخت ولی اشاره شاعر به آل شفروه می‌تواند

ناظر به خاندان معروف اصفهان در قرن ششم و اوایل هفتم هجری و اهل ده شفروه (به فتح شین) باشد. این خاندان رجال ادبی و علمی مشهوری داشته است که در بین آنها شرف‌الدین شفروه شاعر معروف قرن ششم هجری شهرتی به‌سزا دارد و چون با لنبانی معاصر و به قول تذکره نویسان از نعمت عمر طولانی بهرمند بوده است می‌توان احتمال داد منظور لنبانی از جناب آل شفروه همو باشد یا این‌که در مصراع «به یك پیام ز سعد جناب باز آرد» کلمهٔ سعد به‌غیر از معنی لغوی خود ایهام آمیز و مثلا موهم اسم یا لقب شخصی نظیر سعدالدین باشد. شکوهٔ شاعر در پایان این قطعه از خسیس نهادان و دوری ازعراق نشان می‌دهدکه شاید لنبانی به‌عللی ناگزیر از تحمل رنج غربت و ترك اصفهان شده و این قطعه را دور از آن شهر به یاد یار و دیار خود ساخته باشد.

آقای دکتر صفا ظاهراً به نقل از دولتشاه در جلد دوم تاریخ ادبیات در ایران با نقل شعری از لنبانی به مطلع: «جانا حدیث عشق بگوشت کجا رسد» نوشته‌اند که این شعر در مدح فخرالدین زید بن حسن حسینی از خاندان شیعهٔ نقبای ری و قم سروده شده است ولی گذشته از نبودن آن در نسخهٔ چستربیتی دیوان لنبانی و وجود مدایحی از رکن‌الدین صاعد رئیس حنفی‌های اصفهان و ستایش خلیفهٔ دوم بعید به‌نظر می‌رسد شاعری که در اشعارش آثار تمایل به مذهب سنت و جماعت مشهود است فردی از خاندان زیدی‌ها را که شیعه بوده و در قم و ری می‌نشسته‌اند مدح بگوید. این احتمال نیز وجود دارد که چون به‌قول بعضی از تذکره نویسان به ری رفته بوده و مدتی در آنجا توقف کرده است این شعر را در آنجا به‌منظور استفاده از مکارم فخرالدین سروده باشد.

تذکره‌ها

با آن‌که مندرجات تذکره‌ها متضمن اطلاع قابل ملاحظه‌ای

دربارهٔ لنبانی نیست به‌منظور مزید استفاده علاقه‌مندان و تکمیل این بحث به نقل برخی از آنها مبادرت می‌شود:

لباب الالباب عوفی

الاجل رفیع‌الدین اللنبانی الاصفهانی که معدن جواهر فضل و منبع زلال افضالست. دو رفیع بوده‌اند که در رفعت محل بپای فضل فرق فرقدان می‌سوده‌اند: یکی رفیع مرزبان که او را به پارسی دبیر گفتندی و دیگری رفیع لنبان و بحکم تقدم رفیع مرزبان را مقدم داشته‌اند. اکنون شمه‌ای از روایح شمامهٔ فضل رفیع لنبان در قلم آید که در غزلی می‌گوید: یار گل رخ ز در درآمد مست (۶ بیت) و این غزل که از خیال وصال یار باجمال حکایت می‌کند اوراست: ای روی تو چون گل بهاری (۹ بیت). و هم اوراست در اثناء غزلی گوید: لاله پنداشت هست چون رویت (۵ بیت).

چاپ سعید نفیسی، باب یازدهم شعرای آل سلجوق بعداز معزی و سنجری «عراق».

آتشکدهٔ آذر

رفیع‌الدین لنبانی لنبان قریه‌ایست از ماربین من اعمال دارالسلطنهٔ اصفهان. اسمش عبدالعزیز مسعود است. شاعر فاضلی است، همواره با اقران خود جمال‌الدین عبدالرزاق و کمال‌الدین اسمعیل و شرف‌الدین شفروه مباحثه و مناظره داشته خود را افضل از ایشان پنداشته. گویند در جوانی وداع زندگی کرده چندی در ولایت ری بسر برده آخر در اصفهان در سنهٔ... (در نسخه سفید مانده است) وفات یافته این اشعار از اوست.

چاپ ۱۲۹۲ قمری بمبئی ص ۱۶۷.

ریاض‌الشعراء والهٔ داغستانی

رفیع‌الدین عبدالعزیز لنبانی دولتشاه گوید که از اقران

خواجه جمال‌الدین عبدالرزاق است. لنبان از قرای اصفهان بوده الحال اتصال بشهر یافته از محلات شده است. مسجد[ی] در آنجاست که نهایت فیض و برکت و صفا و نزهت دارد. رفیع‌الدین درعین جوانی از دنیا رفته. اثیرالدین اومانی اوصاف سخنوری‌و استادی او بسیار نموده و رفیع با سعید هروی نیز معاصر بوده اوراست...

نسخهٔ عکسی بریتیش میوزیوم لندن ص ۱۴۵.

تذکرهٔ دولتشاه

ذکر سحبان ثانی رفیع‌الدین لبنانی رحمة‌الله علیه[۱]

وی[۲] از اقران خواجه جمال‌الدین عبدالرزاق[۳] است. و لنبان از قرای اصفهان است به در دروازه و موضعی نزه و جای[۴] دلگشای است. «و رفیع از آنجاست[۵]». شاعری خوشگوی بوده و در اوان جوانی از جهان فانی به ریاض[۶] جاودانی تحویل نمود. و اثیرالدین اومانی[۷] اوصاف سخنوری او را بسیار به نظم درآورده[۸]. و رفیع معاصر سعید هروی است و این قصیده اوراست در مدح سید اجل فخرالدین زیدبن الحسن الحسینی[۹] که از اکابر

۱ــ ذکر ملک‌الشعراء رفیع‌الدین لنبانی علیه‌الرحمه. (چاپ بمبئی صفحهٔ ۷۱ و ۷۲).

۲ــ بمبئی ندارد.

۳ــ ایضاً.

۴ــ و محلهٔ منزه و جای...

۵ــ ندارد.

۶ــ از این جهان فانی تحویل نموده.

۷ــ اثیرالدین اوصاف.

۸ــ به نظم درآورده است.

۹ــ حسن حسینی.

سادات ری است و احتشام و اموال و ضیاع او[۱۵] در ملك ری بسیار بوده لله در قائله: جانا حدیث عشق به‌گوشت کجا رسد. دیوان رفیع و اثیرالدین اومانی[۱۱] در عراق عجم بسیار محترم و عزیز[۱۲] است و شعر این هر دو شاعر[۱۳] را شهرتی تمام است امـا در خراسان و ماوراءالنهر[۱۴] متروك است.

چاپ خاور صفحهٔ ۱۱۸ و ۱۱۹

صحف ابراهیم

رفیع‌الدین لنبانی از مشاهیر شعرا و خواهر زادهٔ جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی است. و لنبان جائیست در حوالی سور اصفهان به نزهت معروف و بخوش آب و هوائی موصوف. سایر اشعارش پنجهزار بیت است و قصاید عالیه دارد. او را باخلاق‌المعانی کمال اصفهانی مناظره رو داده و اثیر اومانی و امامی هروی اشعار او رابر کمال‌اصفهانی‌ترجیح‌داده‌اند امااین‌معنی مکابره‌است چه‌متقدمین بعد انوری و خاقانی کسی قصیده را بمتانت خلاق المعانی نگفته. در تذکرهٔ تقی کاشی آمده که در عشق سیدزاده ری رنج بسیار کشیده و دیوانش تخمیناً سه هزار بیت باشد. اهل ری اعتقادی تمام بخوبی اشعار وی دارند. در اول جوانی حدود سنهٔ ششصد و سه از جهان فانی بدرود و در اصفهان مدفون شد.

نسخهٔ توبینگن آلمان

مجمع‌الفصحاء

رفیع‌الدین لنبانی. اسمش عبدالعزیز بن مسعود است. از اقران

۱۵ــ و احتشام و ملك او در ری.

۱۱ــ اثیر و رفیع.

۱۲ــ بسیار محترم است.

۱۳ــ این هر دو را.

۱۴ــ در خراسان متروك است.

جمال و کمال اصفهانی و شرف‌الدین شفروه و با ایشان مباحثات داشته و در عین جوانی لوای سفر آخرت برافراشته. بعضی او را همشیره زادهٔ جمال‌الدین عبدالرزاق دانسته‌اند. گویند در دنبال محمل یکی از اهالی حرم پادشاه میرفته او را سهواً به تیر زده شهید کرده‌اند. علی‌ای‌حال ده هزار بیت دیوان داشته که به‌نظر نرسید آنچه دیده شد بعضی از آن را ثبت مینماید.

به کوشش دکتر مظاهر مصفا ج ۲ ص ۶۷۸

رفیع‌الدین‌ها

غیراز رفیع‌الدین لنبانی، رفیع یا رفیع‌الدین‌های دیگری وجود داشته‌اند که اغلب موخر بر لنبانی و معدودی مقدم یا نزدیك به زمان او بوده‌اند. در لباب‌الالباب عوفی از رفیع مروزی و رفیع مرزبان یاد شده است و عوفی در ضمن شرح حال عثمان بن احمد الهروی می‌گوید: «مدتی درنیشابور بودم و بمحاورهٔ او آسودم. و میان او و رفیع مشاعره‌ها بود و رفیع او را کرگس خواندی و او رفیع را طبل بسبب آنکه بسیار خوردی» (چـاپ سعید نفیسی ص ۴۸۷). بدیهی است چون عوفی توضیحی نداده است نمی‌توان فهمید منظورش کدام رفیع بوده است اما احتمال دارد رفیع‌الدین نیشابوری معاصر خوارزمشاهیان باشد که عثمان هروی در مدت توقف خود در نیشابور او را دیده و با او مشاعره کرده است.

مرحوم سعید نفیسی در کتاب تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی و آقای دکتر خیام‌پور در فرهنگ سخنوران بالغ بر سیزده تن از گویندگان و نویسندگانی را که ملقب به رفیع‌الدین یا متخلص به رفیع بوده‌اند معرفی کرده‌اندکه ازآن‌جمله رفیع‌الدین ابهری و رفیع‌الدین بکرانی و رفیع نسوی که در قرن هفتم و هشتم می‌زیسته‌اند تا حدی نزدیك به زمان لنبانی و بقیه مانند رفیع‌الدین حیدر معمایی و رفیع‌الدین حسین بن یوسف هروی و

رفیع‌الدین محمد خلیفه و رفیع‌الدین محمد محدث دهلوی و رفیع بخاری بعداز لنبانی و اغلب در قرن دهم و یازدهم هجری بوده‌اند.

نسخه‌های دیوان لنبانی

از دیوان رفیع‌الدین لنبانی تا آنجا که فهرستها نشان می‌دهند و نگارنده اطلاع دارد پنج نسخه تاکنون شناخته شده است: نسخهٔ چستربیتی که اقدم نسخ دیوان لنبانی محسوب می‌شود در مجموعه‌ای با تاریخ تحریر ۶۹۹ هجری قمری. نسخهٔ بریتیش میوزیوم لندن همراه با دیوان اثیرالدین اومانی و غیره به‌خط روحی رستمداری و محمدطالقانی که دیوان لنبانی به‌خط طالقانی و دارای تاریخ تحریر دههٔ دوم ربیع‌الاول ۱۰۱۹ هجری قمری است. سدیگر نسخهٔ حکیم اوغلو علی پاشا (ترکیه) که مجموعه‌ای است از دیوان با منتخب دیوان ۱۲ شاعر و از جمله رفیع‌الدین لنبانی ولی بدون تاریخ تحریر. دو نسخهٔ دیگر متعلق به کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی (مجلس سابق) است که هردو بدون تاریخ تحریر و در حدود قرن یازدهم هجری به خط نستعلیق نگارش یافته‌اند. چهار نسخه از این پنج نسخه را آقای احمد منزوی در فهرست نسخه‌های خطی فارسی (ج۳ص۲۳۳۵) به‌اختصار و نسخهٔ ترکیه چستربیتی را آقای محمدتقی دانش پژوه در فهرست میکروفیلمهای کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران (ج۱ صفحهٔ۴۲۵ و۴۲۱ و۶۳۵) درحد ایجاز معرفی کرده‌اند.

نسخهٔ چستر بیتی

در بین نسخ معدود دیوان لنبانی نسخهٔ چستر بیتی به‌لحاظ نوشته شدن در اواخر قرن هفتم هجری اصالت و قدمت قابل توجه و تردید ناپذیری دارد، به‌این جهت نگارنده برآن شد که متن این

نسخهٔ نفیس را با حفظ خصائصی که دارد در دسترس علاقه‌مندان به شعر و ادب فارسی قرار دهد و حتی از باب حفظ اصالت و امانت رسم‌الخط آن را دور از تغییر وتبدیل نگاه دارد. در عین‌حال چون بعضی از خصایص مربوط به رسم‌الخط نسخ قدیمی از قبیل رعایت قاعدهٔ دال و ذال (بوذ، داذ، باذ و...) و نوشتن کی و بدانك و انج به جای که و بدان‌که و آنچه یا گاف و پ و چ مثل کاف و ب و ج در این نسخه خواندن آن را مشکل می‌کرد در مواردی ازاین قبیل با رعایت احتیاط و ملاحظه کلیهٔ جـوانب امر، پیروی از رسم‌الخط امروز را مرجح دانست.

علاقه مندان می‌توانند با ملاحظه تصویر صفحهٔ اول و آخر دیوان لنبانی تا اندازه‌ای با خصوصیات رسم‌الخط نسخهٔ چستر بیتی آشنا شوند ولی از باب مزید اطلاع به ذکر چند نمونه مبادرت می‌شود:

یای آخر با دو نقطه در شکم افعی، سکنی، اضحی، ماوی، کی

علامتی شبیه همزه یا سر شش کوچکی برای اضافه: زمانهٔ، سینهٔ، قطرهاء، دستهاء، قبلهٔ یست، تؤم، سراجهٔ تست،

ژ با سه نقطه: مژهٔ

می استمرار منفصل: می کند، می‌نه‌بینی، می کویذ (=می گوید)، می‌شویم.

باء اضافه یا تاکید متصل: بکار، بسحر، بدبستان، باعتبار، بچشم‌بندی، ببخشذ.

اینك به‌منظور آشنایی بیشتر خوانندگان محترم با این نسخه ترجمهٔ شرحی که دربارهٔ آن در جلد اول فهرست نسخه‌های خطی فارسی و مینیاتورهای کتابخانهٔ چستربیتی نگاش یافته است، آورده می‌شود:

The Chester Beatty Library
a catalogue of the persian manuscripts and miniatures
دوبلین ۱۹۵۹ جلد ۱ صفحهٔ ۴ تا ۱۱
نگارش: A. J. Arbery مجتبی مینوی E. Blochet

شمارهٔ ۱۵۳

مجموعهٔ دواوین مورخ ۶۹۹ ه.ق (۱۳۰۰ م)

نسخه‌ای از دواوین شعرای فارسی با عنوان مجموعهٔ دواوین ده گانه.

مندرجات: این نسخه مشتمل بر ده دیوان به شرح زیر است:

۱ـ دیوان کمال‌الدین اسماعیل ورق ۱ تا ۱۲۲ که ۱۱ ورق آخر آن افتاده است.

۲ـ دیوان عبدالواسع جبلی ورق ۱۲۳ تا ۱۶۰ که چهار ورق افتادگی دارد و یك ورق در آغاز آن سفید مانده است.

۳ـ دیوان رشیدالدین وطواط ورق ۱۶۱ تا ۲۱۶.

۴ـ دیوان ابوالفرج رونی ورق ۲۱۷ تا ۲۳۲.

۵ـ دیوان شمس‌الدین ازرقی ورق ۲۳۳ تا ۲۴۷، سه ورق در پایان افتاده است.

۶ـ دیوان شمس‌الدین طبسی ورق ۲۴۸ تا ۲۵۷، هشت ورق در ابتدا افتادگی دارد.

۷ـ دیوان نجیب‌الدین جرفاذقانی ورق ۲۵۸ تا ۲۷۱، دو ورق اول آن افتاده است.

۸ـ دیوان رفیع‌الدین لنبانی از ۲۷۱ ب تا ۲۸۵.

۹ـ دیوان امامی هروی ورق ۲۸۶ تا ۳۰۵.

۱۰ـ دیوان انوری ورق ۳۰۶ تا ۴۵۱.

به‌اضافه بیش‌از دو ورق یکی بین ورق ۱۵۲ و ۱۵۳ و دیگری در خلال ورق ۳۴۵ و ۳۴۶ افتادگی دارد که با عدد اصلی شماره گذاری مجموعه مطابقت می‌کند. ورق ۱ ظاهراً در حدود ۱۰۰۰

ه.ق (۲ـ۱۵۹۱ م) نو نویس است و به‌طوری‌که ازفهرست دواوین مندرج در طرف چپ آن صفحه برمی‌آید دست‌کم درگذشته دوبار تنظیم آن تغییر کرده است.

۸ـ دیوان رفیع‌الدین لنبانی از ۲۷۱ ب تا ۲۸۵

رفیع‌الدین لنبانی اهل دهکدهٔ لنبان از ماربین حومهٔ اصفهان در سالهای قرن ششم و هفتم هجری می‌زیسته است. تقی کاشی وفات او را در سال ۶۰۳ ه (۱۲۰۶ م) دانسته است ولی چون شعری در مدح ابوبکر بن سعد بن زنگی که در ۶۲۳ ه به فرمانروایی رسیده است دارد، مدتی بعداز این تاریخ در قید حیات بوده است. تقی کاشی و [مؤلف] هفت اقلیم و آتشکده[1] از او به‌صورت عبدالعزیز [ابن؟] مسعود یاد کرده‌اند ولی در یادداشتی که جنبهٔ شرح حال دارد و در پایان دیوان لنبانی[2] نوشته شده، ابراهیم بن علی بن شمس‌الدین ذکر و به‌کوتاهی عمر او اشاره شده است. ممدوحان وی عبارت است از: خوارزمشاه جلال‌الدین منکبرنی Minkubirni و وزیرش فخرالدین شرف‌الملك علی و صدرالدین عمرالخجندی و رکن‌الدین مسعود بن صاعد و عمادالاسلام عضدالــدین حسن و فرمانروای سلغری فارس[3] اتابک مظفرالدین ابوبکر بن سعد بن زنگی و عمادالدین اسعد بن نصر و جمال‌الدین عمر (که ممدوح نجیب‌الدین جرفاذقانی نیز بوده است)[4] و دیگران.

[در این دیوان] غزلیات از ورق ۲۸۲ ب شروع می‌شود. و به رباعیات در ورق ۲۸۳ پایان می‌گیرد.

۱ـ رك. لباب‌الالباب ج ۲ ص ۴۰۵، دولتشاه ص ۱۵۵، آتشکده (چاپ سنگی بمبئی) ص ۱۶۷ و فهرست اته ۴۴۱.

۲ـ ورق ۲۸۵ ب.

۴ـ کمال‌الدین اسماعیل نیز این اشخاص را مدح گفته است (دیوان شمارهٔ ۱ درهمین مجموعه) و هر دو یعنی کمال و لنبانی مرثیه‌ای در مرگ مسعود بن صاعد دارند.

این مجموعــه به قطع ۳۴/۵×۲۳/۸ سانتی‌متر و بوسیلهٔ دو کاتب نوشته شده است:

۱ــ ابو نصر محمد بن احمد بن محمد بن علــی بن برحق [ظ: برحق] بن نعمان الیمنی؛ که اوراق ۲ تا ۱۶۰ و ۲۸۶ تــا ۳۰۵ و ۳۱۴ تا ۳۵۰ به خط اوست.

۲ــ محمد شاه بن علی بن محمود بن شادبخت اصفهانی (ساکن محلهٔ کران) که اوراق ۱۶۱ تا ۲۸۵ و ۳۰۶ تا ۳۱۳ و ۳۵۱ تا ۴۰۱ را نوشته است. از کاتب دوم نسخه‌ای از تاریخ جهان‌گشای جوینی[۵] در دست است و نیز نسخه‌ای از تاریخ طبری به خط اوست[۶].

تاریخ تحریر این مجموعه را در چهار دستنویس می‌توان به‌این شرح ملاحظه کرد: آغاز ذوالحجه ۶۹۹ هـ (سپتامبر ۱۳۰۰ م) در ورق ۱۶۰ و آخر ذوالقعده ۶۹۹ هـ (اوگوست ۱۳۰۰ م) در ورق ۲۱۶ ب و نیمهٔ شوال ۶۹۹ هـ. (ژوئیه ۱۳۰۰ م) در ورق ۲۳۲ و ۲۳ ذوالحجه ۶۹۹ هـ (۱۰ سپتامبر ۱۳۰۹ م) در ورق ۴۰۱ ب. هریك از شش دیوان ۳ و ۴ و ۵ و ۸ و ۹ و ۱۰ با سرلوحی زینت گرفته است و نخستین آنها عنوان بسمله فارسی: «بنام ایزد بخشایندهٔ بخشایشگر» دارد. نقاشی و تذهیب این نسخه به سبك مغولی است. (نسخهٔ خطی دواوین شعرای فارسی با عنوان مجموعهٔ دواوین دوگانه صفحهٔ ۴ تا ۱۱) با اندکی تلخیص.

نسخهٔ بریتیش میوزیوم

این نسخه که در جلد متمم یــا ذیل فهرست ریو و زیــر شمارهٔ ۲۳۹ معرفی شده است مجموعه‌ای است شامل دیوان اثیرالدین

۵ــ چاپ کیب ج iii و مقدمه صفحه یو.

۶ــ نظری به هنر ایران [پوپ] ج ۳ ص ۱۸۳۲ و جلد ۵ صفحهٔ ۸۱۶ ب. ولی احتمال دارد مانند نسخه‌ای از مجموعه شش دیوان کتابخانهٔ ایندیا افیس قسمتی از آن به خط محمد شاه باشد.

اومانی ورفیع‌الدین‌لنبانی وغیره که‌به‌خط دو کاتب روحی رستمداری و محمد الطالقانی نوشته شده و دیوان لنبانی که به خط طالقانی است در دههٔ دوم ماه ربیع‌الاول سال ۱۰۱۹ هجری کتابت شده است. در این نسخه اشعار بدون عنوان نقل شده و اول آن که ظاهراً سر لوح و شاید هم مزایای دیگری داشته از بین رفته است و صفحه اول دیوان لنبانی که بیتی از قصیدهٔ نونیه او آغاز و پس‌از آن به بیت:

چه خواهمت بدعا از خدا که میبینم
که لطف حق بتو دادست هرچه [را] بتوان

ختم می‌شود نشان می‌دهد که افتادگی دارد و آثاری از تذهیب از نوع طلا اندازی و دندان موشی در آن باقی مانده است.

رسم‌الخط این نسخه به لحاظ جدید بودن تاریخ تحریرش قابل بحث انتقادی و شرح و بسط نیست ولی غیراز خوانا و زیبا بودن خط نستعلیقی که دارد گذاشتن سه نقطه زیر سین و دو نقطه زیر یاء مفرد و متصل نوشتن بیشتر کلمات در آن قابل توجه به‌نظر می‌رسد.

اینك ترجمهٔ شرحی که ریو در معرفی آن نوشته است آورده می‌شود:

۴ـ دیوان رفیع‌الدین مسعود لنبانی از ۱۵۷ آ تا ۱۹۱ ب.

رفیع‌الدین مسعود لنبانی اهل لنبان نزدیك اصفهان و معاصر شاعر قبلی [شرف‌الدین شفروه] بوده است. و به قول تقی کاشی وی در جوانی به سال ۶۰۳ ه.ق وفات یافته است. (رك. فهرست Oude ص ۱۷ شمارهٔ ۳۸ و دولتشاه ج ۳ ص ۷ و ریاض‌الشعراء ورق ۱۸۵آ وهفت‌اقلیم ورق۳۶۱ آ ومیخانه ورق ۱۴۸آ و مجمع‌الفصحاء ج ۱ ص ۲۳۴).

ورق اول این دیوان افتاده است و شامل قصاید و مقطعات

مخلوط با سایر اشعار می‌باشد و ترتیب تدوین مشخصی ندارد. اولین شعر شامل پنج بیت* است و چنین آغاز می‌شود: نظام حال پدیدست دین و دنیی را.

در بین اشعار مقدار مختصری شعر عربی و چند غزل ملاحظه می‌شود که در ورق۱۸۶ ب با «فروغ‌عارض خوب از قمر دریغ مدار» آغاز می‌شود سپس چند رباعی است در ورق ۱۸۹ ب.
که با «جانا بجهان مصطبه رندی نیست» شروع می‌شود.

به خط دو کاتب: (ورق ۱۵۶ روحی رستمداری و ورق ۱۹۱ محمد طالقانی).

مشخصات این نسخه

۱۹۱ ورق به ابعاد ۸ در ۴$\frac{۱}{۹}$ اینچ در۱۷ سطر به طول ۲$\frac{۳}{۴}$ اینچ به خط نستعلیق خوش با دو عنوان یا سر لوح زرین و مجدول.
تاریخ تحریر دههٔ دوم ربیع‌الاول ۱۵۱۹ هجری (۱۶۱۵ م).

Supplement to catalogue of the Persian
Manuscripts in the British Museum
London 1895
P. 161

نسخهٔ ترکیه

این نسخه که به‌کتابخانهٔ حکیم اوغلو علی پاشا تعلق دارد مجموعه‌ای است مشتمل بر ۱۲ دیوان و یا به‌عبارت صحیحتر منتخب دوازده دیوان که دیوان رفیع‌الدین لنبانی دهمین آن را تشکیل می‌دهد. مشخصات این نسخه را فاضل ارجمند آقای محمد تقی دانش‌پژوه به‌اختصار در فهرست میکروفیلمهای کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران (جلد ۱ صفحهٔ ۴۲۵ و ۴۲۱) ذکر کرده است. خلاصه

* ولی قصیده‌ای است در ۳۱ بیت که کاتب از باب تفنن بعداز نوشتن ۵ بیت اولیهٔ آن فاصله‌ای قائل شده یا می‌خواسته است در آنجا شرحی بنویسد.

این‌که تاریخ تحریر ندارد ولی نوع خط و شیوهٔ نگارش آن نشان می‌دهد که باید مقدم بر قرن یازدهم هجری باشد. در آغاز دیوان سرلوحی است که در آن دیوان ملك‌الفصحا رفیع‌الدین مسعود لنبانی به خط نسخ درشت نوشته شده و به این عبارت پایان پذیرفته است... تم الدیوان ملك‌الشعرا رفیع‌الــدین مسعود بن عبدالعزیز اللنبانی نورالله مضجعه والحمدلله علی اتمامه و صلی‌اله علیه علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه بخیر و صحب و آله و سلم.

در این نسخه طبق معمول ابتدا قصائد و سپس قطعات و غزلیات و در پایان رباعیات نوشته شده است و صفحات دارای جدول‌بندی و اشعار با سرعنوانهایی نظیر: و ایضاً له علیه‌الرحمه، ومن لطایف کلامه وله طاب مثواه و امثال اینهاست.

از لحاظ رسم‌الخط نیز در این نسخه، نکته شایان بحثی به چشم نمی‌خورد و می‌توان ویژگی‌های آن را به متصل نوشتن بیشتر کلمات نظیر پریشانیرا، شیمست، حقیقتست، بوقت و همزه یا سریای کوچك در کلماتی مانند برانگیختهٔ (= برانگیخته‌ای)، صفاء، آئینهٔ، نفسهاء و حذف های سکت مثل هرکرا. و نوشتن گاف مثل کاف و عدم رعایت قاعدهٔ دال و ذال دانست.

تدوین دیوان لنبانی به شکلی که ملاحظه می‌شود، با روش انتقادی مشروط یعنی با قید احتیاط صورت‌گرفته است زیرا چنان‌که اشاره شد نسخهٔ چستربیتی که اقدم نسخ دیوان لنبانی محسوب می‌شود، به‌عنوان نسخهٔ اساس مورد استفاده قرار گرفت و با دو نسخهٔ دیگر یعنی نسخهٔ بریتیش میوزیوم لندن و حکیم اوغلو علی پاشای ترکیه مقابله به عمل آمد و در ضمن اشعاری که به‌نام لنبانی در مآخذ معتبر دیگری نظیر تذکره‌ها آمده بود، در بخش ضمیمه کتاب آورده شد.

درمورد رسم‌الخط نسخهٔ چستربیتی و اهتمامی که نگارنده در حفظ خصوصیات و اصالت آن داشته است قبلا توضیح کافی داده

شد، فقط باید اضافه کند که در موارد محدودی عنداللزوم در آن مختصر تصرفی به عمل آمده که در جای خود با ذکر علت بدانها اشاره شده است. اما برای دو نسخهٔ دیگر و مآخذ جنبی چون از لحاظ تاریخ تحریر و یا یکنواختی شیوهٔ کتابت چنین الزامی ضرورت نداشت، توجهی نشد.

توضیحات مربوط به شرح حال و دیوان لنبانی را در مقدمه و شرح لغات و اشعار را می‌توان در پایان ملاحظه کرد و از فهرست اعلام و لغات و ترکیبات به نوبهٔ خود استفاده به عمل آورد.

درپایان لازم‌می‌داند مجدد ازدوست دانشمندو گرامی آقای‌سعید نیازکرمانی مدیر عامل شرکت پاژنگ که وسیله انتشار دیوان لنبانی را فراهم آورده‌اند سپاسگزاری کند و برای ایشان مزید توفیق مسألت بدارد.

تقی بینش

تهران پاییز ۱۳۶۷

دیوان استاد الشعرا والفضلا

رفیع‌الدین لنبانی[1]

خدای عزوجل در جهان چو فرمان داد
ترا کلاه فریدون و تخت خاقان داد
هنوز گوی فلك در عدم همی[2] گردید
که او بدست جهانداری تو چوگان داد
نوید داد که عمری چو عمر نوح دهد
از آن سپس که ترا ملکت سلیمان داد
خصایصی که ملك را بود ز سیرت[3] خوب
در آفرینش ذاتت به نوع انسان داد
برای کثرت اسباب پادشاهی تو
وجود انجم و ترتیب چار ارکان داد
حسود را ز نهیب سنان سر تیزت
چو زلف پرچم تو خاطری پریشان داد

۱ــ کذا در نسخهٔ چستربیتی و در سر لوح رنگین منقش ــ ترکیه: دیوان ملك‌الفصحا رفیع‌الدین مسعود لنبانی ــ آتشکدهٔ آذر: وله (و فقط ۵ بیت).

۲ــ آتشکده: نمی.

۳ــ همان: صورت.

نفاذ[۴] حکم تو در حل و حقد می‌دانست
جهان زمام تصرف بدست توران داد
جلال دنیی[۵] و دین آن شهی که خنجر تو
به کار عـالم شوریده گشته، سامان داد
نوای عدل تو آهنگ تیز کرد آن روز
که زور پنجهٔ تو گـوشمال دوران داد
نوازش تو جگـر خستگان حـادثه را
ز نوش داروی انصاف و رحم[۶] درمان داد
سپهر را به مثل خاك پای خویش نشناخت
هرآنك[۷] بوسه برآن دست‌گوهر افشان داد
به پایه قدر تو برتر ز طاق چرخ گذشت
به جود دست تو افزون ز حد امکان داد
بقای ملك تو جاوید شد مگر که ظفر
بـدور چشمهٔ تیغ تـو آب حیوان داد
نسیم لطف تو بی منت چمن هـر صبح[۹]
بدست بـاد صبا دسته‌هـای ریحان داد
تویی که خوابگه قدرت آن سراچه سزد
که پاسبانی بامش قضا به کیوان داد
فضای بسطت ملکت پدید گشت آن روز[۱۰]
که عزمت ابرش خود را به‌کام جولان داد

۴ــ تصحیح قیاسی، در اصل: نفاد.
۵ــ ایضاً و در اصل: دنیا.
۶ــ کذا ترکیه و در چستر بیتی: زخم (ظ: انصاف زخم درمان).
۷ــ هرآن که (رسم‌الخط قدیم).
۸ــ ترکیه: بدوز چشمه.
۹ــ آتشکده: هر روز.
۱۰ــ همان: فضای بسطت ملکت بدید گفت به راز.

ز عکس شعلهٔ رای جهان فروز تو است
هرآن فروغ ضیا کآفتاب رخشان داد
ز بهر عدت رزم ترا به غنچه و بید[۱۱]
بهار هیأت شمشیر و شکل پیکان داد
ببخشد از سر دریا دلی کفت فارغ
هرآن گهر که به جان کندن و عناکان داد
بر اوج رفعت تو کس نمی‌رسد ورنی
بساکه چرخ برین اندرین هوس جان داد
چه حاجتست به شمشیر چون جواب عدو
مهابتت به سر تازیانه آسان داد
بگیر عالم و بر خور ز ملك جاویدان
که دست با تو بقای ابد به پیمان داد
چه خواهمت به دعا از خدا چو می‌بینم
که‌لطف‌حق به‌تو دادست هرچه‌بتوان داد

قال ایضاً فی مدحه و هوالسلطان المعظم جلال‌الدین بن سلطان محمد خوارزمشاه[۱]

نظام حال پدیدست دین و دنیی را
هزار شکر کنم لطف حق تعالی را
هر آرزوی که اندر دل امید آمد
به فضل خویش برآورد آن تمنی را
نه چشم دید درین عهد هیچ حال تباه
نه‌هیچ گوش‌می‌شنود هیچ بث‌وشکوی را

۱۱ــ چستربیتی: غنچه و سرو (ولی تشبیه شاخهٔ بید به شمشیر در ادب فارسی سابقهٔ دیرینه دارد).

۱ــ ترکیه: دیوان ...(که در آغاز قصیدهٔ قبلی ذکر شد زیرا این نسخه با آن آغاز می‌شود) ــ لندن بدون عنوان.

ندای[۲] معدلت خسرو جهان هـر صبح
به گوش چرخ رساند صدای بشری را

خدایگان سلاطین جلال دنیی و دین
که برد از بر افلاك گوی دعوی را

به صدمت ار سر رمحش برآسمان ساید[۳]
سنانش بسترد از روی چرخ شعری را

سپاه خصمش اگر کوه آهنست چه باك
چو برق خنجر او لمعه در[۴] تجلی را

چو دست باز نمود[۵] از سر تهور خویش
زمانه در کف مـریخ بست حنی را

نموده است دراحیای ملك و دین[۶] عدلش
هرآنچ[۷] پایهٔ[۸] اعجاز بـود عیسی را

ز تیغ او نرسد خصم را امان که رواست
زمـرد ار ندهد نـور چشم افعی را

ز روز نصرت و فتحش که عید مملکتست
ذخیره‌های طرب ماند فطر[۹] و اضحی را

حساب نایب دیوان جـود می‌دیدند[۱۰]
به کاینات رسانیده بود اجری را

۲ــ لندن: نوای.
۳ــ کذا ترکیه ــ چستر بیتی: از سرر محش در آسمان آید.
۴ــ ترکیه و لندن: لمعه زد.
۵ــ لندن: چو دستبرد نمود.
۶ــ همان نسخه: ملك دین.
۷ــ آنچه (رسم‌الخط قدیم).
۸ــ ترکیه و لندن: مایهٔ.
۹ــ لندن: عید اضحی را.
۱۰ــ همان نسخه: جود او کردند.

نهان به ابر چو گویم[11] تویی گدای کفش
بلند می‌کند آواز رعد آری را
نهاد اساس یکی بارگاه ملت و ملك
که قبله ایست در آفاق چرخ اعای را[12]
چو در خیال مهندس گذشت درگاهش
شکست طنطنه درحال طاق کسری را
برای سقف فلك رفعتش ز روضهٔ قدس
عجب مدار که آرند شاخ طوبی را
خرد چو دید در اجزای چار ارکانش
حقیر یافت به نسبت هزار رضوی را
به نقش‌بندی و معماریش چه شرح دهم
نیازمندی فرهاد و شوق مانی را
به قدر بگذرد از چرخ ورنه هرطرفی
یکی ستاره کند اختیار سکنی را
مدرسی که بدو یافت زیب حلقهٔ چرخ
رود به صفهٔ عالیش درس و فتوی را
زبان ملك چو بر خواند خطبهٔ دولت
زبان شرع درآید به نطق املی را
ادای[13] درس کند مشتری ز یك صفه
به دیگری بنشیند عطارد انشی را
میان عرصهٔ این خلد می‌توان گفتن
نمونه گشت جهان مرغزار عقبی را
بزیر چرخ بنا کرده است راست چنانك
بزیر لفظ نگه داشتند معنی را

۱۱ــ چستر بیتی: چه گویم گدایی کفش.

۱۲ــ نسخهٔ لندن این بیت را ندارد.

۱۳ــ ترکیه: دوای!

به‌میل زر کشدش خاک‌در دو دیده‌هر آنک
کند علاج چو خورشید چشم اعمی را
چوملک هردوجهان زان اوست‌کرد بنا
به جنب کعبهٔ دولت بهشت ماوی را
زهی عنایت ایزد که با چنین عظمت
شعار سلطنت خویش ساخت تقوی را
ز لطف حق اثری بس بود که یك پرتو
ز طور عاشق دیدار کرد موسی را
زکاتش[۱۴] از ره تادیب عقل باز دهند
کند حقایق[۱۵] ذاتت عقول اولی را
هرآن دقیقه کز ادراك عقل بیرونست
ضمیر او متعین شدست انهی را
بدین مقام ز بهر ادای تهنیتی
بسوخت نایرهٔ شوق جان اعشی را
ز تخت سلطنت و حکم باد برخوردار
که جز دعاش ندانم طریق اولی را

وقال ایضاً فی مدحه انار الله برهانه[۱]

شاها فلك اندیشهٔ بی مغز رها کرد
در[۲] بندگیت حاجت اقبال روا کرد
آن عرصه که چون کلبهٔ یعقوب همی‌دید
از فر سلیمان دوم عرش سبا کرد

۱۴ــ ترکیه و لندن: ذکاتش ... باز دهد.
۱۵ــ ایضاً آن دو نسخه: افادت.
۱ــ ترکیه: و من کلامه ــ لندن بدون عنوان.
۲ــ لندن: وز.

آفاق منور شد از آن دم[3] کـه سعادت
زلف سیهٔ شب ز رخ صبح جدا کرد
در[4] باغ طرب خنده زنان شد گل دولت
انصاف زهی لطف که انفاس صبا کرد
گردون که هواخواه تو است ازدل یکتا
دیریست که درخدمت تو پشت دوتا کرد
زین پس فلك تند بـه میدان مـرادت
صد عذر بخواهد اگر این بار خطا کرد
از جام وفاق تو چـو مستست زمانه
گـر عربده‌ای رفت بگوییم چرا کرد
شد پیر فلك شیفتهٔ بخت جـوانت
وین‌شیوه عتاب ازسرآن محض‌هوا کرد
در سینهٔ بد مهر فلك غالیه‌ای[5] نیست
با[6] دولت تو این‌هم ازآن فرط صفا کرد
چون هیچ خلافی نکند با تو چنان دان
کاقبال هرآن وعده که دادست وفا کرد
فرضیست[7] بر ایام ترا ملك دو کشور
بگزارد ازین‌پس به‌تو چون‌عزم ادا کرد
رمح تو نهالیست که در باغچهٔ ملك
از تابش خورشید ظفر نشو و نما کرد
چون کاسهٔ طنبور تهی دیـد نوالت
از مایهٔ احسان خودش پر ز نوا کرد

۳ــ همان: روز.
۴ــ چستر بیتی: از باغ.
۵ــ ترکیه و لندن: پر مهر فلك غایله.
۶ــ چستر بیتی: تا.
۷ــ همان: فرضیست.

در رستهٔ بازار شهی جوهـری عقل
یك گوهر تیغ تو به‌صد ملك بها کرد
ایام هرآن شخص که از خاك برانگیخت
از پرتو خورشید حسام تو هبا کرد
بأست بگه حمله بـر آورد خـروشی
کز سختی آن طاق[۹] فلك پر ز صدا کرد
هرسر که برآید ز گـریبان خلافت
در گردنش[۱۰] ایام زره طوق عنا کرد
وان تن که ندارد کمر طاعت حکمت
بر خاتمش اقبال همه نقش بلا کرد
تیغ تو چه[۱۱] برقیست که خورشید فلك را
در معرکه پرشیده تر از جرم سها کرد
رای‌تو چوصبح‌است[۱۲] که شامش نکندمحو
از نور طرازی که برین سبز وطا کرد
فرضست براعیان جهان خدمتت آری
بس روز قدر فایت[۱۳] این‌فرض قضا کرد
جاوید بمان در کنف دولت و نصرت
کاقبال درین بارگه از صدق دعا کرد

۸ــ کذا در نسخهٔ ترکیه و چستر بیتی و نسخهٔ لندن ندارد (شاید: رستهٔ).
۹ــ لندن: طاس.
۱۰ــ چستر بیتی: گردن.
۱۱ــ لندن: جو.
۱۲ــ ترکیه: صبحیست.
۱۳ــ همان: غایت.

و قال ایضاً فی مدحه[1]

آن را که عون و عصمت ایزد قرین بود
اقبال یار غـار و ظفر همنشین[2] بود
دایم برسم نوبتی از روی مرتبت
یکران فتح بر در او زیر زین بود
در گاهٔ[3] او چو قلهٔ چـرخ آفتاب را
از صدمت نوائب حصنی[4] حصین بود
فتراك او چو عصمت حق کاینات را
در ورطهٔ حـوادث حبلی[5] متین بود
اندر پناه معدلت او بـود جهان
و او در پناه حفظ جهان آفرین بود
روزی که در نبرد ز بس سورت غضب
روی یلان چو روی سپر پر ز چین بود
هم بر زبـان تیغ، سخن از فنا رود
هم بر میان نیزه کمر بهر کین بود
آوای کوس و نعرهٔ گردان بیوگنند[6]
هرجا که در مشیمهٔ امکان چنین بود
برهم شکسته قلب اعادی و شاه را
اقبال بر یسار و ظفر بـر یمین بود
خسرو جلال[7] دنیی و دین کز علو قدر
قصر جلال او فلك هفتمین بود

۱ــ ترکیه: وله ایضاً علیه‌الرحمه ــ لندن بدون عنوان.

۲ــ لندن: همقرین.

۳ــ چستر بیتی: در کارگاه او.

۴ــ لندن: حصن.

۵ــ همان نسخه: حبل.

۶ــ لندن: بیوگند ــ ترکیه: بیفکند.

۷ــ کذا ترکیه ولی: دنیا ــ لندن: ضیای دنیی و دین ــ چستر بیتی: ضیای دولت و دین.

بر هفت پایه منبر گردون سپیده دم[۸]
مدح و ثناش خطبهٔ روح‌الامین بود
دشمن کجا به ملك رسد تا که تیغ او
همواره در معاونت ملك و دین بود[۹]
اقبال کرده است ضمانش که عن‌قریب
شاه جهان و خسرو روی زمین بود
روباه را چه صید میسر شود همی
در بیشه‌ای که شیر ژیان[۱۰] در کمین بود
دیو لعین کـه دشمنی آغاز کرده بود
بس لابه کرد عاقبت و خود چنین بود
خصمش به‌دیوخوانده‌ام وبس‌شگفت‌نیست
چون حجتی مبین و قاطع برین بود
آن‌کس که تختگاه سلیمان طلب کند
دانند اهل عقل کـه دیوی لعین بود
هرجا که یاد سیرت خوبش همی رود
از کاینات جمله بـرو آفرین بود
ای خسروی که دامن افلاك هـر سحر
از نکهت شمایل تـو عنبرین بود
در روز عرض ابلق تیز[۱۱] زمانه را
داغ تو زیب و زینت لوح سرین[۱۲] بود
خورشید را که صدرهٔ زر بفت کسوتست
بهر طـراز نام تـو بر آستین بود

۸ــ لندن: صبحدم.

۹ــ در نسخهٔ ترکیه و لندن این بیت بعداز بیت بعدی آمده است.

۱۰ــ لندن: شیر عرین.

۱۱ــ لندن و ترکیه: ابلق تند.

۱۲ــ همان نسخه: برین.

بر تخت ملك ذات تو زیبد کـه دیگری
چـون چشمهٔ حیوة و نم پارگین بود
از سردی حسود تو بـر کـرتهٔ صبا
هر صبح از ابر همچو فنك پوستین بود
اندر کنار دایه دولت ز فـرخی
از[۱۳] لطف بخت تست که بس نازنین بود
چون سایلان به پیش کفت ابر راد را
از شرم قطره‌های عرق بر جبین بود
برخور زعمر وملك[۱۴] که فرجام این بود
آن را که عون و عصمت ایزد قرین بود

و قال ایضاً فی مدح الصدر الوزیر شرف‌الدین علی[۱]

زهی ز لعل لبت پسته بر شکر خندان
فروغ عارض زیبات شمع حجرهٔ[۲] جان
چو تو وظیفهٔ جانها دهی ز خوان لطف
خضر زخط‌تو جان‌پرورد به[۳]سبزهٔ خوان
بریخت چشم خوشت جرعه‌ای ز ساغر ناز
کزوست مستی نرگس همیشه در بستان
نداشت بزم زمانه طراوتی زین پیش
زرنگ چهرهٔتو رنگ‌وبوی یافت جهان
به نام[۴] آن‌حرم لعل تو که شادی ماست
چه خوانده‌ایش بگو عنبرست یا ریحان؟

۱۳ــ ایضاً آن دو نسخه: آن طفل.

۱۴ــ لندن: عمر ملك که فرجام ملك این.

۱ــ ترکیه: وله ایضاً ــ لندن بدون عنوان ــ مونس الاحرار چاپی: ایضاً له.

۲ــ لندن: شمع محفل.

۳ــ همان نسخه: چو سبزهٔ.

۴ــ لندن: سپاه ــ ترکیه: سیاه.

لبت به ملك ملاحت که خطهٔ تنگست
بساخت[۵] زانك درو یافت چشمهٔ حیوان
گرفت بر سر چوگان خویش طرهٔ تو
چو گوی حسن در افگنده ماه درمیدان
شکست تـوبهٔ عشاق را شکستن زلف
بس است شاید[۶] اگر بیش نشکنی پیمان
شبی خیال تو گفتا چه رنجه[۷]گشت ترا
چو دید عشق تو گفت آه درد بی‌درمان
چنین که‌بحر غمت‌زاشك[۸]ماست موج‌انگیز
چگونه کشتی صبر دلی رسد به‌کران
از آن خوشست مرا با خیال تو هر شب
که روی خوب تو بینم ز چشم خلق نهان
ز زلف[۹]خویش پراگندگی چومی‌نبری[۱۰]
به کار عاشق شوریده کی دهی سامان
ز غمـزه[۱۱] فتنه مینگیز[۱۲] می‌نبینی آن
که رای صاحب اعظم شدست فتنه نشان
پناه دیـن[۱۳]، شرف الملك، آصف ثانی
که بر ممالك آفـاق می‌دهد فرمان
درم خریدهٔ او گشت هر جگر گوشه
که آفتاب بپرورد در سراچهٔ کان

۵ـ ترکیه: نساخت.

۶ـ لندن: شاهد.

۷ـ مونس: رنج.

۸ـ مونس: که بحر غمت را کرانه نیست پدید.

۹ـ لندن: ز کار خویش.

۱۰ـ مونس: می‌پرسی.

۱۱ـ همان: به غمزه.

۱۲ـ لندن: نینگیزی.

۱۳ـ کذا چستر بیتی، بقیه: پناهٔ حق.

به تیغ و کلك برافگند کفر را بــاره
به داد و عدل برآورد شرع را[۱۴] بنیان
ز بی‌حسابی جودش ازین سپس نبود
درست مغــربی[۱۵] آفتاب در میزان
در آفرینش ذاتش نمود صنع خدای[۱۶]
خصایص ملکــی[۱۸] از طبیعت انسان
زهی ز حلم گران بار کرده پشت زمین
زهی به رای[۱۸] منور گرفته روی زمان
سریر حشمت تست این سپهر نه پایه[۱۹]
چهار بالش جاه تو این چهار ارکان
ندید[۲۰] غدر به عهدت کسی ز تیغ دو روی
نیافتست نفاقــی ز خــامهٔ دو زبان
بزرگیت ز ازل بوده همچو رفعت چرخ
نه از کلاه و کمر خاست[۲۱] همچو ملك کیان
ترا ز سایه[۲۲] افسر گذشته آمــد فرق
ترا ز وقع کمر بیش بوده است میان
بروز معرکه چون از نهیب می‌گردد[۲۳]
سوار مرکب تن را بمانده‌است دست عنان

۱۴ــ این بیت را نسخهٔ لندن ندارد ــ مونس: عدل را
۱۵ــ ترکیه: مقرعه (تاحدی ناخوانا).
۱۶ــ چستر بیتی و مونس: خدا.
۱۷ــ مونس: ملکی را طبیعت.
۱۸ــ چستر بیتی: ز رای
۱۹ــ لندن و مونس: این بلند پایه سپهر.
۲۰ــ مونس: ندیده.
۲۱ــ یا: خواست.
۲۲ــ ترکیه: پایهٔ ــ نسخهٔ لندن این بیت را ندارد.
۲۳ــ لندن: جان گردد ــ مونس: گم گردد.

عروس فتح ببر درکشد قد رمحت
ز شام پرچم شبرنگ تا به صبح سنان[۲۴]
دهان گشاده ز[۲۵] سوفار تیر و از پیکان
به کینه بر خصمان تیز می‌کند دندان
زبس که اوجگر[۲۶] خصم‌خورد بتوان[۲۷] یافت
چوغنچه[۲۸] صدجگر اندرمیان یك‌پیکان
شفق نمای ز خون تیغ آسمان رنگت
پر از ستاره ز گوهر چو راه کاه‌کشان
روان ز خنجر تو جوی خون و دریا را
ز تاب آتش خشم تو رفته[۲۸] نم ز جهان
چو تیر، دشمنت آواره در جهان و ترا
وثاق فتح و ظفر گشت خانه‌های کمان
گر آستان تو دیدی بدین علو کسری
بر آسمان نکشیدی چنان سر ایوان
دریغ آنك ندیدند تا بیاموزند
بروز بخشش و انصاف اندرین دوران
ز رادی تو فریدون رسوم داد و دهش
ز راستی تو آیین عدل نوشروان
هرآن خبر که ز حاتم شنیده‌ایم به جود
یکی هزار بدیدیم از کف تو عیان
شجاعت علی آن خود عطای ربا نیست
چنین کمان نکشد زور رستم دستان

۲۴ـ نسخهٔ لندن این بیت را ندارد.

۲۵ـ کذا چستر بیتی ـ ترکیه و مونس: چو سوفار ـ لندن: و سوفار.

۲۶ـ مونس: اوجگر.

۲۷ـ ترکیه: بتوان‌ـ مونس: نتوان‌ـ درچستربیتی حرف‌اول بدون نقطه است و در نسخهٔ لندن، مصراع دوم این بیت به‌جای مصراع دوم بیت قبلی آمده و کاتب بقیهٔ ابیات را ننوشته است.

۲۸ـ چستر بیتی: چو غنچهٔ جگر.

چورفت بر پی عزم تو لنگ‌شد زین‌است
که ایستاده بماند[۲۹] زمانهٔ گذران
چه حاجتست به تندی که آبگینهٔ چرخ
به‌سنگ حلم‌توباری توان‌شکست‌آسان[۳۰]
درین زمانه همین حضرتست در عالم
که بازگشت به‌مقصودخویش‌هرکس ازآن
همیشه تا ز برای نظام عالم کون
همی کنند کواکب برین سپهر قران
ظلال جاه تو پاینده باد و خود باشد
که هست ذات شریفت خلاصهٔ انسان[۳۱]
جهان مباد ز تو صاحب‌القران خالی
که لایقست به‌تو عمر وملك جاویدان[۳۲]

و قال ایضاً فی مدح ملك جلال الدین[۱]

به سنبلی که عذارت بر ارغوان افگند
هزار شور درین[۲] جان ناتوان افگند
به آب دیده فرو کی نشیند آن آتش
که سوز عشق توام در میان جان افگند
بگوکه تیر جفا برکه راست‌خواهی کرد؟
که ابروی تو خمی باز در کمان افگند

۲۹ــ مونس: نماند (ولی نسخه بدل: بماند).

۳۰ــ مونس: اسنان.

۳۱ــ همان نسخه: دوران ــ ترکیه: ایشان.

۳۲ــ مونس الاحرار این بیت را ندارد.

۱ــ ترکیه: وله‌علیه‌الرحمه ــ مونس‌الاحرار: ملك الافاضل والشعرا رفیع‌الدین اللنبانی فرماید نورالله قبره ــ ریاض‌الشعراء (نسخهٔ لندن) فقط پنج بیت اول ــ آتشکدهٔ آذر (چاپ بمبئی) تنها بیت ششم:

۲ــ ریاض: برین.

ز آفتاب تویی کز[3] فروغ حسن و جمال
نظر بـرآن رخ زیبا نمی‌توان افکند
بخواه جان گرامی که از تو نیست دریغ
هرآنچ نرگس مستت نظر برآن افکند
غرامتی دگر ار بر منست جـان بدهم
نه‌جورعشق‌تو مارا خوداین‌زیان[4] افکند
چه گویم آنك لبت‌چون‌مذاق[5]جان‌خوش کرد
چوصد شکر به‌حدیثی‌ازآن‌دهان افکند
چرا به نظم نیارد[6] ز بهر مدح ملك
هرآن گهرکه ازآن لعل درفشان افکند
سر ملوك جهان آنك دست او به عطا
ز خلق منت دریا و ابر و کان افکند
پناه ملك که سگدار او قلادهٔ حکم
به قهر در گلوی شرزهٔ ژیان افکند
زهی بلند جنابی کـه مطرح جاهت
قضا ز مرتبه درصـدر لامکان افکند
ندای عدل تو در گوش دهر ظلم زده
نوید عـاطفت و مژدهٔ امان افکند
ستم که داشت بهرگوشه خانه‌ای‌چو کمان
چو تیرش اکنون آواره درجهان افکند
شعاع تیغ تو شعله در[7] آفتاب انداخت
صدای کوس تو غلغل در آسمان افکند

۳ــ ترکیه: چهٔ (= چه‌ای) ــ مونس: چهٔ گر فروغ ــ ریاض زجز آفتاب چهٔ کز فروغ.
۴ــ ترکیه: ضمان.
۵ــ مونس: مذاق لبت چو جان.
۶ــ همان: چرا به مدح نیارد ز بهر نظم فلك
۷ــ ایضاً: بر آفتاب.

بوقت حمله چو تیغ تو جان ستانی کرد
همه بسیط زمین خصم راستان افگند
زپشت خصم‌تو چون مهره‌یافت دست‌اجل
به‌طنز[۸] گوهر تیغت درآنِ میان افگند
برآستین جلالت قدر ز بدو وجود
طراز سروری و حکم جاودان افگند
نکرد توسن ایام سرکشی زان پس
که دست‌حکم تو برگردنش عنان افگند
بروز عشرت ناهید بـا[۹] هزار طـرب
هوای بزم تو در طبع شادمان افگند
عنایت تو چو کشتی کون شد غرقه
ز موج خیز عدم باز بر کران افگند
فسانه گشت همان[۱۰] روزگارشان که دمی
مخالفان ترا تیغ در زبان افگند
برون ز مرگ ستانی نماند جانی را
که دست قهر تو در چشمهٔ سنان افگند[۱۱]
حقیقتی‌است که‌خصمانت‌را به‌هستی‌خویش
خیال تیغ تو صد باره درگمان افگند
شکوهٔ صولت آن تیر چار پر تو است
که رخت عنقا در کنج آشیان افگند
بسا که بهر تبرك سپهر خرقه کبود
ز گرد خیل تو بر دوش طیلسان افگند

۸ـ نیز مونس: بطیره (= به طیره).

۹ـ کذا چستر بیتی، بقیه: را هزار

۱۰ـ مونس: در آن روزگار.

۱۱ـ از اینجا به بعد را مونس الاحرار ندارد.

همیشه باد ترا عمر چونک کار جهان
سپهر با تو قدر حکم کامران[۱۲] افگند

وله فی مدح الوزیر شرف‌الدین علی طاب ثراه[۱]

سحرگهی که نفس زد نسیم باد عراق
هزار نعره برآمد ز جان هر مشتاق
پراز بخار طرب شد دماغ آرزویم
هنوز رایحه‌ای کرده جانم استنشاق
رسید نیم شب آن پیک عاشقان بسته
همه جلاجل آواز های خوش برساق
سفیر محرم و در دست نامهٔ معشوق
طبیب حاذق و در جیب حقهٔ تریاق
ز زلف ماه رخان با هزار تخته عبیر
ز شادی آمده ناگه پذیرهٔ عشاق
گشاده روی که گفتی بپرسش ازسر لطف
ز ما همی کند احوال غربت استنطاق
حیوة[۲] بخش نسیمی که هر نفس می‌کرد
علاج صد دل رنجور از بر اشفاق
چگونه تازه شود جان بی دلی کز وصل
امیدوار شود بعد روزگار فراق
دم مبارکش آورد در من آسایش
ز کلفت سفر و رنج راه متعب و شاق

۱۲ــ ترکیه: جاودان.

۱ــ ترکیه: و من کلامه.

۲ــ کذا در هر دو نسخه: حیات (رسم‌الخط).

اگر سپید شد از انتظار دیده چه باك
چو نور چشم بیفروز در سواد **عراق**
ز باد می‌رسدم راحتی دگـر به مشام
ز آب می‌رسدم لذتی دگر به مذاق
هـوای صافـی او آفتاب را دادست
ز عکس روشنی خویش خلعت اشراق
گذشت تیره شب رنج و صبح کام دمید
بـه یمن دولت و اقبال صاحب آفاق
ملك نشان، شرف‌الدین[۳] علی که‌از[۴] رویش
همی کنند کفاة جهان علـی‌الاطلاق
حریم‌حشمت وجاهش زحفظ مستغنی‌است
که حاجتی نبود بام چرخ را به یتاق
قبول یافت صبا تا ز عطر زلف[۵] بهار
بدست بـاد صبا[۶] داد مجمـر اخلاق
همه حدیث بزرگـی اوست در افواه
از آن حکایت کسری نهاده شد بر طاق
اصالتی نتوان یـافت[۷] لیك پنداری
نیابتسیت کفش را ز واهب ارزاق
رسید چرخ بسرداری جهان چون گل[۸]
کـه بهر بندگـی درگهش ببست نطاق
زهی یگانهٔ عالم که از کفاة جهان
چـو آفتاب ز سیارهٔ سپهـری طاق

۳ــ چستر بیتی: شرف دین.
۴ــ ترکیه: بی رویش.
۵ــ همان نسخه: تا ز بهر عطر بهار.
۶ــ ایضاً: باد چمن.
۷ــ نیز: نتوان گفت.
۸ــ همان: چو کلاه.

مگر که در خور قدرت نبود منزل ماه
که دوش خانهٔ خورشید را گرفت وثاق
زمانه با تو نیارد مضایقت کردن
به منصبی که ترا می‌رسد به استحقاق
شعاع ذاتی خورشید محو نتواند
چو نور عاریتی را برد به[9] ماه محاق
چو حال حادثه پرسید دشمنت برفور
زمانه گفت دمی صبر کن الیك یتاق
به دشمن تو بود قصد حادثات همه
ز سنگ درچه فتد شعله تا بود حراق
بروز عرض خدم گرچه وقع آن ننهی
ترا شهنشه انجم بود کمینه وشاق
هزار میدان بیشی[10] دهد ز سرعت سیر
عزیمت تو صبا را به روزهای مساق
بدانك[11] تهنیت مقدمت فرو خواند
صبا ز دفتر گل باز می‌کند اوراق
به‌کسب نام نکو جهد می‌کنی که ترا
بهین ذخیره بود از نفایس اعلاق
چنان شکسته‌ام از دور روزگار که نیست
مرا نه طبع سلامت نه قوت اغلاق
اگر عنایت تو جبر کسر من نکند
ز پا درآوردم چرخ دون ز بس ارهاق

۹ــ ترکیه: ز ماه.
۱۰ــ کذا در هر دو نسخه و شاید: پیشی (چون پ مثل ب نوشته می‌شده است).
۱۱ــ بدان که (رسم‌الخط).

همیشه تا که به عالم مجاری احــوال
بیك نسق نبود خالی از خلاف و[۱۲] وفاق
خلاف رای تو کاری مباد، خود نبود
که با تو چرخ نیارد سپرد راه نفاق
دوام و دولت عمرت ز امتداد جهان
که با[۱۳] بقای ابد عهد دارد و میثاق

وقال ایضاً فی مدحه[۱]

زبان مملکت افــروز گفت اعیان را
که دور غم بسر آمد، سپاس یزدان را
چو در ضمان سلامت میان مسند حکم
نشست صاحب آفاق عدل و احسان را
پناه حق شرف‌الدین[۲] علی که از عظمت
سپهر بر در او چاکــریست دربان را
دو روزه عارضه‌ای کان نصیب دشمن باد
زکار دولت و دین برده بود سامان را
نه روی ملك گشاده گــره ز پیشانی
نه چشم گردون برهم زدست مژگان را
فدای جان تو می‌کرد از سر اخلاص
زمانه هفت سپهر و چــهار ارکان را
خضر بــرسم تقرب ز چشمه می‌آورد
برای شربت خاص تو آب حیوان را

۱۲ــ ترکیه بدون و.
۱۳ــ چستربیتی: تا.
۱ــ ترکیه: و ایضاً علیه‌الرحمه.
۲ــ چستر بیتی: شرف دین (مانند سایر موارد مشابه بدون ال).

چو عیسی از سر اشفاق نوش دارو ساخت
ز گنج خانهٔ انصاف وجه درمان را
هزار شکر خدا را که زود داد آرام
سلامتی تو صد خاطر پریشان را
چنان برقص درآمد ازین نشاط سپهر
کزین[۳] سپس نگذارد ز دست دوران را
هنوز غایت تقصیر خویش می‌داند[۴]
هر آن کسی که به‌شکرانه می‌دهد جان را
نخست با همه امساك طبع، جرم زمین
بدست خویش ببخشد دخیرهٔ کان را
رسید پای ترا رنج در معارض[۵] جاه
چرا ز بس که همی کوفت فرق کیوان را
دمی حرارت[۶] اگر تیز گشته بود رواست
که نوك خار نگاریست[۷] هم‌گلستان را
دوام صحت ذات ترا ز بدو وجود
مزاج معتدل افتاد نوع انسان را
ز تیر حادثه گر خسته شد دلم سهلست
چو دست عافیتت برکشید پیکان را[۸]
بدولت تو بدل کرده‌ایم در کنفت
ببزم خانهٔ اقبال بیت احزان را

۳ـ که از این.
۴ـ چستربیتی: می‌دادند!
۵ـ ترکیه: معارج.
۶ـ همان نسخه: فراقت! (ولی نقطه کم دارد).
۷ـ ایضاً: نگارست.
۸ـ چستر بیتی: کیوان (که قافیه تکرار می‌شود).

ز گوشمال ستم فارغم چو می‌سازد
نوای[۹] معدلتت پردهٔ سپاهان را
ز طاق طارم خورشید سرکشید به قدر
چو عکس طلعت تو نور داد ایوان را
کمال دانشت از فرط عالم رایی
برون همی برد از جرم ماه نقصان را
کفایت تو بیك لعب دست بردی نو
نموده است حریفان آب دندان را
ربود[۱۰] گوی ترفع ز پیش چرخ برین
چودست‌قدرتو درکف‌گرفت چوگان را
چراست منطقهٔ چرخ اگر نه بر در تو
سپهر پیر میان بسته است فرمان را
خرد در آینهٔ رای روشنت الحق
بسی مشاهده کردست سر پنهان را
وزارت تو چو در پا کشید دامن عدل[۱۱]
ستم بدست فزع چاك زد گریبان را
بدانك عرصهٔ جاهت فراخ میدان دید
سمند عزم تو بگشاد گام جولان را
شعاع رای تو انصاف رهنمایی کرد
میان ظلمت اشکال عقل حیوان را
صفیر مدح تو آموخت بلبل طبعم
که طعنه می‌زند اکنون هزار دستان را
همه سعادت و اقبال دوستان را باد
که دشمنان تواند[۱۲] آفریده خذلان را

۹ــ همان نسخه: برای.

۱۰ــ ایضاً: نمود.

۱۱ــ نیز: عقل.

۱۲ــ نسخهٔ ترکیه مغلوط است: که دشمنان تو آفریده‌اند!

زمین به چرخ برآر و فلك به خاك افگن
چه وقع پیش تو این کارهای آسان را
ز ملك و دولت و اقبال بر بخور جاوید
که با تو عمر ابد دست داد پیمان را

وقال ایضاً فی مدحه[1]

ماه را رشك[2] نماید رخت از زیبایی
سرو را طیره دهد قامتت از رعنایی
بهر رخسارهٔ خورشید وشت[3] هر سحری
صبح را جامه کند پاره بصد[4] رسوایی
آفتابی که چو غایت شوی از من همه شب
چون‌شفق می‌کند ازغم مژه خون پالایی
نکشی زحمت مشاطه ولیکن خود را
خوب بر چشم و دل خلق همی آرایی
منما[5] چهره که مه سوخته خرمن گردد
مفشان طره که خورشید شود سودایی
غمزه جان‌شکرت گشت شکسته که‌چراست
لعل عیسی دم تو بر سر روح افزایی
تو چو آبی ز لطافت شده جانی مطلق
من چو آتش ز غمت صورتی از شیدایی
رخ به خاك درت آلوده‌ام ای‌جان عزیز
تو به‌خون دل من دست چه می‌لایی؟

۱ـ ترکیه: و من رشحات اقلامه ـ مونس‌الاحرار: ایضاً له.
۲ـ مونس: مشك!
۳ـ همان: مهر و شب هر سحری!
۴ـ چستر بیتی: بهر رسوایی.
۵ـ مونس: بنما (و در مصراع دوم: بفشان).

هست تا شمع جمال تو بر افروخته‌اند
جان ما چون دل پروانه ز ناپروایی
کوری ماه فلك را ز همه خوب[۶] رخان
چشم روشن به جمال توام ای بینایی
خلوتی با غم عشق تو برآرم که مرا
تا خیال تو بود نیست غم تنهایی
چون سر کلك خداوند ز سر می‌ننهد[۷]
طوطیان خط تو عادت شکرخایی
صاحب عالم عادل شرف‌الدین علی، آنك
می‌کند همت عالیش فلك پیمایی
آنك از غایت دهشت ز وفور خردش
نیست در حضرت او ناطقه را گویایی
وآنك تا در حرم معدلتش می‌نروی
یك زمان از ستم[۹] حادثه می‌نآسایی
دولت آورد برش حکم قضا گفت اینست
آنك تو بندگی حضرت او را شایی
چون به درگاه همایونش درآمد اقبال
عهدها کرد کزین پس نبود هرجایی
ملکت روی زمین زیر نگین دارد چرخ
تا گرفت از نظرش کار فلك والایی[۱۰]
ای‌فلك[۱۱] دعوی‌آن‌کرده‌که درکل امور
تو از ابنای زمانه همه بی‌همتایی

۶ــ همان مأخذ: ماه رخان.

۷ــ مونس: می‌بنهد (و نسخه بدل: می‌ننهد).

۸ــ چستر بیتی: شرف دین.

۹ــ مونس: در حرم حادثه.

۱۰ــ ترکیه: بالایی ــ مونس الاحرار این بیت را ندارد.

۱۱ــ ترکیه: ای خرد.

قدرتش نیست که با قدر تو پهلو ساید
با چنین پایهٔ[۱۲] رفعت فلك مینایی
یافتی مرتبت جم که تو از جام ضمیر
هرچه خواهند ز اسرار جهان بنمایی
بدبستان کمال تو همی آرد لوح
عقل کل با همه فرزانگی و دانایی
روسیاهی نبرد نیر اعظم ز کسوف
عقده را گر بسر انگشت دها بگشایی
چون به پروانهٔ حکم تو رود کار جهان
زین سپس دست بدارد فلك ازخود رایی
دیگری را چه‌کند، این شرفش بس باشد
که کند رای منیر تو جهان رایی
چمن باغچهٔ ملك طراوت گیرد
از پی کلك چو تو مرد سخن پیرایی
تیغ خورشید اگر زنگ برآرد سهلست
صیقل رای تو آنك[۱۳] بدمی بزدایی
کرم و عفو ترا خواست چنین باقی مان
تا که جاوید همی بخشی و می‌بخشایی
پشت جاهٔ تو قوی گشته به فرزانهٔ عصر
با چنین رشته[۱۴] ندارد سمت یکتایی
مخلص‌الدین[۱۵] گهر عقد بزرگی و شرف
که کند[۱۶] گاه مروت دل او دریایی

۱۲ــ مونس: مایهٔ.
۱۳ــ مونس: اینك.
۱۴ــ چستر بیتی: رسته.
۱۵ــ همان: مختص دین.
۱۶ــ مونس: می‌کند.

بهر سر سبزی او دارد شاخ عمـرش
همچو بختش صفت تازگی و برنایی
همنش می‌کند این جوهر علوی‌را جذب
تـا ازو یـافت چنین مرتبهٔ بالایی[۱۷]
دائم این حشمت و اقبال بر افزون بادا
همه در دوست نوازی و عدو فرسایی
بود گردون مترصد که چه درخواهی‌ازو
بسته ایام میان تو تـا چه می‌فرمایی

وقال ایضاً فی مدحه[۱]

ز عاشقان چو حدیثی رود در انجمنش
درآن‌میان‌که رساند به‌گوش حال[۲] منش
حریف نرگس او شد دلم شبی که فتاد
چنانك نیست ز مستی خبر ز خویشتنش
بدانك ملك ملاحت گرفت زیر نگین
ز من مپرس که چون تنگبار شد دهنش
گـرم ز بند بغلطاق او گشاید کـار
بسا که بسته بماند چو جیب پیرهنش
توان نمود که در کام آرزو بچه ذوق
زهاب چشمهٔ نوش آمد[۳] ازچه ذقنش

۱۷ــ ترکیه: والایی ــ مونس: مرتبه و بالایی (ولی نسخه بدل: مرتبهٔ بالایی).

۱ــ ترکیه: وله رحمه‌الله ــ مجمع‌الفصحاء (۱۵ بیت).

۲ــ مجمع: حرف منش.

۳ــ همان مأخذ: آید.

مگر[۴] بر آن‌تن‌چون‌سیم، کیسه‌دوخت‌ولیك
تهی بماند چو[۵] آغوش من ز ناروِنش
ز مهر آن لب لعل، آفتاب یاد نکرد
که از عقیق جگر گوشه ایست در یمنش
صبا خطاب ندانم بزلف او چه کند[۶]
چو نافه بندهٔ کمتر نویسد از ختنش
اگر غلالهٔ او از حریر[۷] و گل دوزند
شود ز نازکی آزرده تودهٔ سمنش
خراب کرد خرد را ز جام عشوهٔ خویش
هنوز تا چه کند دلفریبی سخنش
چو نقد جان و دل خود نهاده‌ام در راه
بکوی عشق چه ترسم[۸] ز چشم راهزنش
ز تیر غمزه که پیکان شکست در جگرم
چنان نمی‌شکنم کز عتاب دل[۹] شکنش
لبش بهر سر دندان سزا چگونه بود
چو لعل خسته شود هم به لولو عدنش
نسیم سنبل او چون نباشدم همدم
چگونه تازه توان بود همچو نسترنش
کجا و کی شود آگه، که[۱۰] دارد آن‌طاقت
که چیست حال دل عاشقان ممتحنش

۴ـ ترکیه: کمر (در نسخهٔ چستر بیتی هم کمر خوانده می‌شود و ظاهراً مرجح است).

۵ـ مجمع: ز.

۶ـ همان نسخه: چو کند.

۷ـ نسخهٔ چستر بیتی و ترکیه: حریر گل ـ مجمع: غلالهٔ او را حریر و گل.

۸ـ چستر بیتی: پرسم!

۹ـ همان نسخه: جان شکنش.

۱۰ـ ترکیه: کجا که می‌شنود یا که دارد.

دلم که غمزه بخست ولبش نمك بر کرد[۱۱]
بمرهمست اومیدی[۱۲] ز سرور زمنش
جهان فضل و مکارم ضیاء دین احمد
که داد عز ابد کردگار ذوالمننش
گر آفتاب خلافش کند صقال دهد
سپیده دم ز سر دست جامهٔ کفنش
بشب حدیث بزرگیش می‌رود بر چرخ
وگرنه حلقه چه سازند انجم پرنش
چو نیست هیچ صفا در حسود بد گوهر
زمانه چند گدازد بر آتش محنش
حریق حادثه یعنی که خصم او آنك
فتاده مهرهٔ جان در مششدر فتنش
زهی فرشته صفاتی[۱۳] که بر نگرداند
ز سمت شرع و حقیقت فریب اهرمنش
به صدق اگرچه درآفاق صبح مشهورست
به پیش رای تو نبود مجال دم زدنش
نکرد ترك[۱۴] هوای تو هیچ مرغ نظر
که نیست هم مژهٔ دیده نوك بابزنش
کجا ز چنبر حکم تو سر کشد خورشید
چو آستان تو، یعنی سپهر شد وطنش
نهال قدر تو آن سرو سرفراز آمد
که جویبار مجره است لایق چمنش
به مجلس تو شب افروز نیست شمع فلك
زمانه شب از آن سرنگون کند لگنش

۱۱ــ مجمع: برزد.

۱۲ــ ترکیه: امیدی ــ مجمع: بمرهمی است تمنا ز سرور.

۱۳ــ در چستر بیتی بی نقطه: صفابی (شاید: صفائی).

۱۴ــ ترکیه: نکرد طبع هوای تو ترك مرغ نظر.

همیشه تا[۱۵] دل دانا همی شود غمناك
ز زرق این فلك حقه باز مکر و فنش
طراز کسوت عمر تو بـاد آن شادی
کـه جاودان نرسد هیچ آفت محنش

وقال ایضاً فی مدحه[۱]

چمن بهشت شد و باغ خوشتر از ارمست
نشاط باده و معشوق کن چه جای غمست
بسی نماند که خورشید گل فروغ دهد
چو[۲] درچمن ز شکوفه گه[۳] سپیده دمست
زمین ز سبزه بهرحا ل‌تازه[۴] روست اگر
ز ابر روی هوا گه گشاده، گه دژمست
مگر به دلبری آمد چو طرهٔ خوبان
که در کلالهٔ سنبل هزار تاب[۵] و خمست
مرا ز شاخ که گشت از شکوفه سیمین‌بر
چنان بوهم درآمد که قد آن صنمست
ز نطفه در رحم غنچه خون نبسته[۶] هنوز
چنان‌نمود که صدخوبروش در شکمست

۱۵ــ چستر بیتی: با.
۱ــ ترکیه: وله علیه‌الرحمه ــ لندن بدون عنوان ــ مجمع‌الفصحاء: من قصایده (فقط ۷ بیت).
۲ــ مجمع: که در.
۳ــ چستر بیتی: که در سپیده دمست (ولی کلمهٔ در بر بالای که نوشته شده و ممکن است حمل بر نسخه بدل کرد و که بنابر رسم‌الخط قدیم = گه).
۴ــ مجمع: تازه گشته اگر.
۵ــ همان: پیچ و خمست.
۶ــ کذا در نسخهٔ ترکیه و لندن ــ چستر بیتی: چون بستها ــ مجمع: خون بسته.

اگر ندارد سیمی[۷] شکوفه نیست عجب
کـه سرو نیز ز آزادگان بی درمست
عجب مدار که نرگس به تشت[۸] داری شد
چو پیش شاهٔ ریاحین ز زمرهٔ حشمست
بنفشه بر در گل آن سیاه ریحان نام
خمیده پشت چو لالای شاه در حرمست[۹]
ز اشك[۱۰] ابر زمین را چو چشم غمزدگان
شب فراق به هفتم طبق رسیده نمست
نوای مرغ بهاری رسید بر گردون[۱۱]
چنانك گنبد او پرصدای زیر و بمست
سپهر نقش چمن بسته و نموده ز قوس[۱۲]
که در دماغ هنوزش خیال صد رقمست
صبا که زنده ازوگشت حال بیماریست[۱۳]
که هر نفس که برآرد شفای صد المست
زلطف وتربیت خواجه بین[۱۴] که کارجهان
چنان شدست که بیمار او مسیح دمست
سر اکابر آفـاق، زین دولت و دین
که چرخ را ببزرگی ذات او قسمست
ز عکس رای منیرش ملونی آموخت
فلك چو دیدکه خورشیدرا عیار کمست

۷ـ لندن: سیمی (و ظاهراً مرجح): چستربیتی: سیم.
۸ـ ترکیه و لندن: طشت.
۹ـ این بیت را فقط نسخهٔ لندن و ترکیه دارد.
۱۰ـ چستر بیتی: ز چشم.
۱۱ـ مجمع: تا گردون.
۱۲ـ لندن: ز فرش.
۱۳ـ ترکیه و لندن: خاك.
۱۴ـ لندن: خواجه دان.

ازو بفایده گیرند حل هر مشکل
که در علوم عرب با مراسم عجمست
بپشتی کف رادش بسر تواند برد
هرآن اومید نوازی که در دل کرمست
بزرگواری خورشید روشنست ولیك
هنوز بر در رایش ز اصغر الخدمست
فلك جنابا، آنی که کمترین پایه
ز قصر جاه تو بر تر ز طارم نهمست
فرشته سیرتی، انصاف فیض لطف ازل
حدوث ذات ترا از مواهب قدمست
خصایص ملکی را چگونه شرح دهم
ز عجز بود که گفتم محاسن شیمست
ضمیر غیب نمای تو سر آن سخنست
که نزد اهل خرد رمز آن به جام جمست
بپای عزم تو مخروط ظل توان گفتن
که‌ار[۱۵] قیاس کند عقل کم زیك قدمست[۱۶]
به تست ساخته اسباب مملکت که ترا
برون ز رای قوی جمع تیغ با قلمست[۱۷]
زمانه بر درت از سعی می‌نیاساید
بروز و شب چه کند خدمت تو مغتنمست
مرا ز شعر مجیرست یاد یك بیتی
بخوانم آنك[۱۸] سخن بر ثنات مختتمست

۱۵ـ لندن و ترکیه: که گر.

۱۶ـ لندن: یکدرمست.

۱۷ـ نسخهٔ لندن و ترکیه این بیت را ندارد.

۱۸ـ چستر بیتی: زانك (ولی سکته پیدا می‌کند) ـ مجمع‌الفصحاء این بیت را ندارد.

«نگویمت که توچون منصفی یقین‌می‌دان
که‌با[۱۹] حضورتو درملك‌برستم، ستمست»
وجـود لازم ذات تـو بـاد پیوسته
چنانك لازم بد خـواه دولتت عدمست
خجسته سال تو آورد[۲۰] هرچه نیکترست
ترا اگرچه‌درین روز[۲۱] نیك وبد بهمست

وقال ایضاً فی مدحه[۱]

زهی گشوده ضمیرت ز روی غیب نقاب
مراست صاحب سیف و قلم کمینه خطاب
خلاصهٔ حـرکات سپهر، زین‌الدین[۲]
که هست نام بزرگ تو زینت القاب
ز فرط حلم تـو در طینت زمین[۳] آرام
ز سعی عزم تو در جنبش سپهر شتاب
ز خلق تو نفس صبح بـا بخار عبیر
ز لطف تو صدف چرخ پر ز در خوشاب
خلاف تست غم افزای‌تر ز دور مشیب
وفاق تو طرب انگیزتر ز عهد شباب

۱۹ـ چستر بیتی: که در حضور تو ـ ترکیه: که با حضور تو ـ لندن: که با حضور درین ملك ـ ولی‌این بیت در نسخهٔ دیوان مجیر بیلقانی موزهٔ لندن دیده نشد.

۲۰ـ ترکیه: آورده هرچه نیکوتر ـ لندن: آورده هرچه خشك و تر است.

۲۱ـ لندن: درین دور.

۱ـ ترکیه: و من لطایف کلامه ـ لندن بدون عنوان.

۲ـ چستر بیتی: زین دین (چنان که اشاره شد القاب در همه جا بدون ال است که باید به‌صورت اضافه خواند).

۳ـ همان نسخه: طینت سپهر! (از اغلاط نسخه یا سهوالقلم کاتب).

نشست قدر تو باشد رواق چرخ بلند
ز سیل مکرمتت گشت اساس فاقه خراب
کمال عقل ببازو ذهن و فطنت تست
خدنگ‌رای‌تو زان‌می‌رود همیشه صواب
زمانه را چو جوانی بخت آمد خوش
همی‌کند زهوس طره را به شام خضاب[۴]
مگر نظیر تو کبریت احمرست که بود
اگرچه عقل همی جست در جهان نایاب
چو چنگ موی‌کنانش[۵] برند اگر گیرد
حسودجاه تو درپنجه‌ریش همچو رباب
ترا چنانك تویی، درنیافت عقل که نیست
دقایـق فلکـی در حساب اصطرلاب
امید را جگر از باب حرص سوخته بود
ولیك فیض سخایت برآتشش زد آب
گریخت سوی هوا با همه گران سنگی
ز تاب آتش خشمت حسود چون سیماب
ز آب لطف تو بنشست آتشش ور نی[۶]
بساکه فتنه بجوش‌آمدست همچو شراب[۷]
فروغ رای تو گـر آفتاب را بودی
نگشتی ابر سیاهش بپیش نور حجاب
خیال بست عدویت که یافت پایهٔ تو
چوتشنه‌ای که طربناك شد[۸] به‌نقش سراب

۴ــ ایضاً: خطاب.
۵ــ لندن: کشانش (و ظاهراً انسب).
۶ــ چنین است در نسخهٔ لندن که با سبك قدیم موافقت دارد ــ نسخ دیگر: ورنه.
۷ــ لندن: بسا که‌برسر آتش بسوخت همچو کباب (ولی قافیه مکرر می‌شود).
۸ــ همان نسخه: که نماید بچشمش آب، سراب.

از آن سپهر ببر در کشد حواصل ابر
که پشت‌گرمی[۹] خصمت‌نداد‌چون سنجاب
زبـان کلك تـو اندر شب سیاه خطت
بیك حدیث کند چشم فتنه را در خواب[۱۰]
شدست صدرهٔ زر بفت آفتاب خـلق
ز نور رای تو چون تار توزی[۱۱] ازمهتاب
وزیر خسرو سیاره رای تست بلی
محـرریست عطارد ز جملهٔ بـواب[۱۲]
جهان به بی نمکی می‌خورد چنانك بود
همیشه از جگر طعم شور بخت کباب
از آن جهت که همی زد بر تو لاف سخا
ببرد آب‌خود و تیره گشت همچو سحاب
ز اهل باد کسی کآب سرد داشت طمع
میان‌تهی طمعی کرده بودهمچو حباب[۱۲]
تویی چنانك ز دریا دلی، کمینه عطات
دهد به بحر محیط از زکوة کوه نصاب[۱۳]
ز آستان تو دوری چراست حاصل من
درین زمانه نه آخر تویی رفیع جناب
ترا چنین همه اسباب عیش ساخته باد
همیشه تـا به نظامست عالم اسباب[۱۴]

۹ــ چستر بیتی: بشکردمی! (ظاهراً همان پشتگرمی بوده که کاتب غلط نوشته است).

۱۰ــ این بیت را نسخهٔ لندن ندارد.

۱۱ــ لندن: چون توزی از شب مهتاب (که اشاره است به عقیدهٔ قدما در باب تاثیر نور ماه در کتان).

۱۲ــ نسخهٔ لندن این بیت را ندارد.

۱۳ــ ترکیه: از زکوة خویش نصاب ــ لندن: زکات قرض نصاب.

۱۴ــ لندن: دهر را اسباب.

فلك ز سبزهٔ خوان وجود خصمت را
برای خاصیت قطع نسل داده سداب

وقال ایضاً فی مدح الصدر عمادالدین[۱]

ز عاشقان چــو بدیدم فراغتی داری
نه جان فدای غمت کرده‌اند پنداری
بساط لطف تــرا روح بوسه دادی لیك
برآن نئی[۲] که به نا اهل سرفرود آری
خرد به رقص درآید چو گشت ساغر چشم
ز عکس چهرهٔ تــو پرشراب گلناری
کجا رسد به جمال[۳] تو آفتاب که نیست
به لطف پرده نشین، شوخ چشم بازاری
زهی به غــارت دلها خطائیان مــژه
گرفته هندوی زلف ترا بسر باری[۴]
چه جای مورخطت باشد ارقیاس کنم
سپاه[۵] غمزهٔ خون خوار تو ز بسیاری
دلم به شکل دهان تو شد که از تنگی
درو بــود ره اندیشه‌ای[۶] بدشواری
ز نرگس[۷] تو همه ساله‌ایم سست وکراست
ز ذوق آن لب میگونت برگ هشیاری

۱ــ ترکیه: و من کلامه ــ لندن بدون عنوان ــ مجمع‌الفصحاء: وله ایضاً (فقط ۴ بیت).

۲ــ در نسخه‌ها با رسم‌الخط مختلف نوشته شده است: نه‌ی، نی (= نه‌ای).

۳ــ مجمع: جناب!

۴ــ چستر بیتی این بیت را ندارد ــ مجمع: بسرداری.

۵ــ لندن: سنان ــ در نسخهٔ ترکیه: هم ز بسیاری (در مصراع دوم ولی نسخه بدل).

۶ــ کذا چستر بیتی وترکیه ولی با رسم‌الخط قدیم: اندیشهٔ ــ لندن: اندیشه را بدشواری ــ مجمع: اندیشه هم.

۷ــ لندن: چو نرگس.

بدانك بر ننهم[۸] بوسه بر خطت گویی
روا مدار که موری ز خود بیازاری
خیال وصل تو بستم از آن سپس که مرا
خدای در غم عشق تو داد بیداری[۹]
به غمزهٔ تو بگفتم[۱۰] چرا شکستی عهد
که خود ز تیغ ندیدست کس وفاداری
به نرخ آب رود گوهر سرشك آنجا
کـه دیدهٔ لب[۱۱] لعلت کند خریداری
نخست عارض تو سبز گشت[۱۲] باز بنفش
برآب نقش هوس چند گونه بنگاری
نظر بروی تو آرم که هر کجا که روی[۱۳]
ز روی خویش خیالی بدیده بگماری
پیاده کی[۱۴]شوی ازحسن‌خاصه‌چونك‌خطت
برآورد رخ گلگونت را بـه زناری
جگرهمی‌خورم اندرغمت توجور[۱۵] بکن
بکن اگر نتوان کرد هیچ غمخواری
زحدبرفت جفایت عجب که این‌همه جور
بدور عدل خداوند خواجه می‌یاری[۱۶]

۸ـ ترکیه: تا ننهم ـ لندن: تا ندهم.

۹ـ لندن: غمخواری (ولی قافیه مکرر یعنی ایطاء می‌شود).

۱۰ـ در نسخهٔ لندن حرف اول بدون نقطه است و می‌تواند نگفتم باشد ـ مجمع: نگویم (ولی ظاهراً نگفتم به مناسبت مضمون مصراع دوم مرجح به‌نظر می‌رسد).

۱۱ـ لندن: که دیده لعل لبت را کند خریداری.

۱۲ـ ترکیه: عارض سبز تو گشت و باز بنفش.

۱۳ـ لندن و ترکیه: که آرم چو هرکجا که روی.

۱۴ـ ترکیه: چون شوی ـ نسخهٔ لندن این بیت را ندارد.

۱۵ـ کذا لندن و سایر نسخ: تو نیز بکن.

۱۶ـ لندن: می‌آری.

که دید حور جنان با بتان فرخاری
بباغ آمده در صدره های زنگاری[۱۷]

چمن ز غنچه چو طوطی سبز منقارست
دهن[۱۸] به‌خنده گشوده چو کبك کهساری

صبا فصاحت مرغان چو دید سوسن را
چه‌گفت؟ بدین خامشی سزاواری

هنوز طفل و[۱۹] زبانت بشیر آلـودست
میان اهل فصاحت چه مرد گفتاری

اگر[۲۰] گلست که ضحاك وقت شد نرگس
چـرا ببزم کله کـژ نهد ز جباری

بخواه باده کـه ایام گل عزیز بود
سزد کـه بی‌خبرانرا بهرزه نگذاری

دماغ نرگس مخمور خشك گشت از بس
که برگشاد صبا نافه‌هـای[۲۱] تاتاری

بدین لطافت وخوبی و نازکی که گلست[۲۲]
که هم‌دمیش کند جز شراب گلناری؟

سپیده دم که همی کرد بلبل سرمست
حکایت شب هجران خود بصد زاری

۱۷ـ ترکیه با عنوان: وله علیه الرحمه (یعنی آن را منظومه مستقل یا دیگری به عنوان تجدید مطلع تلقی کرده است). در نسخهٔ چستر بیتی در جدول بندی به شکلی نوشته شده است که مستقل یا با تجدید مطلع محسوب می‌شود ـ نسخهٔ لندن از اینجا تا «چهار ربع» در ترتیب یا نظم ابیات اختلافاتی دارد و در مصراع اول این بیت: که اند حور جنان یا بتان فرخاری.

۱۸ـ لندن: دهان.

۱۹ـ همان نسخه: طفل زبانت.

۲۰ـ نیز لندن: اگر نه آنست (ولی سکته پیدا می‌کند).

۲۱ـ نسخه‌ها: نافهای (رسم‌الخط یا به احتمال بعید جمع ناف).

۲۲ـ لندن: که تر است.

در آن‌میانه خرد گفت با گل از دم سرد[۲۳]
که خوب چهره بتی، لیك بی‌وفا یاری
جواب او گل رعنا بدین غزل می‌داد
که بر صحیفهٔ جانها سزد که بنگاری
بپای عشق درانداز اگـر سری داری
وگرنه لافـمزن چون نه‌مرد این کاری[۲۴]
میان زمـزهٔ عشاق شرمسار شـوی
اگر تو نام چنین عشق بر زبان آری[۲۵]
نه عاشقانه شبی چاك می زنی صدره
نه بی دلانه یکی لحظه اشك می‌باری
فراز سرو و صنوبر چراست پروازت
اگـر بدام غـم عشق مـا گرفتاری؟
نه زان ز پرده برون آمدم که تا با من
هر آن‌پیام که‌داری‌زشوق بگزاری[۲۶]
نشسته‌ام بر تـو با لبی و صد[۲۷] خنده
ز دلبران نه همینست حد دلداری؟
شکایتیست نه‌درخور مکن که لایق نیست
بـدور عـدل بما نسبت ستمکاری[۲۸]
روا بود که برآید به پیش زبدهٔ کون
ز خوب رویی من نام زشت کرداری؟

۲۳ــ ترکیه و لندن: از سر درد.

۲۴ــ در نسخهٔ ترکیه با عنوان «وله ایضاً علیه‌الرحمه» یعنی به صورت تغزلی دیگر یا بـا تجدید مطلع.

۲۵ــ لندن: اگر تو نام چنین بر زبان خود آری.

۲۶ــ همان: بگذاری.

۲۷ــ مجمع: بر تو تا کنی دو صد خنده.

۲۸ــ نسخهٔ لندن این بیت را ندارد.

عماد دولت و دین، قرهٔ عیون کرام[۲۹]
که چشم اختر ازو یافت کحل بیداری
جهان معدلت و جود، چرخ‌دانش وفضل
که زیبدش که کند بر ملوك سالاری
چهار ربع زمین زین سپس شود مسکون
که آمدست درو عدل او به معماری
بپایه‌ای برسیدست دولتش کوراست
فلك حمایتی و آفتاب زنهاری
روا بود که فرو رفت گنج زیر زمین
که آمدست زجودش به‌روسپی خواری[۳۰]
چو امر نافذ او عذر لنگ ننیوشد
بزیر زینش درآمد فلك برهواری
چو پیشوایی رایش بدید سایه نمود
ز چه؟ ز پی‌روی[۳۱] آفتاب بیزاری
اگر برشتهٔ خلقش گذر کند سحری
صبا خجل شود اندر چمن ز عطاری[۳۲]
ز جامه خانهٔ جودش فلك برون آمد
گرفته بر سر دوش این قبای زنگاری[۳۳]
زهی سرآمدهٔ کاینات همت تو
ز لطف حق بهمه منصبی سزاواری
طبیب لطف تو باشد که حسن تدبیرش
برون برد ز مزاج نسیم[۳۴] بیماری

۲۹ــ همان: قرةالعیون کبار.
۳۰ــ نیز لندن: ز جودش بسی برو خواری.
۳۱ــ ایضاً: ز هرزه روی آفتاب.
۳۲ــ نسخهٔ لندن این بیت را ندارد.
۳۳ــ ایضاً ندارد.
۳۴ــ لندن: سقیم (شاید مناسبتر).

حسابها ز فلك[۳۵] بـر گرفته‌اند، ولیك
بجنب قدر[۳۶] خود آنرا بهیچ نشماری

جهان بسعی تو گردد ز فتنه‌ها ایمن
فلك ز كلك تو خواهد بكارها یاری

فرو گـذاشته خـورشید ریشهٔ دستار
بدانك بر تو مسلم بـود كله‌داری[۳۷]

حسود سرد ترا زان فرو برد دوزخ
كـه هضم آن نتوانـد[۳۸] بمعدهٔ ناری

غزاله زان لقب آفتاب شد بر چرخ
كه كرد در حـرم قدر تو پرستاری

اگر شكوه تـو مریخ را بمالد گوش
ز سر فرو نهد از ترس نام عیاری[۳۹]

كرم پناها، امروز جـز تو كس نكند
بضاعت هنر و فضل را خریداری

روان‌شدست به‌جوی تو آب دولت ازآن
كه تخم مردمی اندر جهان همی‌كاری

مروت و كرم و رسمها كه منسوخست
كنون بتازگی اندر زمانه می‌آری

ز بار حلم تو عاجز شدست گاو زمین
چگونه جرم زمین می‌كشد بسر باری[۴۰]

۳۵ـ همان نسخه: حسابهای فلك.

۳۶ـ نیز: بجنب قدرت آنرا.

۳۷ـ نسخهٔ لندن این بیت را ندارد.

۳۸ـ لندن: كه هضم آن نتوان جز بمعدهٔ.

۳۹ـ همان: نام غداری.

۴۰ـ نسخهٔ لندن این بیت را ندارد ولی كاتب مصراع دوم آن را به جای مصراع دوم بیت ما بعد نوشته و سپس در حاشیه تصحیح كرده است.

به خشک‌سال مروت تویی که معدهٔ آز
بیک نواله ز خوان سخا بینباری[۴۱]
بمال دست کرم بر سرم تو آخر[۴۲] وبس
درین زمانه که مالك رقاب احراری
همیشه تا گل رعنا میان باغ کند
بگاه جلوه تفاخر به خوب رخساری[۴۳]
نظام کار جهان ازتو هست وخواهد بود
مباد روزی کانرا ز دست بگذاری

وقال ایضاً فی مدح الصدر عمر الخجندی رحمة‌الله علیه[۱]

دلی که سغبهٔ این[۲] زال عشوه‌گر باشد
بجان و بلعجبیهاش[۳] بـر خطر باشد
بچشم بندی خـورشید گـرم هنگامه
کسیست غره که چون ماه بی بصر باشد
ز سفله پـروری چرخ، آهـوی ماده
برو همیشه خـداوند شیر نر باشد
درین زمانه نیابند[۴] محرمی چون شب
که همچو صبح به‌آخر نه پرده در باشد

۴۱ــ این بیت را فقط نسخهٔ ترکیه دارد ولی مصراع اول آن چنان‌که اشاره شد در نسخهٔ لندن با مصراع دوم بیت ماقبل تلفیق شده و سپس در حاشیه اصلاح به عمل آمده است.

۴۲ــ لندن: بر سرم تویی آخر.

۴۳ــ ایضاً نسخهٔ لندن این بیت و بیت مابعد را که شریطه محسوب می‌شود ندارد.

۱ــ ترکیه: و من کلامه ــ لندن بدون عنوان.

۲ــ لندن: آن.

۳ــ ترکیه و لندن: زبوالعجبیهاش (ولی با پیشوند بل فارسی مرجح به نظر می‌رسد).

۴ــ چستربیتی: نباشد.

مبین که سر دل او چگونه فاش کند
صبا چو یك دو شبش همدم سحر باشد
نماند[۵] در خم ایام جز ز دردی درد[۶]
کجاست مرد صفایی که جرعه خور باشد
ز چرخ[۷] نامزد غم شدم از آن هردم
سپاه حادثه را بر درم، حشر باشد
بهر طبق که مرا[۸] در دو دیده‌است زاشك
بتازه تازه برو پارهٔ جگر باشد
درا[۹] ز لفظ گهر بخش و طبع جان پرور
چو ابر و باد، لب خشك و چشم تر باشد
فرو گرفت بیکباره غصه‌ها آن ره[۱۰]
که کاروان نفس را برو گذر[۱۱] باشد
مرا به سختی پیشانی چو سندان[۱۲] نیست
چو سکه در کف من از چه روی زر باشد؟
فلك که هردم روی از سپهر[۱۳] بگرداند
بپیش تیغ بلا کی مرا سپر باشد
زهی تسلسل[۱۴] غمها که چون نفس هر غم
که بگذرد دگری زود بر اثر باشد

۵ــ چستر بیتی: بماند.

۶ــ تلفظ بدو وجه جایز به‌نظر می‌رسد: دردی درد یا دردی درد.

۷ــ چستربیتی: ز جرعه (که ظاهراً کاتب ناخودآگاه جرعه مصراع دوم بیت ماقبل را به‌جای چرخ نوشته است).

۸ــ لندن: که مرا هر دو دیده.

۹ــ همان نسخه: هزار لفظ (ولی بدون فاعل می‌شود).

۱۰ــ همان: راه.

۱۱ــ ایضاً: ممر باشد.

۱۲ــ چستر بیتی: زندان!

۱۳ــ ترکیه و لندن: روی سپر.

۱۴ــ لندن: تسلی غمها که چون نفس هردم.

نه لایقست که از ظلم چرخ ناله کند
کسی که از دل و جان بندهٔ عمر باشد
یگانه خواجهٔ آفاق، صدر ملت و دین
که پیش همت او کون ماحضر باشد
دهان بحر بمدحش[۱۵] گشاده شد آری
از آن همیشه دهانش پراز گهر باشد
جهان پناها، آنی که با سیاست تو
ز خوابگاه بره، گرگ برحذر باشد
به التفات تو افلاک محترم گردند
به اعتبار تو خورشید، معتبر باشد
تویی که دایرهٔ کون با همه عظمت
بجنب قدر تو چون نقطه، مختصر باشد
بوقت آنک درآید دلت بموج کرم
محیط با کف راد تو یک شمر باشد
بگاه آنک زند هیبت تو شعلهٔ قهر
اثیر ز آتش کین تو یک شرر باشد
قضا بقامت جاهت چو صدره‌ای دوزد
ز اطلس فلکش وجه آستر باشد
خجالتش منما گر نباشدت درخور
که دستگاهٔ قضا خود همین‌قدر باشد
فراخ حوصله مرغیست همتت کو را
همیشه بیضهٔ گردون[۱۶] بزیر پر باشد
ترا وقوف بر احوال عالمست چنانک
ز سر غیب ضمیر ترا خبر باشد

۱۵ــ همان نسخه: بهر خس! (ولی یشبه بالذم می‌شود).
۱۶ــ ترکیه و لندن: بیضهٔ گردونش زیر پر باشد.

بحضرت تو اگر بایدم[۱۷] باستحقاق
که پایه‌ام ز همه کس بلند تر باشد
حقوق خدمت اسلاف[۱۸] خود تمام بود
فکیف چونك مرا نیز صد هنر باشد
بدولت تو شوم بی‌نظیر در عالم
بسویم ار به عنایت ترا نظر باشد
کسی که بندگیت کرد حلقه در گوشش
روا بود که چو حلقه برون در باشد؟
نهال خاطر من گرچه گشت پژمرده
هنوز هم به ثنای تو بارور باشد
همیشه تا که جهان را ز گردش دائم
ز چرخ برکرهٔ خاك ناگزر[۱۹] باشد
چنان[۲۰] به کام تو بادا فلك که هرروزی
ترا ز گردش او دولتی دگر باشد

وقال ایضاً فی مدحه[۱]

دلی که با سر زلف تو خلوتی بر ساخت
ز روی خرم تو عیش خوشتر ساخت
در آن زمان علم فتنه شکارا شد
که نرگست زوشاقان‌غمزه لشکر ساخت

۱۷ــ لندن: اگر پا نهم.

۱۸ــ همان: اسلام (ولی منظور شاعر در اینجا اشاره به سوابق خدمت یا آشنایی خود با خاندان ممدوح است).

۱۹ــ لندن: ناگذر.

۲۵ــ لندن: جهان.

۱ــ ترکیه: و من رشحات اقلامه ــ لندن بدون عنوان.

که یافت آتش عشقت میان جان کانرا
نه شمع وار[۲] سبك تاج تارك سر ساخت
بسحر[۳] خط تو بر سطح آب نقش نمود
چو خاك[۴] برسر آتش طلسم‌عنبر ساخت
دلم چو وقت سحر بر فروخت مجمرآه
ز یاد طره ولعل تو عود و شکر[۵] ساخت
خراج ملك ملاحت که خطه‌ای[۶] تنگست
چنان ستد لب لعلت که گنج گوهر ساخت
بباغ شادی چشم تو خورد[۷] نرگس مست
سزدکه از زر ترش[۸] زمانه ساغر ساخت
هرآن نسیم که گل زیر دامنش پرورد
بکوی‌تو چومن ازخاك تیره بستر ساخت
چو بر بساط جمال تو لعل شیرین‌کار
نهاد حقه و بازار دلبری برساخت
ببرد مهرهٔ دلها[۹] ز ما چنان چابك
که‌چرخ‌شعبده‌بازش به‌چاکری درساخت
چومن به‌بند درم زان دوزلف چون‌رسنت
ز قد من چه عجب کز غم تو چنبر ساخت

۲ــ ترکیه: نه همچو شمع سبك تاج ــ لندن: ز همچو شمع سبك.

۳ــ لندن: بسبز (= به سبز).

۴ــ همان نسخه: خال.

۵ــ همان: عود و عنبر (ایطاء).

۶ــ نسخه‌ها: خطهٔ (که می‌توان به‌صورت اضافی خواند ولی بنابر رسم‌الخط قدیم به احتمال زیاد باید خطه‌ای باشد).

۷ــ ترکیه و لندن: خور وا

۸ــ لندن: که از زر نرگس.

۹ــ همان نسخه: ببرد مهرهٔ دلهای ما.

دلم ز زلف و لبت خوابگاه و آبشخور
بزیر سایهٔ طوبی و حوض کوثر ساخت
تنعمی که در امکان نگنجد این دل من
بفر سرور اسلام و[۱۰] صدر کشور ساخت
جهان مکرمت و جود، صدر ملت و دین
که رتبتش قدر از اوج چرخ برتر ساخت
عمر که برد خلافش میان[۱۱] آتش و آب
چو عدل را بسزا در زمانه داور ساخت
سپهر سرمه‌ای[۱۲] از فرط دوربینی خویش
زگرد[۱۳] موکب‌او کحل‌چشم اغبر ساخت
چو بر محیط زمین خط استوا پیوست
ز استقامت رایش زمانه مسطر ساخت
زهـی بلند جنابی کـه آستان تـرا
قضا بمرتبه برتر ز خط محور ساخت
بگاه جلوه عروس وجـود را تقدیر
برای رتبتش[۱۴] از گوهر تو زیور ساخت
چوکس کرانهٔ جاهت نیافت[۱۵]، روشن‌شد
مرا که خط تناهی[۱۶] خرد مزور ساخت
بماند سایهٔ مرکز سیاه رو تـا صبح
ز عکس رای تو آفاق را منور ساخت

۱۰ـ چستر بیتی بدون و: سرور اسلام صدر کشور.
۱۱ـ ترکیه و لندن: عمر که برد خلاف از میان آتش و آب (فصیحتر است).
۱۲ـ چستر بیتی و ترکیه:سرمهٔ (رسم‌الخط) ـ لندن: سرمه.
۱۳ـ لندن: ز نعل مرکب او.
۱۴ـ ترکیه و لندن: برای زینتش (ولی منظور جلالت قدر است).
۱۵ـ لند: ندیده.
۱۶ـ همان نسخه: خط تباهی.

ز دشمنت ندب عمر می برد عذرا
فلك که خانهٔ محنت برو مشدر ساخت
ز نور خاطر تو پرتوی بدست آورد
سپهر مشعله‌دارت که شمع خاور ساخت[۱۷]
چو عصمت تو دم احتساب زد در کون
درون کلهٔ افلاك زهره چادر ساخت
چو بر گرفت فلك برقع از رخ انجم
زرای و روی‌تو پیرایهٔ مه و خور ساخت
میان زمرهٔ سیاره آبرویی یافت
ز خاك پای تو تا آفتاب افسر ساخت
بساط عدل تو بود ای خلاصهٔ عالم
که‌زیب وزینت‌این‌هفت‌صحن اغبرساخت
قضا سراچهٔ قصر ترا بنا[۱۸] افگند
سپهر حلقه‌صفت‌را چوحلقه بردر ساخت
چنان سریع اجابت که صخره است ببین
که‌خویشتن‌را باصیت حکم[۱۹]توکرساخت
براند کشتی ایام را قضا[۲۰] به نظام
زعزم وحزم[۲۱]توچون‌بادبان ولنگرساخت
همیشه تا بود این‌چار صفه کارکانش[۲۲]
قضا ز خاك و هوا و ز آب و آذر ساخت

۱۷ــ نسخهٔ لندن این بیت را ندارد.
۱۸ــ لندن: بساط افکند.
۱۹ــ کذا لندن و دو نسخهٔ دیگر: حلم.
۲۰ــ لندن: ایام را قضا و قدر.
۲۱ــ همان نسخه: عزم و حلم (که از باب لف و نشر حلم با لنگر متناسبتر به‌نظر می‌رسد).
۲۲ــ ایضاً لندن: کارگهش.

مباد بر سر او جز ز عدل تو[۲۳] معمار
که کردگار ترا در زمانه داور ساخت

وقال ایضاً فی مدحه[۱]

مرا بدین دل انده پرست سودایی
کجا رسد که کنم دعوی شکیبایی
خرد چگونه بیابم[۲] ز خویشتن کامروز
چو آتشم ز غمش صورتی ز شیدایی
چو او به مصر[۳] دلم یوسفست[۴]، جان‌عزیز
که باشد ار نکشد[۵] محنت زلیخایی
ز عشق اوست‌کنون ماه و پهلوی[۶] لاغر
چگونه با او پهلو زند بزیبایی
چو زلف او به دوتایی برآید[۷] ازپس او
رود[۸] وشاق دلم در قبای یکتایی
چگویم‌ای‌نفس، اروصل‌جان وتن‌خواهی
شب فراق بخاکش که باد[۹] پیمایی

۲۳ــ نیز لندن: عدل او (ولی ممدوح مخاطب است و التفات موردی ندارد).
۱ــ ترکیه: وله علیه‌الرحمه ــ لندن بدون عنوان ــ مجمع‌الفصحاء (فقط ۸ بیت).
۲ــ ترکیه و لندن: نمایم.
۳ــ لندن: بملك (= به ملك).
۴ــ مجمع: و جان عزیز.
۵ــ همان: چه باشد ار بکشم.
۶ــ لندن: ماه پهلوش لاغر.
۷ــ همان نسخه: درامد ــ دراید.
۸ــ چستربیتی: دو رو وشاق.
۹ــ لندن: چو باد.

شه ولایت حسنست زلف او رسدش
که با کلاه بود[۱۰] یا کمر ز رعنایی
نمی‌توان زد اگرچه ز اطلس سیهست
بجنب خرگه او خوابگاهٔ مینایی
بیا بگو که بدین بی‌نوایی ای دل ریش
تو چون بحلقهٔ خاصش فرو همی آیی
زهی به غارت دلها و ترك تازی او[۱۱]
غلام هندوی زلفت[۱۲] هزار یغمایی
به‌ملك حسن‌تو گویی خلل کند[۱۳] که دمی
سنان غمزه بخون دلی نیالایی
چوسایه درپس پرده‌نشین که خوش نبود
که‌گویم ای شده چون آفتاب هرجایی
سراچهٔ دل من تنگ عرصه‌ایست درو
غم فراخ رود[۱۴] خو کند به تنهایی
ز نور عارض رخشنده همچو مردم چشم
به‌کله[۱۵] در ز پس هفت پرده پیدایی
خرد که ناقد[۱۶] وجوهرشناس عالم اوست
ز فرط زیرکی و از کمال دانایی
چوجفت‌لعل‌تومی‌جست‌اگرچه‌پیروزه‌است[۱۷]
به آبگینه بینداخت چرخ مینایی

۱۰ـ همان: که با کلاه تو و با کمر.

۱۱ـ مجمع: ترکتازی دل.

۱۲ـ لندن: هندو زلف تو ترك.

۱۳ـ مجمع: خلل رسد (و در مصراع دوم: بیالایی! که ممکن است غلط چاپی باشد).

۱۴ـ ترکیه: غم فراخ روت (که نسبت به ضبط سایر نسخ فصیحتر به‌نظر می‌رسد) ـ لندن: غم فراخ روت چون کند (با افزودگی به خط ریزتر) ـ مجمع مانند نسخهٔ لندن.

۱۵ـ مجمع: کلبه!.

۱۶ـ لندن: ناقد جوهر شناس.

۱۷ـ چستربیتی: پیروزست (با حذفهای سکت به رسم قدیم) ـ لندن: فیروزه.

اگرچه پرده‌دری همچو صبح چون نخورم[۱۸]
دمت که همچو شب[۱۹] تیره‌رای و سودایی
ز سر فرو ننهد طوطی لبت هرگز
چو[۲۰] کلك صدر جهان عادت شکر خایی
جهان فضل و سیاست، عمر که با عدلش
ز طبع چرخ برون برد[۲۱] عمر فرسایی
سپهر کهنه و زنگار خورده آیینه ایست
چو طبع او نشود گر بسیش بزدایی
زهی بوقت تفکر عروس پردهٔ غیب
ز کشفهای ضمیر تو برده رسوایی
فلك بهرچه ز رایت نکرد[۲۲] استصواب
بروز عرض، خجالت برد ز خود رایی
ز چرب دستی طبع تو[۲۳] چرخ دارد چشم
که عقده‌اش بسرانگشت فکر بگشایی
میان کشور اسلام، شرع سلطانیست
که مسند سیهش[۲۴] می‌کنند لالایی
سیاه بار بسی بست کلکت از گوهر
ز دست تو که بدو[۲۵] رشك کان و دریایی

۱۸ــ کذا در نسخهٔ ترکیه و لندن ولی نقطهٔ حرف اول کاملا واضح نیست ــ چستر بیتی: نخرم (ایضاً حرف اول بدون نقطه ولی چون دم خوردن به معنی فریب خوردن در ادب فارسی سابقهٔ دیرینه دارد از دم خریدن مناسبتر به نظر می‌رسد).

۱۹ــ لندن: شبم.

۲۰ــ همان نسخه: ز کلك صدر جهان دعوی شکر خوایی!

۲۱ــ ترکیه و لندن: برون رفت.

۲۲ــ لندن: نکرده.

۲۳ــ ترکیه و لندن: چشم دارد چرخ.

۲۴ــ همان دو نسخه: سیهت.

۲۵ــ لندن: بدان (ولی در قدیم ضمیر او به غیر ذوی‌الروح یا ذوی‌العقول نیز اطلاق می‌شده است).

اگر به روی درآید سزد که بیش نماند
ز بار همت تو چرخ را توانایی
به‌گاه آنك بر اسب سخن سوار شوی
ز نفس ناطقه گوی کمال بربایی[۲۶]
به‌پیش رای‌تو برطاق‌چرخ ازآن‌خورشید
نهاده است کنون لاف عالم آرایی
که داند آنك بقهرت ز دست برخیزد
اگر به‌گل رخ خورشید را بیندایی
چودیر[۲۷] دشمن تو گر خود[۲۸] آفتاب بود
ره گریز کند چون تو سایه بنمایی
بمان به‌کام دل خویش جاودان ناگاه
درین زمانه ببخشی و گاه بخشایی
بدست حکم فلك را، عنان بگردانی
بپای صیت[۲۹]، بسیط زمین بپیمایی[۳۰]
حساب عمر تو چندان که وقت تضعیفش
الوف را به مائین[۳۱] بارها در افزایی

۲۶ــ نسخهٔ لندن این بیت را ندارد.

۲۷ــ ترکیه و لندن: دیو (که خالی از مناسبت نیست ولی دیر دشمن که مفهوم دشمن دیرینه دارد به‌نظر شایسته‌تر می‌رسد).

۲۸ــ لندن: گرچه آفتاب بود.

۲۹ــ همان: ضبط بسیط.

۳۰ــ در نسخهٔ چستربیتی منفصل: به پیمایی.

۳۱ــ لندن: بمائه.

وقال ایضاً فی مدحه[۱]

زهی طراوت رویت نهاده گل را خار
نبوده درکف ایام خوشتر از تو نگار
چو چرخ عشوه فروشی اگرچه در عالم
چو آفتاب بخوبیت گـرم شد بازار
چگونه بوسه نهم برخطت چو[۲]دانی‌آنك
ز عاشقان نرسد هیچ مـور را آزار
تواسپ جور برانگیز کز تو سهل بود
اگر بخاطـر خاصان رسد هزار غبار
شکسته‌ایست[۳]که خودرا فگنده دارد زلف
برابری قدت کـرده بـا بلندی کار
ز زلف و غمزهٔ تو دیده‌ایم بلعجبی[۴]
که بر هزار خطاییست[۵] هندویی سردار
منم سیاه خرابات لعل تو چون خال[۶]
که ذوقهاست مرا زان شراب نوش‌گوار
گل ارنه جامه ز عشقت درید، این[۷] دانم
که نرگس از هوس چشم تست شب بیدار

۱ـ ترکیه: وله علیه الرحمه ـ لندن بدون عنوان ـ مونس الاحرار: ایضاً له.

۲ـ چستر بیتی: که دانی (ولی که به‌صورت کی با رسم‌الخط قدیم).

۳ـ مونس: لبی شکسته بسته که خود را.

۴ـ ترکیه و لندن: بوالعجبی (مانند مورد قبلی ولی با پیشوند بل فارسی مفید معنی کثرت مرجح به نظر می‌رسد).

۵ـ چستر بیتی: خطائیست (رسم‌الخط = خطایی (ختایی) است).

۶ـ همان نسخه: خاك (که باید از مسامحات نسخه محسوب شود زیرا اشاره به خال سیاه بالای لب معشوق است).

۷ـ لندن: آن ـ مونس: گل ارچه... می‌دانم.

دلیست شکل صنوبر بباد داده چمن
چوموسمست که کس نی که[۸] نیست‌عاشق‌زار
ز لحن مرغ همه باغ چنگ و رود نواز
ز شکل لاله همه دشت[۹] جام باده‌گسار
بنفشه بر در گل حاجبیست[۱۰] ریحان نام
چو لاله پیش صبا شاهدیست مشك عذار
نسیم باد صبا کرد خاك را زنده
چنین مسیح دمی یارب از چه شد بیمار؟
بزیر دامن گل برشدست[۱۱] پنداری
بخور مجمر اخلاق خواجه در گلزار[۱۲]
پناه ملك[۱۳] و شریعت، جهان فضل و کرم
که کرده است زمانه ببندگیش اقرار
مرا چو[۱۴] آب سر اندر نشیب دارد کار
چو سیل تیره[۱۵] از آنست عیش‌من به‌بهار
ز ننگ آنك بعمری ندید روی طرب
گرفت[۱۶] برسر آیینهٔ دلم زنگار

۸ــ کذا نسخه ترکیه ــ چستربیتی ناقص (بدون کس) ــ لندن: ز لحن قمری خوش لهجست «لهجه است» فغان هزار (به‌جای این مصراع).

۹ــ لندن: دست (و ظاهراً با مسامحهٔ کاتب در گذاشتن نقطه).

۱۰ــ ترکیه و مونس: خادمیست ــ لندن: شاهدیست (یعنی با تکرار شاهد در دو مصراع).

۱۱ــ لندن: پر شدست.

۱۲ــ مونس: در بازار!

۱۳ــ چنین است در نسخهٔ ترکیه و چستر بیتی بدون و ــ لندن: پناه و ملك شریعت.

۱۴ــ ترکیه با عنوان: و من کلامه (یعنی جداگانه محسوب شده است ولی در دو نسخه دیگر پس از قصیدهٔ قبلی آمده است فقط در نسخهٔ چستر بیتی به صورت تجدید مطلع در جدول بندی دیده می‌شود).

۱۵ــ لندن: زنده.

۱۶ــ ترکیه و لندن: گرفته.

مرا اومید[۱۷] چو پیکان نکرد دندان تیز
زحرص تیر[۱۸] دهن باز کرده چون سوفار

درین[۱۹] زمان نکنم نسبت ازغریبی[۲۰] فضل
وگرچه‌داردم ازبخل چون‌غریبان خوار

طراز فضل مرا بس، برآستین وجود
رها کنم زر و گوهر بدامن کهسار

چو در یتیم نکوتر که بودن از نسلی
که روزعقد پدر هفت[۲۱] بود و مادر چار

گریزد ازهنر اقبال‌اگرچه هندو[۲۲]اوست
گریز پایی هندو شنیده‌ای ناچار[۲۳]

کجاست‌خاطب[۲۴] همت‌که دختران‌ضمیر
همی[۲۵] برند ز دامن درازی طومار

منم حریف فلك آنك در نماندم ازو
اگرچه در خور همت مرا نبود یسار

بن[۲۶] قدح نکند سرخ از شفق تا من
ز خون دل ندهم یاریش دمی صد بار

۱۷ـ کذا چستر بیتی مانند موارد دیگر که باید با ضمهٔ خفیف خوانده شود و یاد آور شکل باستانی آن Omit است، در دو نسخه دیگر مثل دیگر موارد: امید.

۱۸ـ ترکیه و مونس: نیز ـ لندن: نیز (که ظاهراً نیز مناسبتر است).

۱۹ـ ترکیه و لندن و مونس: بدین جهان.

۲۰ـ ترکیه در حاشیه: عزیزی (به‌عنوان نسخه بدل).

۲۱ـ مونس: پنج!

۲۲ـ لندن: هندوی (که خواندن شعر را مفهومتر می‌کند) ـ مونس: هندو نیست (که ظاهراً غلط چاپی است).

۲۳ـ مونس: پسیار.

۲۴ـ چستر بیتی: حاطب.

۲۵ـ لندن: چه میبرند (و با اتصال می) ـ مونس: چه می‌برند (منفصل).

۲۶ـ همان نسخه: تن قدح ـ چستر بیتی این بیت را ندارد.

چولاله پیش شه شرع سرخ‌رویم لیك[۲۷]
ز سوز آتش محنت مرا دلیست فگار
پناه اهل جهان،[۲۸] صدر دین‌عمر کوراست
ببارگاه جلال آفتاب حاجب بار[۲۹]
سپهر تختهٔ خاك زمین چه دارد بیش
چو در مکارم او نیست هیچ ضبط شمار
ز بس که سعی کند در ثبات دولت او[۳۰]
زمانه را بنماندست هیچ لحظه قرار
نهال دشمنیش خارجان خلنده[۳۱] بود
که بهر دیدهٔ بد خواه ملکش آرد بار
زمرد فلکی هیچ لحظه نگذارد
که چشم باز کند خصم بد نهاد چو مار
زهی‌شمایل خلقت زلطف بوده چنانك[۳۲]
ز همدمی نسیم صباش آید عار
بدان اومید[۳۳] که در مجمع تو آید هست
فرو گذاشته خورشید ریشهٔ دستار
زشرم دست‌تو می‌جست ابر بس‌تل کوه[۳۴]
هوا گرفته چنان اشتری گسسته مهار[۳۵]

۲۷ـ مونس: اگر.

۲۸ـ همان: اهل هنر.

۲۹ـ نیز لندن: صاحب کار (که با وجود داشتن مفهوم مناسب نمی‌تواند بـر ضبط دو نسخه دیگر مرجح باشد).

۳۰ـ ترکیه: ما!

۳۱ـ لندن و مونس: خلیده ـ ترکیه: خلنده، خلیده (چون حرف سوم نقطه ندارد) ولی مفهوم فاعلی مناسبتر به نظر می‌رسد).

۳۲ـ نسخهٔ لندن: چنان (که اضافه بر اختلال موسیقی شعر بدون ادات تعلیل می‌شود).

۳۳ـ ترکیه و لندن: امید (کما مر).

۳۴ـ مونس و ترکیه و لندن: یك پس کوه: (که به دلیل ضبط اکثریت باید ترجیح داده شود).

۳۵ـ چنین در نسخهٔ ترکیه ـ چستر بیتی: گرفته مهار (که باید سهوالقلم باشد) ـ لندن ناقص: گرفته چون [اشتر] گسسته مهار.

ز احتساب[۳۶] تو نرگس میان باغ بماند
بدست جام تهی با هزار رنج خمار
ز دور چرخ کـه آورد مستی حیرت
برون زحزم تو کس نیست درجهان هشیار
فلك گلیم سیاه عدوت خـواهد بافت
ندانم ازچه کند پود دارد[۳۷] از شب تار
گریست کوه که بر خود نهاد سنگ آری
نمی‌رسید بدو از توصیت حلم و وقار
سپهر زال بـود دایه طفل بخت ترا
چنانك ننهدش ازمهر یك‌زمان زکنار[۳۸]
وقار کلك تو آید بضبط کار جهان
که آزمود[۳۹] بسی تیغ و نیست جز غدار
چگونه‌روی‌تو بیند مخالفت‌پس‌ازآنك[۴۰]
ز بیم قهر تو کنج عدم گرفت حصار
بدین صفت که زند تیغ آفتاب سپهر
چگونه سایه برون آید از پس دیوار
قلاده‌یست که بر گردن جهان بستم
بنام دولت تـو پـر ز لولؤ شهوار
سواد خط نهفته است و معنی روشن
که‌کرد خاطر من در شب چراغ[۴۱] نثار

۳۶ــ ترکیه و لندن: اجتناب (که احتساب به مفهوم دقت در محاسبه و اجتناب یعنی محروم بودن از حضور، هر دو می‌تواند مناسب باشد).

۳۷ــ چنین در نسخهٔ ترکیه ــ چستر بیتی: دارد و شب تار! ــ لندن: از چه کند پود از شب آرد تار (که در هرحال روشن نیست) ــ مونس: پود از شب تار!

۳۸ــ لندن: بکنار.

۳۹ــ لندن آ آزموده.

۴۰ــ چستر بیتی: آن (از موارد نادر مسامحه در این نسخه).

۴۱ــ لندن: شبچراغ (رسم‌الخط که مفهوم شعر را محسوستر می‌کند).

همیشه تا نتوان گفت سایه را هرگز[۴۲]
که او ز پیروی[۴۳] آفتاب شد بیزار[۴۴]

زمانه پیرو[۴۵] حکم تو باد تا بدهد
هرآنچ کام تو باشد ز گنبد دوار

همیشه[۴۶] کرگس این سبز آشیان بلند
ز خون دشمن تو سرخ گردن و منقار

وقال ایضاً فی مدحه[۱]

گر توانم که برآرم نفسی با یاری
هم ببینم بجهان روی طرب یکباری

در جفا اهل دو عالم همه یکرنگ شدند
می‌نیاید چکنم بوی وفا از یاری

خبر من ز صبا پرس که همدرد منست
حال بیمار که داند بجز از بیماری؟

آتش ار با سر رشته رود الحق جایش[۲]
سر شمعست چه خواهد ز دل غمخواری

۴۲ـ همان نسخه: رسمش (و در آغاز بیت: بتوان).

۴۳ـ کذا در نسخهٔ لندن و در دو نسخه ترکیه و چستر بیتی منفصل «پی روی» که از باب روشنتر کردن مضمون شعر مرجح به‌نظر رسید.

۴۴ـ لندن و ترکیه: آفتاب دارد عار.

۴۵ـ ایضاً لندن و دو نسخهٔ دیگر: پی‌رو.

۴۶ـ چستر بیتی و ترکیه: هواء (= هوای) ـ لندن: هزار کرکس ازین (در نسخه‌ها کرکس بود ولی به‌لحاظ مشابه نوشتن گاف و کاف در قدیم شکل اصیلتر آن کرگس شایسته‌تر به‌نظر رسید).

۱ـ ترکیه: و من کلامه ـ لندن بدون عنوان ـ مونس‌الاحرار: ملك‌الافاضل و الشعرا رفیع‌الدین النبانی فرماید نورالله قبره ـ مجمع‌الفصحاء: وله ایضاً (فقط ۴ بیت).

۲ـ لندن: جانش.

بیهش افتم ز تجلی خیالت چو کنم[۳]
از سر آتش شوق آرزوی دیداری
گر تو خواهی که سر اندر قدمت اندازم
جای آن نی‌که[۴] درو پیچ دهد دستاری
گر بجز پیش رخت دیده گشایم بادا
بر در چشم من از هر مژه‌ای مسماری[۵]
رفت مستوری من در سر چشمت[۶] والحق
چشم سرمست تو است[۷] آفت هر هشیاری
بر خطت شیفته شد مردمك دیدهٔ من
ابن‌مقله است که دارد هوس خط‌آری!
چشم‌جادوی‌تراخودچه‌توان[۸]گفت ولیك
نیست درشعبده[۹]چون لعل‌تو شیرین‌کاری
چون زپهلوی‌غمت[۱۰]کس‌نخوردجزجگری
تو مکن سینه که چون من نبود دلداری
زلف‌راگو مکن‌این‌جورکه دورعمرست[۱۱]
بر نتابد کـه رسانی بـدلی آزاری
صدردین، خواجهٔ‌آفاق‌که چون معدلتش
در اقالیم جهان نیست کنون معماری

۳ــ همان: چکنم.

۴ــ نیز لندن: جای آنی که درو هیچ دهد!

۵ــ مونس و مجمع: بر در چشم مرا هر مژهٔ (= ای) مسماری.

۶ــ ایضاً بدون و.

۷ــ مونس: تو هست.

۸ــ چستر بیتی: جتوان (که از لحاظ رسم‌الخط جالب توجه است).

۹ــ مونس: نیست چون شعبده در زلف تو.

۱۰ــ لندن: ز پهلوی خطت.

۱۱ــ مونس: این ظلم که دور عمریست (که غیراز صدرالدین عمر ایهامی به خلیفهٔ دوم دارد).

آنك در رشتهٔ[۱۲] خلق خوش اونیست‌هنوز
مـایهٔ جملـه ختن[۱۳] دستگه عطاری
حلمش ارچه ننهد[۱۴] جرم زمین را وزنی
لطفش از باد نهد[۱۵] بر دل نازك باری
با وفاداری كلكش بر این شاه جهان[۱۶]
تیغ را هیچ لقب نیست بجز غداری
همه سرگشتگـی چـرخ مدمغ زانست
کـه نمی‌یابد برپایهٔ[۱۷] قـدرش باری
آفتاب ار نبود در حـرم سایـهٔ او
ماند تا شام عـدم او و سر[۱۸] دیواری
گنج اسرار قضا را قلمش ثعبانست[۱۹]
هرکجا گنج بود نیست گزیر از ماری
ای باندیشه و تـدبیر صواب آورده
عقد احكام فلك را خردت معیاری[۲۰]
چرخ‌را داده‌ای ازهمت خویش[۲۱] اقطاعی
ابررا کرده‌ای ازبخشش‌خویش[۲۲]ادراری

۱۲ــ کذا چستر بیتی ــ لندن: رسته ــ مونس: بارسته.

۱۳ــ مونس: چین.

۱۴ــ همان نسخه: بنهد (و در نسخهٔ چستر بیتی نیز حرف اول بدون نقطه است).

۱۵ــ لندن: از باز نهد!

۱۶ــ کذا چستر بیتی و بقیه: برشاهان جهان (که به‌دلیل اکثریت و عامتر بودن ترجیح‌دارد).

۱۷ــ ترکیه: بردرگهٔ ــ لندن: که نمی‌ماند بر درگه.

۱۸ــ مونس: او ز سر ــ ترکیه: در شام عدم او ز سر ــ لندن مانده درشام عدم‌را دو سر.

۱۹ــ ترکیه: ثعبانیست (و ظاهراً بلیغتر).

۲۰ــ چستر بیتی و لندن: معماری (ولی قافیه تکرار و به اصطلاح ایطاء می‌شود).

۲۱ــ لندن: خود.

۲۲ــ لندن و ترکیه: خود (که در عین تقارن خویش در دو مصراع به لحاظ عدم تکرار شاید «خود» مرجح باشد).

دولتت را خللی چون[۲۳] رسد ازحادثه‌ای
تیغ خورشید تبه کی‌شود از زنگاری؟
چون سپیداب[۲۴] رخ سیمبران خاك درت
خوب آراسته پیشانی هر جباری
بی‌گل باغچه مهر تو خورشید بود
هر شعاعی شده در دیدهٔ او چون خاری
ابر نوخاسته[۲۵] را برق چراغی ندهد
گرنه در مکتب[۲۶] جود تو کند تکراری
چون[۲۷] تو شایستهٔ این‌ملك‌نباشد هرگز[۲۸]
کان یاقوت نشد دامن هر کهساری
سعی بیهوده کند چون نبود[۲۹] یاری بخت
دشمنت گرچه درین جان بدهد بسیاری
تیز دندانی پیکان بچه کار آید باز
هرکجا نیست گشاده دهن سوفاری
تا بدین اطلس واکسون شب و روز، قضا
می‌کند بر در دکان فلك بازاری
کسوت عمر ترا باد طرازی ز ابد[۳۰]
چونك در اطلس گردون بنماید باری[۳۱]

۲۳ــ لندن و مونس: کی رسد.
۲۴ــ لندن: سفیداب... خاك رهت.
۲۵ــ چستر بیتی و مونس: نوخواسته! (بنابر رسم‌الخط قدیم).
۲۶ــ همان نسخه چستر بیتی: گرنه در مملکت جود کند تکراری.
۲۷ــ مونس: جز تو.
۲۸ــ ترکیه و لندن: هرکس (که شایسته به‌نظر می‌رسد).
۲۹ــ لندن: چون ندهد.
۳۰ــ چستر بیتی: زاید! (که مفهوم منفی را می‌رساند).
۳۱ــ ترکیه و لندن: بنماند تاری!

همه ایام تو چون عید همایون[۳۲] گشته
تا به نــوروز غمی راه[۳۳] نیابد باری

وقال ایضاً فی مدحه[۱]

شبانه چون بگشادم[۲] بروی اختر چشم
بماند خیره برین[۳] طاق سبز منظر چشم
زمانه طـرهٔ ظلمت بشانه می‌زد و من
ز چـرخ بسته بـر آیینهٔ منور چشم
شفق غلالهٔ خــورشید ارغوانی دوخت
چو زهره[۴] بست ایازی عنبری[۵] برچشم
چو شد بساحل مغرب ز پـردهٔ مشکی
گرفت ماهی سیمین ز بحر اخضر چشم
فلك وقایه[۷] چنان تنگ بسته بر رخ ماه
که می‌نیابدازآن‌رو[۸]جز ابرویی درچشم
درین‌میان که‌درآمد چو[۹]عیدخرم وخوش
بتهنیت ز درآن‌ماه روی عبهر چشم

۳۲ـ لندن: مبارك.

۳۳ـ ترکیه و لندن: تا بتو روز غمی.

۱ـ ترکیه: و من کلامه ــ لندن بدون‌عنوان ــ مونس‌الاحرار: ملك‌الافاضل والشعرا رفیع‌الدین اللنبانی فرماید.

۲ـ لندن و مونس: بگشودم.

۳ـ ترکیه و لندن: درین.

۴ـ چستربیتی دهر، بقیه: زهره بست.

۵ـ لندن و مونس: عنبرین.

۶ـ لندن و ترکیه: بپردهٔ (به پردهٔ).

۷ـ لندن: وقار ــ مونس: وفاق.

۸ـ لندن: که مینماید (متصل) ازان دور ابروی ــ مونس: می‌نیامد از آنم چو ابرویی.

۹ـ مونس: در آن‌گهی که درآمد به عیش خرم و.

زبان‌گشاد بپرسیدنم[۱۰] که چـون افتاد
ترا ز سطح افق[۱۱] برهلال ازهر[۱۲] چشم؟
بطیره گفتم اگر جز ترا توانم دیـد
مرا بناوك مژگان زسر برآور چشم
مرا ازو چو ز لعل تو اندر آمد وهم[۱۳]
یکی خیال بسویش[۱۴] نبود رهبر چشم
تو نور چشمی و بی تو چو آینه هر دم
به طبع زنگ برآرد ز دامن تر چشم
زلفظ‌عذب‌تو تنگیست‌شکرآگین[۱۵] گوش
ز تاب روی تو کانیست لعل پرور چشم
چو حجله‌گاه عروس خیال تست سزد
که‌هفت پرده مرصع‌کند به‌جوهر[۱۶] چشم
زسینه جان‌ودلم‌رفت طرفه بین‌که‌چنین[۱۷]
فروگذاشته است اندر آب لنگر چشم
مروقیست[۱۸] شراب سرشك من زان روی
بساختست زجاجی برسم ساغر چشم

۱۰ـ چستر بیتی: بپرسیدمش!
۱۱ـ همان نسخه: فلك.
۱۲ـ مونس: ابهر.
۱۳ـ ترکیه: چو ز لعل تو آمد اندر وهم ـ لندن: مرا ازو تو چو ز لعل تو آمد اندرچشم‌ـ مونس این بیت را ندارد.
۱۴ـ ترکیه: که سویش ـ لندن مثل ترکیه ولی سویش را کاتب واضح ننوشته است.
۱۵ـ لندن و مونس: گوهر آگین (که ظاهراً کاتبان دو نسخه تنگ به معنی بار را تنگ خوانده و تصور کرده‌اند).
۱۶ـ همان دو نسخه: گوهر (ولی چنان‌که در ابیات بعد دیده می‌شود مکرر خواهد شد).
۱۷ـ مونس: که هنوز.
۱۸ـ لندن و مونس: مروقست.

بیادگـار خیال تـو لعبتی دارد[۱۹]
ز اشك لعل بـرآراسته بزیور چشم[۲۰]
نه در حمایت زلف توام کنون بـاری
بخونم ار چه برآهیختست خنجر چشم[۲۱]
به‌گوش صدر جهان هم رسد تظلم من
که خون‌من بچه‌می‌ریزد آن‌ستمگر چشم
سر صدور و سپهر جلال کـز عزت
چوکحل‌خاك درش‌راکشید[۲۲] دربرچشم
نهاده ازپی تحصیل خدمت[۲۳] و ادرار
ز چرخ بر در او صاحب[۲۴] دو پیکر چشم
لطیفه بین که نهادش که در نیابد آن[۲۵]
سپهر اگرچه بود جمله تن، سراسر چشم
غبار مرکبش[۲۶] از چشم چرخ روشن کرد
عجب‌مدارکه روشن شود ز اغبر چشم
زهـی به خطبهٔ[۲۷] مدحت سیاه پوشیده
بروز و شب مژه برهفت پایه منبر چشم
تویی که باصرهٔ چارمین طبق دارد
ز تو بفضله‌ای از نور رای انور چشم

۱۹ـ مونس: سازد.

۲۰ـ لندن: ز تو بفضله از نور رای انور چشم (که ظاهراً کاتب مصراع دوم هشت بیت بعد را به‌جای مصراع‌اصل نوشته است).

۲۱ـ نسخهٔ لندن از این بیت تا «فلك زمرد» را ندارد.

۲۲ـ مونس: خاك درش درکشید.

۲۳ـ همان: تحصیل حکمت و آداب.

۲۴ـ نیز: حاجب

۲۵ـ ایضاً مونس: لطیفه‌ایست نهادش که در نیابد از آن.

۲۶ـ فقط مونس: موکبش (که به‌لحاظ نشان دادن اسباب تجمل و قدرت ممدوح شایسته تر می‌نماید).

۲۷ـ مونس: ز خطبهٔ.

فلك‌زمرد ازآن شدکه درهواخواهیت[۲۸]
عدوی مار صفت را برآرد از سر چشم
نخست[۲۹] طلعت خـوب مبارکت بیند
فلك چو باز کند صبحدم ز خاور چشم
سپهررا تووخورشید[۳۰] هردوپیش‌یکیست
چه‌فرق‌باشد یك‌چشم[۳۱] را ز دیگر چشم؟
اگرنه مدح تو تعلیق می‌کند ز خـرد
سیه سپید[۳۲] چرا کرده‌است دفتر چشم
حسودجاه توچون ماندکشتیش برخشك
میان خون جگر باشدش شناور چشم[۳۳]
جهان‌بذات[۳۴] توچون‌عاشقی‌کندکه‌باز کند
شب وصـال بدیدار یـار دلبر چشم
ز حرص مدح تو سوسن ز سیم‌کرد زبان
ز شوق روی‌تو نرگس‌بساخت از زر چشم
به‌صورت ار بشری در صفت به از ملکی
اگرچه جزع بود هست[۳۵] به ز گوهر چشم
کرم پناها، چون آفتاب معلوم است
که روشنست‌جهان‌را به‌چون‌تو سرورچشم

۲۸ـ همان: هواخواهت (ولی نسخه بدل: هواخواهیت).
۲۹ـ ایضاً: بحسن!
۳۰ـ لندن: رای تو و آفتاب ـ مونس: خورشید پیش هر دو یکی است.
۳۱ـ مونس: یك چشم تا ز دیگر چشم.
۳۲ـ همان: سیه سفید چرا گشته است.
۳۳ـ مونس اضافه دارد:
ز نور لمعه رای تو خیره ماند عقل چنانکه خیره بماند ز پرتو خور چشم
۳۴ـ لندن: بجاه (به جاه).
۳۵ـ لندن: بودنیست کم ز گوهر.

به خود فرو شده‌ام تا چـرا نمی‌داری
ز روی عاطفت و تربیت[۳۶] به‌چاکر چشم
چنان ز کم هنران نیستم که وقت[۳۷] سخن
میان اهل فصاحت نیایم انـدر چشم
نگارخانهٔ طبعم نگر که بـر نقشش[۳۸]
ز نیکویی نتواند فگندن[۳۹] آزر چشم
همیشه تا ز جلیدی رسد به نقطهٔ حسن[۴۰]
هرآن اثر که پذیرد ز لون و پیکر[۴۱] چشم
ز کشف رای تو سر بر فلك[۴۲] مبین باد
چنانك جمله حقایق کند مصور چشم
ترا دقایق طبع آن‌چنان ز لطف خفی[۴۳]
که از مخیله آنرا نکرده باور چشم

۳۶ـ ترکیه و لندن: تربیت و عاطفت ـ مونس: مرحمت و عاطفت.

۳۷ـ مونس: نیستم بوقت (به وقت) ـ نسخهٔ لندن این بیت را ندارد.

۳۸ـ لندن: که نقشش را.

۳۹ـ همان نسخه: نتوانی فکند جز بر چشم ـ مونس: نتواند فکند (بقیه مثل متن، ولی فعل دوم به صورت مصدر از ویژگی‌های قدیم بوده است).

۴۰ـ باید به قید احتیاط تلقی کرد زیرا در نسخه‌ها واضح نیست: چستر بیتی: جن، ترکیه: حن، مونس شبیه: حسن، لندن: همیشه تا ز جنیدن رسد بنقطه رخش! (که مغشوش و مغلوط است و به فرض یا احتمال بعید ممکن است حس باشد زیرا لازمه رؤیت تحریك نقطهٔ زرد یا حساس چشم است).

۴۱ـ لندن: لون‌پیکر.

۴۲ـ کذا چستر بیتی، بقیه: سر فلك (که بلیغتر به نظر می‌رسد).

۴۳ـ لندن: بلطف خفی.

وقال ایضاً فی مدحه[۱]

نهاده بر طبق دیده اشك صورت حال
نهان کنم پس ازین دردعشق اینت[۲] محال
چوجان خسته درین کار[۳] دید بیرون‌شد
دگرچه[۴] می‌طلبد دل ز صبر چاره سگال؟
به بزم عشق تو در پای مستی‌ام چه‌کنی
مرا ز خون جگر جام دیده مالا مال؟
ز تیر[۵] غمزه که جمله مراست نگذاری
که در هوای تو مرغ دلم گشاید بال
سیاه کن رخ خورشید را به عقدهٔ زلف
جهان فروز رخت بس بود به نور جمال
محاق حسن تـو ماها بهیچ دور مباد
ترا ز کشتن عشاق خود بس است وبال
کجا شکیبد ازآن[۶] عارض تو مردم چشم
که تشنه را نبود هیچ صبر از آب زلال
اگر به باغ خـرامی و قـامتت بیند[۷]
ز رشك قد تو سرو سهی شود چون نال
صبا ز نقرهٔ خام از برای ساق درخت
اگرچه ساخته بودست پیش‌ازین خلخال

۱ـ ترکیه: وله علیه‌الرحمه ـ لندن بدون عنوان ـ مجمع‌الفصحاء: وله (فقط ۶ بیت)
۲ـ کذا ترکیه ـ چستربیتی و لندن: نیست محال (مگر به صورت سؤالی باشد) ـ مجمع: پس ازین عشق اینت محال.
۳ـ لندن: درین حال.
۴ـ همان: وگرچه.
۵ـ نیز لندن: بتیر (به تیر).
۶ـ لندن: از عارض!
۷ـ همان نسخه: بینند (که به علت کلیت خالی از لطف نیست).

زبهر ساعد شاخ ابر ساخت جوهر کیش[۸]
که قطره در خوشابست وسبزه[۹] شبه‌دوال

جهان پیر جـوانی نمود، رسوا گشت
چو ازشکوفه عیان شد بسان[۱۰] گیسو زال

بروی گل چونظربرنکرد[۱۱] نرگس مست
بخفت در بن گلبن به‌آرزوی خیال

چمن بریزد سیم شکـوفه و زر گل
که باد دست چنین‌روز کم‌خورد غم مال

دل کرشمهٔ نرگس نداشت بلبل، لیك
بجان همی‌خرد[۱۳] ازغنچه نیزغنج‌و دلال

بده که دم بدم اولیترست[۱۴] جام مرا
که عهدگل چووصال تواست سال به‌سال

به لاله ز آتش و آب این‌عذابها[۱۵] نرسد
که می‌رسد به دل من ز انتظار وصال

خط‌توهمچوخضر مست‌بود ازآب[۱۶] حیات
چرا سیاه خرابات لعل شد چون خال

مگر که‌حسن‌توخورشیدرای‌خواجهٔ‌ماست
که‌فارغست‌چنین دائم ازکسوف و[۱۷]زوال

۸ــ ایضاً لندن: جوهرکش.

۹ــ نیز لندن: سیم شبه دوال.

۱۰ــ ترکیه: نشان گیسوی زال.

۱۱ــ لندن: نظر کرد بلبل سرمست.

۱۲ــ همان نسخه: که پا و دست!

۱۳ــ ایضاً لندن: همیخورد.

۱۴ــ چستر بیتی: اولی‌تر (رسم‌الخط).

۱۵ــ لندن: عتابها ــ مجمع: بهیچ خسته دلی این عذابها.

۱۶ــ لندن: ز آب.

۱۷ــ همان: کسوف زوال.

خلاصهٔ حرکات سپهر صدرالـدین
که عالمیست ز[۱۸] فضل و کرم به‌استقلال

پناهٔ آل خجند، آفتاب چـرخ علو[۱۹]
که بحر و کان خجلند از کفش بوقت نوال

ضمیر روشن[۲۰] او نور دیدهٔ خورشید
سواد خامهٔ او سرخ رویی آمال

نیافت پایهٔ قدرش عدو و نیست عجب
محل آب حیات ار نشد شکسته سفال[۲۱]

کـرم پناها، امـروز در زمانه تویی
که دست راد ترا خلق عالمند عیال

شکم چوسفره ز خوان تو باز کرد ست آز
اگرچه‌داشت‌تن‌ازضعف‌پیش‌ازین چوخلال

عروس ملك ز تیغ ار کشید بر رخ نیل
ز نور کلك تو اول نهاد بر رخ[۲۲] خال

ز عکس رای تو روی سپهر آینه‌گون
چو جرم ماه ز خورشید شد در استقبال[۲۳]

نواله ایست ز خوان لطافت تو حیات[۲۴]
طـلایه‌یی ز سپاه مهابتت آجـال

۱۸ـ همان نسخه: بفضل (به فضل).

۱۹ـ نیز لندن: بلند (و نسخه بدل: علو).

۲۰ـ لندن: ضمیر دیدهٔ او.

۲۱ـ این بیت در نسخهٔ لندن بعداز بیت بعدی نوشته شده است.

۲۲ـ لندن: بر لب (که با وجود مخالفت با ضبط سایر نسخ مناسبتر به‌نظر می‌رسد زیرا خال در کنار لب مطلوبست مگر این که ناظر بر رسم قدیم بدانیم که بین دو ابرو می‌گذاشته‌اند یا از باب شمول رخ برلب که جزئی است از صورت).

۲۳ـ لندن: باستقلال (به استقلال).

۲۴ـ چستر بیتی و ترکیه: حیوة (رسم‌الخط ولی به‌صورت حیات قبل‌از این آمده بود).

شده عطارد چرخ از مهابتت[۲۵] در خط
گرفته مشتری از طلعت تو فرخ فال
ستاره سرمه کند چشم را چو روی زمین
ز ابرش تو شود گاه پویه نقش نعال[۲۶]
مگر که خاطر تو شعله زد شبی و[۲۷] بماند
زبان شمع ز هیبت میان مجلس لال
ورای طارم نیلی اگر فضایی هست
سمندعزم‌تو یابد به‌کام[۲۸] خویش مجال[۲۹]
ترا نظیر که گوید جز آنك نشنیدست
حدیث هیأت پینو و شکل کعب غزال
دمید صبح مرادت حسود را[۳۰] وقتست
که‌چون شفق‌شودش‌خون‌فسرده درقیفال
سپهر گفت به‌شادی لقد تناهی[۳۱] الهم
زمانه داد بشارت که اقبل‌الاقبال
گهر فشانی و نوخاسته[۳۲] چو ابر بهار
ز فیض خویش هنر را تو تازه دار نهال

۲۵ــ لندن: عبارتت.

۲۶ــ چنین است در نسخهٔ ترکیه ــ لندن: ز ابرش تو بر ابرو شود بنقش نعال ــ چستر بیتی ناقص: ز ابرش تو شود بنقش نعال ــ مجمع این بیت را ندارد.

۲۷ــ لندن: شبی که بماند.

۲۸ــ کذا در همهٔ نسخ ولی می‌تواند **گام** باشد چه غیر از داشتن مناسبت با سمند در نسخه‌های قدیم‌گاف اغلب با یك‌سرکش نوشته می‌شده است‌که‌گاه از باب تشخیص‌آن برایش سه‌نقطه می‌گذاشته‌اند.

۲۹ــ لندن: محال.

۳۰ــ همان: عدوت را.

۳۱ــ ترکیه: پناهی ــ نسخهٔ لندن این بیت را ندارد.

۳۲ــ در نسخهٔ چستر بیتی هم چنین است حال آن‌که قبل از این در موردی کاتب خواسته نوشته بود.

چنان سزد که بود از تو فضل روزافزون
بر آن[۳۳] صفت که شد از نور آفتاب، هلال
بهم[۳۴] نهادهٔ اسلاف تست اساس هنر
ز[۳۵] روزگارخودآنرا رسان براوج کمال
روان مطلبی از تو[۳۶] آن زمان نازد
که صیت فضل تو باشد فتاده در اقوال
بود ز نکتهٔ تو[۳۷] ورد حلقهٔ اصحاب
شود بجمله دعای تو سبحهٔ ابدال
به بارگاه فصاحت خرام، تا آریم
همه نتایج خاطر به عرض‌گاه[۳۸] مقال
بر اهل فضل حرامست زندگانی اگر
نه از لطافت[۳۹] طبعت برند سحر حلال
قضا چو دامن این گرد خیمهٔ ازرق
به میخ قطب فرو برد در جنوب و شمال
چه‌گفت[۴۰] قدرترا؟ گفت این‌سراچهٔ تست
کزین بلندترت باد بارگاه جلال
همیشه تا ز مدار سپهر هر روزی[۴۱]
تغیریست[۴۲] دگر در مجاری احوال

۳۳ــ لندن: بدان (ولی خیلی واضح نیست).
۳۴ــ همان نسخه: چو هم نهاده.
۳۵ــ ترکیه و لندن: بروزگار (که به‌نظر شایسته‌تر می‌رسد).
۳۶ــ لندن: روان میطلبی در تو! (و مانند بسیاری از موارد ابتر).
۳۷ــ همان: بود ز نکته ثنای تو.
۳۸ــ ایضاً: عرصگاه (متصل، شاید: عرصه‌گاه).
۳۹ــ نیز لندن: لطایف.
۴۰ــ لندن: چو دید قدر ترا.
۴۱ــ ایضاً لندن: سپهر نوروزی (که باید به معنی روز نو گرفت نه عید نوروز).
۴۲ــ همان نسخه: تغیر است.

نظام حال جهان از وجود ذات تو باد
که روزگار نبیند[۴۳] چو تو ستوده خصال
به حکم، دست خطوب[۴۴] زمانه بر می‌بند
به قهر، گوش سپهر ستیزه رو[۴۵] می‌مال

وقال ایضاً فی مدحه ترجیعاً[۱]

فروغ عارض خوب از قمر دریغ مدار
حلاوت لب لعل از شکر دریغ مدار
شکفت گلبن خوبیت هیچ نارم گفت
که بوی گل ز نسیم سحر دریغ مدار
چوبیشم ازنظری نیست از[۲] تو در رهٔ‌عشق
تو نیز لطف کن این[۳] یك‌نظر دریغ مدار
خیال بوس و کنار از تو می‌نبندم[۴]، لیك
به پرسشیست اومید[۵] این قدر دریغ مدار
ازآن‌شراب که مستیش عشق وبی‌خودیست[۶]
چو ساغریم بدادی، دگر دریغ مدار

۴۳ـ چستر بیتی: نه‌بیند (رسم‌الخط).

۴۴ـ کذا ترکیه و نسخ دیگر با تصحیف، چستربیتی: حطوب، لندن: خطوط (درصورتی‌که خطوب به معنی کارهای مهم و خطیر مناسبت تام دارد).

۴۵ـ لندن: ستیزه‌جو.

۱ـ کذا در چستر بیتی (ولی به دلیل عدم تکرار بیت ترجیع باید ترکیب‌بند نامیده شود)ـ ترکیه: وله ـ لندن بدون عنوان ـ مونس‌الاحرار: ملك‌الافاضل والشعرا رفیع‌الدین اللنبانی فرماید.

۲ـ ترکیه و مونس: با تو (که گذشته از اصالت و قدمت نسخهٔ اساس، به‌نظر مرجح می‌رسد)ـ لندن: نظری با تونیست‌در رهٔ عشق.

۳ـ لندن و مونس: وین (و این).

۴ـ لندن: می‌شنیدم!

۵ـ چنین در چستر بیتی مانند سایر موارد، بقیه: امید.

۶ـ لندن: که مستیش و بیخودیست اثر (با حفظ رسم‌الخط).

کلاه عشق خودم چون نهاده‌ای بر سر
کنون ز ساعد سیمین کمر دریغ مدار
ز لطف خــواجه بیاموز، رسم دلداری
ز خاك پای خودم تاج سر دریغ مدار
جهان فروز هلالــی ز آسمان خجند
ندید[۷] چرخ چنین گوهری ز کان خجند

*

رخت چو جلوه[۸] کند زیب گلستان برود
لبت چو خنده کند[۹] هوش عاشقان برود
فلك سوار شد اندر جفا ولی نه چنان[۱۰]
که با دغائی چشم تــو همعنان برود
زوصل‌خویش عوض‌ده که غبن باشداگر
چو عمر گوهری از دست رایگان برود
مرا زهردو جهان عشق‌تست حاصل وبس
بقای عشق تو بادا چه غم جهان[۱۱] برود
ز سوز عشق که در ما گرفت، جان دادیم
چو شمع تن بگدازیم اگر نه جان برود
ز بس که سجده برم پیشت ای‌صنم هرگز
گمان مبرکه ز خاك درت نشان برود

۷ــ همان نسخه: ندیده ــ نسخهٔ ترکیه این بیت را ندارد.

* ترکیه: وله (یعنی جداگانه تلقی شده است نه جزو ترکیب‌بند).

۸ــ مونس: طیره کند.

۹ــ لندن و مونس: خنده زند (که خالی از لطف نیست).

۱۰ــ لندن: چنانك (که در نتیجه کهٔ تعلیل مکرر می‌شود).

۱۱ــ کذا ترکیه، بقیه: چه غم که جــان برود (با تکرار جــان در دو بیت متوالی یعنی ایطاء جلی).

چوغمزهٔ‌تو مرا کشت،چاره نتوان‌ساخت[۱۲]
شنیده‌ای[۱۳] سخن تیر کز کمان برود
ز حد مبر تو مبادا که پیش صدر جهان
مرا حدیث جفای تو بر زبان برود
سپهر باز درخشنده اختری دارد
زمانه باز گرانمایه گوهری دارد[۱۴]

**

ز سوز عشق تو سر بی شغب نخواهد بود
زهجر روی‌تو جان بی‌تعب نخواهد بود
چو خاك پای تو بوسم ز من بخرده مگیر
که بی‌دلان ترا آن ادب[۱۵] نخواهد بود
رسید جان به لبم در فراق وچون نرسد[۱۶]
که جام لعل توام تا به لب نخواهد بود
ز بی‌قراری زلف تو دیدم آنك[۱۷] مرا
بروزگار تو آرام شب نخواهد بود
چو آفتاب زنم تیغ در[۱۸] دل از مهرت
که‌خویشتن‌کشی ازما عجب نخواهد بود
نه خود منم ز تو دیوانه‌کیست[۱۹] آن‌کورا
بدور خوبی تو این لقب نخواهد بود

۱۲ــ لندن: نتوان کرد.
۱۳ــ در نسخه‌ها: شنیدهٔ (لندن: شنیده) یا با رسم‌الخط قدیم.
۱۴ــ نسخهٔ ترکیه مانند بند قبلی این بیت را ندارد ــ لندن: زمایه!
** ترکیه: وله (مانند مورد قبل).
۱۵ــ لندن: این تعب (ایطاء).
۱۶ــ مونس: نرسید.
۱۷ــ لندن و مونس: این که مرا.
۱۸ــ لندن: بر دل.
۱۹ــ مونس: گشت ــ نسخهٔ ترکیه این دو بیت را اضافه دارد:
به کوی تو مشکل توان رسید آری که قطع راه طلب بی تعب نخواهد بود
به لب رسید روان شکستگان وین‌غم بجز فراق تو دیگر سبب نخواهد بود

دلم به بندگی صدردین عمر[۲۰] شادست
چه غم مرا که ز وصلت طرب نخواهد بود
سپهر اگرچه به‌سخت[۲۱] افگنی کمان‌سختست
نه مرد قوت بازوی این جوان بختست

***

به‌آفتاب چو رای تو وجه روشن داد
کفت به ماه ز انعام خویش خرمن داد
بدان کمند که دست سعادتت انداخت
رمیده[۲۲] توسن اقبال زود[۲۳] گردن داد
فراز کنگره قصر هفتمین تقدیر
همای همت عالیت را نشیمن داد
حیات بخش نسیمی ز باغ لطف تو بود
که آشنایی ارواح خلق با تن داد
چو کان سخای تو با خاک، سیم یکسانست
چو ابر طبع کریمت گهر بدامن داد
عنایت تو کمر برمیان[۲۴] جوزا بست
حمایت تو به ماهی در آب جوشن داد

۲۰ــ لندن و مونس: علی (که آن را باید ناشی از احساس مذهبی و ارادت به مولای متقیان، کاتب این دو نسخه دانست وگرنه عمر نام ممدوح شاعر بوده است نه خلیفهٔ دوم).

۲۱ــ لندن: خصم افکنی ــ نسخهٔ ترکیه این بیت را مانند دو بند پیشین ندارد.

*** ترکیه: وله (با عنوان مجدد مانند موارد گذشته).

۲۲ــ مونس و لندن: رمنده.

۲۳ــ همان دو نسخه: دور گردن.

۲۴ــ مونس: در میان.

برای دیـدن فـر و ستایش سیرت[۲۵]
زمانه چشم به‌نرگس، زبان به‌سوسن داد[۲۶]
سپهر تازه نهالـی بباغ فضل نشانـد
زمانه چشم بدان را وان‌یکاد بخواند

****

درین مقام اگـر زانك اختیار بـود
سزد کـه جان گـرامی ما نثار بود
علی‌الخصوص کز آن نوبهار فضل و کرم
بدست لطف[۲۷] همین شاخ یادگار بود
سپهر[۲۸] جوزا آن شکل مقبلانه بدید
ز کس مخایل دولت خود آشکار بود
شود پدیده[۲۹] چو گوهر ز تیغ مردم را
شکوه و فر و بزرگی که در تبار بود
سعادتیست مر او را همیشه روز افزون
که هر زمان چو ببینی[۳۰] یکی هزار بود
زمانه ضامن آن می‌شود که تا دو سه روز
ز بخت با همه[۳۱] کامیش اقتدار بود

۲۵ــ چنین است در مونس الاحرار و نسخهٔ لندن ــ چستر بیتی و ترکیه: کَمرت! (که مفهوم شایسته‌ای را القاء نمی‌کند).

۲۶ــ نسخهٔ ترکیه این بیت زیبا را اضافه دارد:

نسیم روضهٔ خلق تو آب کوثر برد وزان شمامه صبا شمهٔ [=ای] به گلشن داد

ولی در عوض بیت پایانی این بند را مثل موارد قبل ندارد.

**** ترکیه: وله (چون موارد پیشین) و نسخهٔ لندن این بند را ندارد.

۲۷ــ مونس: به پیش خلق.

۲۸ــ کذا چستر بیتی و ترکیه (ولی در نسخهٔ اخیر کلمهٔ اول ناخواناست) ــ مونس: سپهر گفت چو آن... (که معنی روشنتری دارد).

۲۹ــ ترکیه و مونس: پدید.

۳۰ــ چستر بیتی و مونس: به بینی (رسم‌الخط).

۳۱ــ مونس: بر همه.

گـذشته[۳۲] مرتبت او ز طـارم اعلی
به فـر تربیت صدر روزگار بود
خلیفهٔ عجم [و] شاه شرع رکن‌الدین
که نیست در بر قدرش سپهر را تمکین[۳۳]

*****

نهال را به چمن تازگی سحاب دهـد
هـلال را ز فلك نـور آفتاب دهد
به جویبار از آنست سرفـرازی سرو
که فیض ابر زمان تا زمانش آب دهد
زهی یگانهٔ عالم کـه حـزم بیدارت
به چشم فتنه[۳۴] بتدبیر خویش آب دهد
بدین طرف چو بود[۳۵] عزم موکب میمونت
ره امان ز سعادت بدین[۳۶] جناب دهد
گذشت آنك فلك در مخالفت که مباد
به زلف حادثه هروقت[۳۷] پیچ و تاب دهد
کنون که هست که اندر موافقت شه شرع
سپهر بالد و ایام را جواب دهد
به آب ده سخن حاسدان که مغرورند
بـدانك دور فلك عشوهٔ سراب دهد
دوتاست رشته وخلقی دل اندرآن[۳۸] بسته
به کام تـا ابد این ملك باد پیوسته

۳۲ــ همان: گذشت!
۳۳ــ نسخهٔ ترکیه نظیر بندهای گذشته این بیت را ندارد.
***** ترکیه: وله (نظیر موارد قبل باعنوان جداگانه)ــنسخهٔ لندن نیز این‌بندرا ندارد.
۳۴ــ چستر بیتی: زچشم خویش (که ظاهراً یکی از موارد نادر سهوالقلم کاتب به‌شمار می‌رود).
۳۵ــ مونس: بهر طرف که بود.
۳۶ــ همان: بدان.
۳۷ــ ترکیه: هر لحظه.
۳۸ــ مونس: اندرین ــ نسخهٔ ترکیه کمافی‌السابق بیت آخر بند را ندارد.

******

سعادت ازلی[۳۹] با دلت قرین بادت
زمـانه بنده و اقبال همنشین بادت
بوقت صبح نفسهای بـاد مشك افشان
ز بوی مجمر اخـلاق عنبرین بادت
سمند دولت و یکران فتح جاویدان
بهر مقام که باشی بزیر زین[۴۰] بادت
زمانه طلعت زیبات را چو دید این گفت
زهی شکوه و زهی فر که آفرین بادت
فروغ عارض خورشید و زیب چهرهٔ ماه
ز عکس نور رخ و پرتو جبین بادت
چو بر سپهر کشیدی ز کبر دامن جاه
طـراز حکم زمانه بـر آستین بادت
چو دست سعد[۴۱] کند خاتم اندر انگشتت
سپهـر ازرق، پیروزهٔ[۴۲] نگین بادت

****** ترکیه: وله (چون سوابق) ــ نسخهٔ لندن این بند را ندارد.

۳۹ــ مونس: سعادت ازلی تا ابد قرین بادت (و نسخه بدل: سعادت ابدی تا ابد).

۴۰ــ کذا مونس ــ چستر بیتی و ترکیه: زیر ران (که قافیه غلط می‌شود).

۴۱ــ مونس: دست بخت.

۴۲ــ همان: سپهر ازرق پیروزه گون نگین بادت (و لازم به یادآوری است که شمارهٔ ابیات بندها یکسان نیست و در نسخهٔ اساس که اعتبار تاریخی یا اصالت بیشتری دارد به‌غیراز بند اول هر بند هفت بیت‌به‌اضافه بیت ترکیبی دارد ولی بند آخر چنان که دیده می‌شود فاقد بیت ترکیبی است).

وقال ایضاً فی مدح الصدر ملك‌الملوك القضاة والحکما رکن‌الدین مسعود صاعد[1]

ای کـرده غمزه‌ات علـم فتنه آشکار
در بارگاه حسن تو خورشید امیر بار[2]
تشویشهای زلف در[3] اطراف عارضت
سهلست چون ممالك خوبیست برقرار
روی تو دست‌برد نمود ارچه گوی حسن
خورشید در فکند به میدان روزگار
از عاشقان دریغ چه داری چو از خطت
دست زمانه نیز رقم زد بـران عذار
سنبل چرا گره زده‌ای شیوه‌ایست نو
تا باز در شکنجه کشیدی دل فگار
کوی تو سجده‌گاه کنم گر تویی صنم
دست خوش جفات شوم گر تویی نگار
در جان شکست خار غم دست جور[4] تو
جرمم همین‌که تازه‌گلی[5] دیده‌ام ببار
بوسی بهای جان طلبیدم ز لعل تـو
با غمزه گفت رو تو و بیعی همی گزار[6]
طره ز پیش چشم فراتر چـرا بری
نافه جـدا چه می‌کنی از آهـو[7] تتار

۱ـ ترکیه و لندن بدون عنوان ـ مجمع‌الفصحاء: وله ایضاً (فقط ۵ بیت).

۲ـ مجمع: پرده دار.

۳ـ همان: بر اطراف.

۴ـ ترکیه و لندن: عشق تو.

۵ـ همان دو نسخه: گلت.

۶ـ لندن: این شعر.

۷ـ چستر بیتی: نافهٔ تتار (که به قرینهٔ چشم در مصراع اول، آهو مناسبتر به‌نظر رسید).

زلفت که شد سیاه خرابات لعل تو
سرمست گشت وچشم‌تو ماندست در خمار
با وهم نقطه چون دهنت گفت درگذر
کان ذره‌ایم ما که نیاییم در شمار
بهر وداع لعل تو جانم که می‌رود
شبها بر آستانهٔ لب کرد[8] انتظار
تو نیستی سزای من ارنه ز دور چرخ
روزیت هم بدیدمی ای دوست در کنار
طوفان اشك دیدهٔ من شد بهانه‌ات
ورنه بنای عهد تو خود نیست استوار
دل‌رفت و دردعشق‌تو زو ماند ودانم این
کز جان هم اشتیاق تو ماند به یادگار
چون سرو سر بوصلم اگر در نیاوری
باری سبك بخونم دست از میان برآر
بس آرزوی وصل تو کردیم وچون نبود
ماییم در فراق و همان ناله‌های زار[9]
شرم آمدش[10] خیال تو از بس که کرده‌ام
در پای او ز دیده طبقهای در نثار
چشم بد ازتو دورکه چون‌فر[11] شاه شرع
پیداست بر رخت اثر لطف کردگار
بحر علوم وکان کرم، رکن‌دین که هست
افلاك را بدرگهٔ عالیش افتخار

۸ـ لندن: برد انتظار.
۹ـ نسخهٔ لندن این بیت را ندارد.
۱۰ـ لندن: آیدش.
۱۱ـ مجمع: با فر.

مسعود صاعد آنک فلك ایمن از فناست
تا در جناب[۱۲] دولت او شد بزینهار
مرغیست همتش کـه نشیمن نساختست
الا در آن چمن که ز سدره‌ست شاخسار
گردون نشاند بـر سر آبش گـه علو
در آب داشت جرم زمین را گه وقار
سیل‌عطا چنان رود[۱۳] از دست او که هیچ
غواص وهم را ندهد موج او[۱۴] گذار
در پیش ازآن بود همه وقتی سرفلك
کـز پایگاه رفعت او ماند شرمسار
در خاطرم گذشت مدیحش، زمانه گفت
ای انوریت بنده و چون انوری هزار
چون‌ذره‌منزوی زچه‌ای خیز کین[۱۵]زمان
شد خواجه بر سپهر علی[۱۶] آفتاب وار
خود را ز جملهٔ خدمش ساز تـا شوی
همچـون فلك بتربیت او بـزرگوار
ترتیب مدحتی کن و در شو بحضرتش
ورنیست‌قدرتت زمن این قطعه[۱۷] یاد دار

*

ای قطب دولتت ابدالـدهر پایـدار
نابوده جز بحکم تو افلاك را مدار

۱۲ــ همان: در پناه.
۱۳ــ لندن: همیرود.
۱۴ــ همان نسخه: موج را.
۱۵: کذا در همهٔ نسخ: کاین (که این).
۱۶ــ ترکیه: علا (که از لحاظ نشان دادن تلفظ فضیلت دارد).
۱۷ــ لندن: این شهر.
* ترکیه: وله علیه‌الرحمه (در عنوان که مانند موارد قبلی مستقل تلقی شده است).

خلق تو آستین صبا کرده پـر عبیر
جود تو داده دامن پر زر[۱۸] به کوهسار
گاهی نسیم لطف تو بر پای کرده سرو
وقتی نهیب قهر تو گل را نهاده خار
اقبال هندوییست[۱۹] ترا خاص ازین‌قبل
جـز حلقهٔ در تـو نزیبدش گوشوار
یك‌قطره درمحیط و یکی ذره درهواست
در چشم همت تو ترو خشك روزگار
عزم تو داده است بهر تاختنی[۲۰] که کرد
گلگون صبح را دم ازین سبز مرغزار
دستی نکو فتاد قلم را که در کفت[۲۱]
دریا وطن گرفت چو آمد ز جویبار[۲۲]
با حسن تربیت ز تو گرچه نی است خشك
هـردم همی نماید صد تازه نوبهار[۲۳]
در خدمت تو کرده[۲۴] همی بندگی بسر
با آنك کس نداشت چنان فرق مشکبار
دارد سرش بسلسلهٔ خط که سرکش است
چون یك زمان بیان تو گردد برو سوار
طومار را چه باك ز دامن درازیست
کز فیض اوست گشته پر از در شاهوار

۱۸ــ ترکیه: پر در.
۱۹ــ لندن: بنده ایست.
۲۰ــ ترکیه: تاختن (ظاهراً مناسبتر) ــ نسخهٔ لندن این بیت را ندارد.
۲۱ــ لندن: در گرفت .
۲۲ــ چستر بیتی: گرفت و چو آمد بزینهار (که زینهار مکرر خواهد بود) .
۲۳ــ نسخهٔ لندن از این بیت تا «چون خاطرم» را ندارد.
۲۴ــ ترکیه: کرد.

چون خاطـرم به کنه ثنایت نمی‌رسد
از روی عجز کرد برین گفته اختصار
برکسوت بقای تو هرگـز مباد آنك
روزی بـود ز پویهٔ رخش فنا غبار

وقال ایضاً فی مدحه[1]

عاشقان را بر سر کویت مقام حیرتست
گر کنی بخشایشی[2]، انصاف جای رحمتست
صورت زیبای تو مقبول عقل آمد چنانك
اهل معنی را کنون جمله نظر بر صورتست
آفتاب و ماه در چشمم نمی‌آیند[3] از آنك
با خیالت[4] پرده‌های دیده ستر عصمتست
روز دولت‌بین که هرشب[5] مردمم‌چشمم کنون
از خیال روی تو با حوریان در عشرتست
عاشقان‌چون پیش‌تو میرند می‌خواهندعذر
زانك‌چون‌پروانه‌سوزد شمع‌راهم[6] رحمتست
تو ز زر چهرهٔ ما ننگ می‌داری ز کبر[7]
لیك در سیم برت ما را بغایت رغبتست

۱ــ ترکیه: وله علیه الرحمه ــ لندن بدون عنوان.

۲ــ لندن: بخشایش (که باید با اضافه خواند).

۳ــ ترکیه و لندن: نمی‌آید (ولی فاعل جمع است).

۴ــ چستر بیتی: با خیال (که شایسته به‌نظر نمی‌رسد زیرا ضمیر راجع به معشوق می‌تواند عامل تعلیل باشد).

۵ــ کذا ترکیه و لندن ــ چستر بیتی: هردم (ولی اضافه بر حسن تقابل شب با روز با وجود قید زمانی کنون در مصراع اول دیگر هردم لطفی نخواهد داشت).

۶ــ لندن: شمع را چون.

۷ــ چنین است ضبط نسخهٔ ترکیه ــ چستر بیتی: از آنك ــ لندن: ولیك (که بنابر خصیصهٔ عمومی معشوق شعرا، کبر تناسب بیشتری باید داشته باشد).

خاك پایت را رواجی[۸] هست در بازار عشق
ورنه‌دیگرحسن[۹] اگرخودبودجان بی‌قیمتست

آب‌چشم‌آوردم ازلب شکری افگن در[۱۰] آب
کین دل بیمار ما را[۱۱] آرزوی شربتست

رخ به‌خون می‌شویم اندر هجر رویت تا مرا
بر دل از سودای تو چون‌لاله داغ فرقتست

بس نصیحت‌کردم این دل را و ننیوشید هیچ
چون‌کنم‌کونیزچون‌چشم‌تومست شهوتست[۱۲]

جان فدای عشق رویت کردمی لیکن درو
مهر سلطان شریعت، رکن دین و ملتست

زبدهٔ ارکان عالم، حاصل کون و مکان
آنك‌اندر زیریك‌لفظش[۱۳] هزاران حکمتست

آنك از روی سرافرازی سپهر آیین بود
وانك در تاب[۱۴] نکوکاری فرشته سیرتست

۸ـ لندن روایی.

۹ـ ترکیه: جنس ـ لندن: گرنه دیگر جنس اگر جان بود (که به‌مناسبت بازار و رواج و قیمت جنس متناسب‌تر به‌نظر می‌رسد). ضمناً در نسخهٔ لندن کاتب این مصراع را در بیت بعد آورده و مصراع دوم آن را در این بیت نقل کرده است که باید سهوالقلم یا نوعی مسامحه تلقی شود اما این دو بیت را اضافه دارد:

حقه بازی لعل شیرین کار تو داند ولیك   مهرهٔ دلها ربودن نرگست را صنعت است

(با انفصال است و تا حدی مشکوك بودن قرأت صنعت).

روز عشاق تو چون شب تیره‌می‌باشد از آنك   عارض صبح از خطت در زیر زلف ظلمتست

(با اتصال)

۱۰ـ چستر بیتی: بر آب.

۱۱ـ همان نسخه: کین (که این) دل بیمار را زان آرزوی.

۱۲ـ نسخهٔ چستر بیتی این بیت را ندارد.

۱۳ـ لندن: اندر زیر لفظش صد هزاران.

۱۴ـ همان نسخه: باب (در نسخهٔ ترکیه نقطه کم دارد ولی درعین شایسته به نظر رسیدن باب چون می‌توان تاب را به‌معنی توانایی و قدرت گرفت اصالت نسخهٔ چستر بیتی را تاحدی تائیدمی‌کند).

روی خورشید از فروغ رای او پر نور شد
پشت گردون از نوالش زیر بار منتست
خاك پایش بوسد از روی تفاخر بنده وار
هر که را بر سر درین عالم کلاهٔ دولتست
چرخ‌را گر بود حکمی آن ورق‌گو بازکن
چون[15] برو ازخامه‌اش امروزخط عزلتست
جان به‌رشوت می‌دهد تا منصبش یابدحسود
لیکن اندر عهد او حکم قضا بی رشوتست
دشمن اندیشد ز قهرش گرچه داند عفو او
زانك کل گرچه‌نماید[16] لطف‌صاحب شوکتست
گوییا چرخ‌مدمغ لافی ازخرگاه[17] خویش
چون زند اینجا که او را بارگاه حشمتست
اوج کیوان گر بصد پایه ازین برتر شود
آن زمان آنجا رسد کورا حضیض همتست
چون‌گواهی عدل‌خواهد داد بگزارد[18] همه
وام دولتها کـزو ایام را در ذمتست
چرخ اعظم را اگر نسبت کنی با رفعتش
راست باشد جزو را باکل خودهم نسبتست
ای‌که روز لطف در چشم حیاتت آب بود
وی‌که وقت‌عنف در[19] بازوی قهرت قوتست
آسمان قدر ترا زیبد به استقلال حـکم
بر نتابد دیگری دانی که عیب از شرکتست

۱۵ــ چستر بیتی: جان.

۱۶ــ همان: نماند (که در مجموع بیت خالی از ضعف تألیف یـا تصحیف ناشی از مسامحهٔ کاتب نیست).

۱۷ــ کذا ترکیه ــ لندن: لافد از خرگاه ــ چستر بیتی: لافی از درگاه.

۱۸ــ لندن: بگذارد.

۱۹ــ همان نسخه: بر.

عـالم ارواح را از آب رویت عنصرست
صورت اقبال را از خاك پایت طینتست
احتشامت نیست امروزینه هر کس داند این
سروری بر تو مسلم هم ز بدو فطرتست
صاحب اقلیم اول آنك پیر صفه اوست
می‌نشیند زیر قدرت گرچه عالی رتبتست
مشتری گرچه قضاء چرخ می‌باید چه شد[۲۰]
نی مسلم تا بفرمایی[۲۱] که او را رخصتست
مفردا[۲۲] درگاه خشم تست روشن تیغ زن
لاجرم در روی او چندان[۲۳] شکوه هیبتست
تا ز رایت عـالم‌آرایی گـرفتست آفتاب
صبح را از جامهٔ زربفت او صد زینتست
زهره‌رابرکار[۲۴]چون‌حکمت‌برآردگردچرخ
عقل‌می‌گویدکه این ازشرع[۲۵] رسم‌حسبستت
پیش نام تو کیاست کی برد تیر فلك
خود گرفتم کآفریده از ذکاء و فطنتست
ماه با عزم تو همراهی نمی‌یارد[۲۶] از آنك
داندآن‌کاندر مسیرش تاچه غایت سرعتست

۲۰ــ نیز لندن: مشتری را گر قضای چرخ (با رسم‌الخط نسخه).

۲۱ــ لندن: نفرمایی.

۲۲ــ ترکیه و لندن: مفرد (شاید بتوان الف مفردا را در نسخهٔ چستر بیتی حمل بر ندا کرد و به‌معنی تنها که ظاهراً به قرینهٔ سایر اسامی باید ناظر به بهرام یا مریخ Mars و مظهر جنگ باشد کمااین‌که شاعر در قصیده دیگری «آن‌کس‌که... مسیرست» مریخ را مفرد خوانده است).

۲۳ــ ترکیه: چندین شکوه و هیبتست.

۲۴ــ لندن: زهرهٔ پرکار چو حکمت برابر کرد چرخ (شاید: پرگار).

۲۵ــ همان: در شرع.

۲۶ــ ایضاً لندن: نمی‌آرد.

با قضا در پردهٔ اسرار کس را راه نیست
جز ضمیر روشنت کو محرم آن خلوتست
صبح اقبالت دمید و بخت من بیدار کرد
گفت: هان‌دریاب کارخودکه روز[27] فرصتست
جای‌دیگرعرض نتوان‌کرد آری درجهان
گرپناهی‌هست فضل‌وعلم[28]را این‌حضرتست
آنچمارا برتو لازم[29] باشد احسانست و جود
وآنچ[30] برما واجبست ازتو ثنا ومدحتست
خاطرم‌چون‌کرد اداء مدح تو شرمنده گشت
کارخودکردیم‌اکنون‌وقت جود وخلعستت[31]
همچنین جاوید مان در دولت وجاه وجلال
عمر تو چندانك[32] دوران فلك را مدتست

وقال ایضاً فی مدحه[1]

دلی که با رخ تو عشق باخت جان پرورد
بیاد روی تو انصاف، جان توان پرورد
بدین شگرفی اگر زاده‌ای ز مادر حسن
چنین بناز کدامینت دایگان پرورد
لطافت تو در آب و هوای این عالم
ندید کس مگرت حور در جنان پرورد

۲۷ــ نیز: که گاه.
۲۸ــ چستر بیتی: فضل علم.
۲۹ــ همان نسخه: واجب (که غیراز تکرار در دو مصراع در حقیقت نوعی تعیین تکلیف یا تحمیلی بر ممدوح محسوب می‌شود در صورتی‌که لازم مفهوم لطیفتری دارد).
۳۰ــ چنین است در نسخهٔ ترکیه ــ چستر بیتی بدون و ــ لندن: و انچه (با رسم‌الخط نسخه).
۳۱ــ ترکیه و لندن: کار خود کردیم ما اکنون کرم را نوبتست.
۳۲ــ لندن: عمر چندانی که دوران.
۱ــ ترکیه: وله برداه حفرته ــ لندن بدون عنوان.

بیاد حسن[۲] تو آن تازه گل بود کانرا
بناز سنبل بـر[۳] زیـر سایه‌بان پرورد
به پیش لعل تـو کـو نازنین دلها شد
که برد نام جگر گوشه‌ای که کان پرورد
صبا که دایهٔ[۴] طفلان باغ شد هرگـز
کدام سرو چو آن قامتت توان پرورد
به حسن تو که توان یافت[۵] ماه یا خورشید
میان این همه خوبان که آسمان پرورد
خیال آن رخ گل‌رنگ بسته باشد اگر
چمن به خون دل خویش ارغوان پرورد
دلم چو غمزه و زلف تو شوخی و شنگی
چگونه خو نکند کاندر آن میان پرورد
چو صبح حـاصل کارش رسد برسوایی
هرآن‌دلی که چو شب مهر تو نهان پرورد
به شیر درد[۶] بپرورد عشق تـو مـا را
چنانك جود شهٔ شرع انس و جان پرورد
شکوه دست شریعت جـلال اسلام آنك
زمانه مهر وی اندر میان جان پرورد[۷]
چگـونه پرورد ابـر بهار، تـازه نبات
کفش نوال[۸] امل را همان[۹] چنان پرورد
بزرگ نامی چـون فضل پرورد طبعش

۲ــ ترکیه و لندن: بباغ، که به نظر مناسبتر می‌رسد.
۳ــ همان دو نسخه: تر (سنبل‌تر)، ایضاً انسب.
۴ــ چستر بیتی: مایهٔ.
۵ــ لندن: توان گفت.
۶ــ همان نسخه: درد تو پرورد.
۷ــ چستر بیتی این بیت را ندارد ــ ترکیه: جلال‌الاسلام.
۸ــ ترکیه و لندن: نهال امل.
۹ــ لندن: هم آنچنان (که غیر از رسم‌الخط می‌تواند مبین مفهومی دیگر باشد).

برغم چرخ که بی نام و بی نشان پرورد
جناب اوست که اقبال در حریمش باد[۱۰]
سرای او که جلالش در آستان پرورد
رضاش بین که گنه‌را چه‌خوب ونیك نواخت[۱۱]
سخاش بین که امل را چه مهربان پرورد
زهی خلاصهٔ ابداعیان که حفظ خدای
ترا ز حادثهٔ دهر در امان پرورد
عدوت را همه در رنج بی‌نهایت داشت
ولیت را همه در لطف بی‌کران پرورد
مخالفان ترا عقد[۱۲] چین بر ابرو زد
موافقان ترا زهره شادمان پرورد
هرآنك مغزی دراستخوان چو کلك نداشت
ز فیض کلك تو مغز اندر استخوان پرورد
ریاضت تو به داغ فلك ادب[۱۳] فرهخت
عنایت تو به شیر کرم جهان پرورد
شدست سغبهٔ بخت تو چرخ[۱۴] پیر از آنك
بمهر خویش همین دولت جوان پرورد
به عهدت ار نتوان گفت این سخن کآهو
میان بیشه بسی شرزهٔ ژیان پرورد
محال محض بود گر کسی کند دعوی[۱۵]
که چرخ مثل[۱۶] تو باری به‌صد قران پرورد

۱۰ــ همان نسخه: داد (که خیلی واضح نوشته نشده است).
۱۱ــ نیز لندن: چو نیك خوب نواخت.
۱۲ــ ترکیه و لندن: عقده.
۱۳ــ ترکیه: بباغ ادب فلك (که خالی از تأمل نیست).
۱۴ــ لندن: شدست شیفته بخت چرخ پیرت از آنك.
۱۵ــ همان: گر کند کسی دعوی.
۱۶ــ ترکیه: مهر تو!

به بام قدر تو بر شیر چرخ دارد پاس
چنان سگی که به خردیش پاسبان پرورد
هزار کشتهٔ اومید[۱۷] را کف رادت
به رشحه‌ای ز سر کلك درفشان پرورد
بر مکارم تو سفته کرد بنده کنون
هرآن‌گهر که صدف وار در دهان پرورد
سخن اگرچه بگفتند پیش ازین لیکن
تمام طبع من آنرا درین زمان[۱۸] پرورد
شکوفه را نه صبا در بهار کرد پدید
ولیك میوه که اصلست در خزان پرورد
همیشه تا نتوان گفت هیچکس را چرخ
درین جهان ز پی عمر جاودان پرورد
بقای ذات تو بادا چو عمر آن کرکس
که روزگار برین[۱۹] سبز آشیان پرورد

وقال ایضاً یمدح الصدر عمادالدین حسن[۱]

جان شیرین اگر تواند بود
لب آن خوش پسر تواند بود
دهنش بین اگر ندیدی هیچ
پسته تنگ شکر تواند بود
جز وصالش گمان مبر که مرا
آرزویی دگر تواند بود

۱۷ــ لذا چستربیتی مانند دیگر موارد یعنی یادآور شکل اصیل این واژه « Omit در فارسی میانه» و دو نسخهٔ دیگر: امید.

۱۸ــ لندن: در امتحان پرورد.

۱۹ــ ایضاً: ازین.

۱ــ ترکیه: وله ایضاً ــ لندن بدون عنوان.

آتش عشق او چو شمع مرا
تا زیم تاج سر[2] تواند بود

روی خوبش چو کم توانم دید
غم ازین بیشتر تواند بود؟

دیده‌ای کز[3] جمال اوست تهی
پر ز خون جگر تواند بود

دل من گر[4] پدید نیست کجاست
بر آن سیم بر[5] تواند بود

حامی جان من ز غمزهٔ او
صاحب دادگر تواند بود

صدر کشور، عماد دین که به رای
حاکم بحر و بر تواند بود

عمدة‌الملک، کز حقایق غیب
رای او باخبر تواند بود[6]

گر بر اوج معالیش نگرد
چرخ عالی نظر تواند بود

نو عروسان قصر علوی را
رای او جلوه‌گر تواند بود

همت اوست آنك در نظرش
دو جهان بی‌خطر تواند بود

هر که چون چرخ شد هواخواهش
با کلاه و کمر تواند بود

۲ـ لندن: تاج زر.

۳ـ ایضاً: دیده گر از جمال.

۴ـ همان: دل من خود پدید نیست.

۵ـ ترکیه و لندن: سیمبر (رسم‌الخط).

۶ـ نسخهٔ لندن این بیت را ندارد و در چند بیت نیز اختلافاتی در نظم یا توالی اشعار دارد.

رخش عزمش بهرطرف که رود
همعنان[۷] ظفر تواند بود
ای سخا پروری که بحر محیط
با کفت یك شمر تواند بود
مادر دهر را کجا چون تو
خلفی پر هنر[۸] تواند بود؟
چون دمیدست صبح اقبالت
شب ما را سحر تواند بود
چون به کنه ثنای تو نرسم
این دعا مختصر تواند بود
تا به حکم قضا و امر قدر
در جهان خیر و شر تواند بود
جاودان مان که حکم تو نافذ[۹]
چون قضا و قدر تواند بود

وله ایضاً فیه[۱]

ای چشم تو به غمزه کرده جهان گشایی
بر تخت جان نشسته عشقت به پادشایی
گر نیست سحر مطلق، چندین چگونه کردست
با چشم شهره و مست لعل تو پارسایی؟
انصاف در دو عالم، بیگانه شد ز شادی
دل خسته‌ای که دارد با عشقت آشنایی

۷ــ چستر بیتی و ترکیه منفصل: هم عنان (رسم‌الخط).

۸ــ لندن: خلف نامور.

۹ــ ترکیه و لندن: نافد (که می‌توان حمل بر مسامحه در گذاشتن نقطه کرد و به احتمال بعید ممکن است به‌معنی حاکم باشد).

۱ــ ترکیه: و من کلامه ــ لندن بدون عنوان ــ ریاض الشعراء نسخهٔ موزهٔ لندن (فقط ۳ بیت).

بنمای شمع چهره، کاندر سیاهی چشم
می درخورد بغایت زان شمع روشنایی
بشکست غمزهٔ تو عهدی که بست با من
آری عجب نباشد از تیغ بی‌وفایی
راهی نمود وهمم سوی دهان تنگت
کاندیشه باز گردد آنجا ز تنگنایی
چون تخت[۲] نرد فتنه گسترده باشد الحق
چشمت دهد[۳] فلك را ده خصل در دغایی
زلفت دلی شکسته نگذاشت در همه شهر
تا با کمند مشکین آمد بدلربایی
دانم که هستی ای جان اندر دلم ولیکن
از بی دلی‌که هستم می‌گویمت[۴] کجایی
زین آستین فشاندن بر عاشقان چه خیزد
رو دامن دلی ده از چنگ غم رهایی
ای بس که ریخت دیده در خاك لعل ممسوج
تا یافت پیش جانها لعل لبت روایی
عکس قد صنوبر در آب خوش نماید
در چشم من از آن‌رو خوشتر همی نمایی
چون‌عمرخوش‌حریفی، چون‌روح به نشینی
چون‌عیش‌تازه‌رویی، چون‌وصل[۵]خوش‌لقایی
لعلت بگاه بوسه، پیوند عمر گردد
عیسی بچشم سوزن کردست جان فزایی

۲ــ لندن: تختهٔ.

۳ــ همان نسخه: نهد.

۴ــ ریاض: میپرسمت (با رسم‌الخط نسخه).

۵ــ لندن: فضل!

عشقت چـو ترك تازی آورد بر سر دل
هندوی صبر دیده چـاره گـریز پایی
باد صبا ز زلفت چون رای صدر کشور
در رمزهـای فتنه کـرده گره‌گشایی
سلطان نشان وزیری، کاقبال بندهٔ اوست
واندر[۶] جناب حفظش سر در سپهر سایی
ای روی ملك و دین را آرایش از وجودت
دستور بحر دستی، خورشیدکان عطایی
هم در شب حـوادث با فـر آفتابـی
هم بـر سر زمـانه بـا سایهٔ همایی
در بدو آفرینش چون عقل کل بر اجرام
دادند همتت را تشریـف پیشوایی
در رفعت احاطت[۷] چـون چرخ مستقیمی
کـز راستی همیشه بـر خط استوایی
از کلك تو چو کاغذ رقم صواب دارد
بر جزو[۸]ها که گوید نقشی بود عطایی[۹]
دامن فراهم آرد طومار پر ز گـوهر
آن‌دم که کرده باشد کلکت سخن‌سرایی
آتش ز تاب قهرت لرزان و زرد چهرست
زان دادهانـد او را از شمع روشنایی[۱۰]
نورانیست رایت کـاندر بـرش نمی‌زد
لاف از صـفای سینه آیینهٔ مرایی

۶ـ همان نسخه: ور در.
۷ـ نیز: رفعت و احاطت.
۸ـ جزوه‌ها.
۹ـ ترکیه و لندن: خطایی.
۱۰ـ همان دو نسخه: مومیایی.

خصمت چگونه باشد مقبول کس که دائم
کاهی نکرده میلش با روی کهربایی
خورشید را نباشد یك جو عیار رایت
در بوتهٔ اثیرش گر بس بیازمایی
چرخ اطلسی که دارد در پایت افگند زود
چون تو بپای همت گرد جهان برآیی
آتش نگفت مدحت[11] با خاطری چنان تیز
تا یافت در زمانه شهرت به ژاژخایی
اندر شب تحیر رایت دلیل عقلست
ز اختر عجب نباشد آثار رهنمایی
ترتیب داده[12] لعلت در نوش، روح بخشی
ترکیب کرده قهرت در زهر، جان گزایی
بر چرخ برد رایت خورشید را چو گفتم
چون رای صدر دنیا، جام جهان نمایی
گرد سم سمندت از[13] خاصیت که دارد
گردون سرمه‌یی را کردست توتیایی
تا پیر صفه باشد در خانقاهٔ هستی
گردون که روز زادن در نیل زد دوتایی
صدرا، سرای گیتی از تو مباد خالی
کاقبال خود نجوید از درگهت جدایی
از خون دشمن تو گر سرخ رو نباشد
سرسبزیش مبادا شمشیر گندنایی

۱۱ــ لندن: نگفت هستم.
۱۲ــ ترکیه و لندن: داد (و در مصراع دوم: کرد).
۱۳ــ لندن: این خاصیت.

وقال ایضاً یمدح الصدر عمادالدین حسن[1]

گاه آنست که بر رسم سلاطین زمن
اندر آیـد بنهٔ شاه ریاحین به چمن
تشت[2] داری بود اندر حشم او نرگس
آبـداری بـود از خاصگیانش سوسن
برقع انداخته از عارض زیبا نسرین
آستین برزده از ساعد چون سیم، سمن
تازه رو شد ز صبا خاك ندانم که[3] ازو
روی آب از چه سبب گشت[4] پر از چین و شکن
بید لرزان و شکوفه متحیر ز چه اند
از در نامیه باز آمد[5] با تیغ و کفن
چشم نرگس به چمن گشت سپید[6] و کس نیست
که ز جیب گلش آرد خبر پیراهن
گل چو لاله نبود در غم کوتاهی عمر
لاله را سینه همی سوزد و گل را دامن
مرد[7] در پای صبا زنده دلی چون نافه
لاجرم بین که چه مشکین بودش خاك[8] ختن

۱ــ ترکیه: وله علیه الرحمه ــ لندن بدون عنوان ــ مونس‌الاحرار: ملك الا فاضل امیرالکلام رفیع‌الدین اللنبانی فرماید.

۲ــ لندن: طشت.

۳ــ چستر بیتی: کی (بنابر رسم‌الخط آن نسخه ولی می‌تواند قید زمان هم باشد به معنی چه وقت) ــ مونس: ندانم چون شد.

۴ــ لندن و مونس: گشته.

۵ــ لندن و ترکیه: باز آمده.

۶ــ لندن و مونس: سفید.

۷ــ لندن: مرده.

۸ــ ترکیه و لندن: خال ــ مونس: باد ختن.

لاله در[۹] نرگس اگر باد مرکب سازد
راستی را بچه ماند بجز از شمع ولگن
چون کند باد سحر نفس نباتی را حشر
مردگان چمن آید همه را جان در تن[۱۰]
لاله درخورد عقوبت بود[۱۱] انصاف که هست
دل سیاهی که همی سوزدش آتش ز دهن
سرو آزاد بود زانك دگر چون شاخش[۱۲]
یك درم سیم شکوفه نبرد[۱۳] در گردن
داد هریك که دهد از سر انصاف اگر
داوریشان نکند معدلت صدر زمن
زبدهٔ دور فلك، عاقلهٔ کون و مکان
سایهٔ[۱۴] ملك و ملك، رایض چرخ توسن

*

ای به‌کوی غمت آشفته دلان را مسکن
کیست کز دوستیت نیست به‌کام دشمن
برتو تاچند کنم عرضه[۱۵] من این چشم پرآب
آخر ای سرو مکن[۱۶]، سایه برین آب افگن

۹ــ لندن: لاله و نرگس ــ مونس: لاله در نرگس اگر باغ.
۱۰ــ ترکیه و لندن: جان با تن (که با معنی به دارد) ــ مونس: مردگان در چمن آید همه را جان باتن
۱۱ــ چستر بیتی: عقوبت رود ــ مونس: درخورد عقوبت بود انصاف اگر.
۱۲ــ لندن: بود را که دگر چون شاخش.
۱۳ــ ترکیه و لندن: نبود ــ مونس این بیت را ندارد.
۱۴ــ همان دو نسخه: سایس (که به قرینهٔ رایض شایسته تر به نظر می‌رسد).
* ترکیه: وله (یعنی با مطلع و به عنوان قصیدهٔ دیگر نه تجدید مطلع) ــ مونس: مطلع ثانی.
۱۵ــ ترکیه و لندن: عرض.
۱۶ــ لندن: یکی سایه برین خاك افکن ــ ترکیه: آخر ای دوست مکن سایه بر اینان افگن ــ مونس: هست چون دایره سودای توام

نیست چون نقطهٔ موهوم وجودیم ولیك
هست سودای توچون دایره‌ام پیرامن

آن دل سخت چه‌گوییم خود آهن‌گیرش
پاره‌ای نرم‌کن‌آخر که بود[17] نرم آهن

روی چون کاه بماند برود دانه دل[18]
هرکرا[19] زآتش عشق تو بسوزد خرمن

جز خیال تو درین چشم کجا یافته‌اند
صنم چین که ز هندوی سیه داشت شمن

وصف تنگی دهان تو مرا می‌گردد
در دل اما چکنم[20] نیست در و گنج سخن

پیش یاقوت لبت کیست که یارد گفتن
هست لعلی به بدخشان و عقیقی به یمن

جز بداغ[21] عدمم در دو جهان نشناسند
گر نباشد رقم عشق تو بر هستی من

نی خطا گفتم در بندگی صدر جهان
شهرتی داد مرا فضل، خدای ذوالمن

مقطع کشور افضال[22]، عمادالاسلام
عضد ملت و دین، سرور آفاق حسن

۱۷ـ لندن: پارهٔ نرم کن آخر که شوم نرم ـ مونس این بیت را ندارد.

۱۸ـ مونس: نقطهٔ دل!

۱۹ـ مونس: هرکس از ـ نسخهٔ لندن پس از این بیتی اضافه دارد.

دل چو ز ابروی تو شد خسته ز زلف تو گریخت   آری او مار گزیدست گریزد ز رسن

در مونس نیز این بیت هست ولی در مصراع دوم: آری چون... هراسد ز رسن.

۲۰ـ چنین در هرسه نسخه (رسم‌الخط): چه کنم.

۲۱ـ مونس: بدرع!.

۲۲ـ لندن: اسلام (که بی مناسبت نیست ولی تکرار آن در یك مصراع مخل فصاحت است).

خسرو تخت[۲۳] شریعت که ز فرط دهشت
پیش او نـاطقه راهست زبانی[۲۴] الکن

آن جوانبخت[۲۵] که تا عالم پیرست بجای
به نظیرش نشود[۲۶] مـادر کون آبستن

آنك از خلق خوشش رشك برد عنبر تر
وآنك پیش سخنش آب شود در عدن

فلك ارچه همه تن حلقه بسان[۲۷] زره است
خدمتش را همه تن بست[۲۸] کمر چون جوشن

برسر آمد به[۲۹] ریاست زسلاطین چو به عقل
گوی دانش ز عطارد ببرد در همه فن

می‌نبینی[۳۰] که دماغ ار چه ریاست بودش
برسر آمد چو خرد داشت ز سلطان بدن

دشمن خام طمع جان نبرد ز آتش تیز
بسر آب اگـر باز رود چون روغن

مگر[۳۱] ازحرص‌چو مقراض دهن‌بگشاید
تنگ‌چشمی کند از بخل قضا چون سوزن

ای که خورشید بصد میل زر از بس‌عزت
می‌کشد خاك کف پای تو در چشم پرن

۲۳ــ در نسخهٔ لندن و ترکیه نقطه کم دارد ــ مونس: بخت.

۲۴ــ لندن: زبان.

۲۵ــ با همین رسم‌الخط در نسخهٔ چستربیتی و ترکیه ــ نسخهٔ لندن این بیت را ندارد.

۲۶ــ ترکیه: نبود.

۲۷ــ چستر بیتی: نشان ــ مونس: ار چه همه تن حلقه بزیر زرهست.

۲۸ــ لندن: بسته میان.

۲۹ــ مونس: ز ریاست.

۳۰ــ چستر بیتی: نه بینی (مانند موارد دیگر با انفصال نه که از ویژگی‌های رسم‌الخط نسخه است).

۳۱ــ کذا چستر بیتی، بقیه: دگر از.

چون تویی لایق این دولت و اقبال بود
زلف مشکین سزد آری رسن چاه ذقن
پیش دست تو مگر لاف سخا زد ور نی[۳۲]
بحر را بهر چه در حلق نهادند لژن[۳۳]
آن‌چنان در شودت دست بدشمن کاری
لقمه‌خاییده[۳۴] برون ازدهنش‌چون هاون
بر ضعیفان اثر لطف تو در زاویه‌ها[۳۵]
همچو بر ذره بود پرتو مهر از روزن
طایر همت تـو سر به فلك در نارد[۳۶]
زانك عنقا بجهان[۳۷] کم طلبد جای زغن
ورنه ازبهر ویست این همه گاورسهٔ[۳۸] زر
که برین سقف بپاشید[۳۹] قضا چون ارزن
در اقالیم جهان حکم تـو نافذ بادا[۴۰]
تا نگوسار[۴۱] کند عقل تو رایات فتن

۳۲ـ چستر بیتی: نه.

۳۳ـ ترکیه: لجن.

۳۴ـ لندن: لقمه خاییده کند در دهنش، و این بیت را اضافه دارد:

کیسهٔ کان ز عطای تو پراز زر دارد ورچه خورشید همه روزه از آن شد روشن

۳۵ـ بهمین شکل در نسخهٔ چستر بیتی و در نسخهٔ لندن و ترکیه: زاویها (با حذف‌های سکت در جمع).

۳۶ـ لندن. برنارد ـ مونس: درناورد (ولی نسخه بدل: درنارد).

۳۷ـ لندن: ز جهان.

۳۸ـ همان نسخه: در کاسهٔ زر (غلط نسخه).

۳۹ـ چستر بیتی: نباشند (که با توجه به رسم‌الخط نسخه و نوشتن پ مثل ب با یك نقطه باید نپاشند خواندومعنی‌مناسبی ندارد!).

۴۰ـ لندن: حکم تو بادا نافذ ـ چستر بیتی و ترکیه: نافد (که قبلا دربارهٔ آن توضیح داده شد).

۴۱ـ مونس: نگونسار (ولی بقیه مصراع مقبول نیست: عدم تو را باد ختن)

وله ایضاً فی مدح الملك الاعظم مظفرالدین اتابك ابوبکر[۱]

لبت که[۲] هر دمی از وی فدای صد جانست
بتازگی ز خطت سبزه ایش برخوانست
حلاوتی به مذاقم رسید و زان گرچه
ملاحت همه عالم در آن نمکدانست
دلی کجاست که گستاخ وار خواهد نقل
وگرنه تنگ شکر ریز و پسته خندانست
ز لعل تو چه عجب روح پروری کانجا
همیشه رسم تکلف بآب حیوانست
گرفته هر دلی از سنبل تو تاری موی
که دلگشای تر از دسته‌ای ز ریحانست
صبا ز سبزه زمین بوسها[۳] رسانیدست
بدان چمن که درو قامتت خرامانست
به پیش چشم خمارینت می‌کند مستی
هرآن دلی که برو پسته‌ات بنقلانست[۴]
بپای سرو درآورده دامن آن صدره
که مشرق مه و خورشید از گریبانست
به بازیی دل خلقی برد عقیق لبت
که لولؤش ز حریفان آب دندانست
جمال چهرهٔ وصل ترا چه شاید گفت
خلاف در خم زلف سیاهٔ هجرانست

۱ـ ترکیه: وله ایضاً علیه‌الرحمه.
۲ـ چستر بیتی ناقص ولی در حاشیه: لب تو (به خطی دیگر).
۳ـ کذا در هر دو نسخه و می‌تواند بنابر رسم‌الخط قدیم بوسه‌ها باشد.
۴ـ چنین است در هر دو نسخه که با وجود درنظر گرفتن نقل به معنی نوعی حلوا یا شیرینی قدیم باز مفهوم مناسبی را القاء نمی‌کند.

خرد ز آرزوی نقطه ایست سودایی
که اندر آن خط موهوم شکل پنهانست

توان نمود که هردم سپاه صبر مرا
ز غمزهٔ تو و اشکم چه تیر بارانست

ز غمزهٔ تو مشبك چو خانهٔ زنبور
بسینه در، دل نالان من پرافغانست

گرفتم این‌که چو عرضه کنی بشیرینی
شکر ز لعل تو ما را برابر جانست

تو خوش معامله تر شو چرا به بازارت
شکر گران شد و جان را بغایت ارزانست

حدیث مور خطت فاش شد مگر هم از آن
که عهد شاه جهان، وارث سلیمانست

خدایگان ملوك جهان، مظفر دین
که نعل مرکب خاصش ز تاج خاقانست

فلك سریر ستاره حشم، ابوبکر آنك
حریم بارگهش حصن قیصر و[5] خانست

گرفت مملکت بحر و بر بدان خنجر
که کار عالم شوریده زو بسامانست

هنوز تا به کمالش مسافتیست تمام
از آن مقام که سرحد عقل انسانست

چه عذر لنگ نهد بار گیر وهم جز آنك
بسیط عرصهٔ قدرش فراخ میدانست

درست یافته‌ام گوی ماه را هر وقت
شکسته باز ازآن زخم دست وچوگانست

شهنشها ز کمر بستگان درگاهت
کمینه خسرو ایران و شاهٔ تورانست

۵ــ چستر بیتی بدون و!

سرای ملك تـرا رفعتیست کـز عظمت
هزار شاه چو کسریش نقش ایوانست
اثر زخشم و رضای تو دوزخست وبهشت
نشان ز مهر و خلاف تو کفر و ایمانست
هرآنچ خنجرت ازداستان نصرت‌خواند[6]
ز فتح نـامهٔ ملکت هنوز عنوانست
ز سرکشی همه وقتی چنان نمود فلك
که با ملوك جهانش دماغ عصیانست
کنون بدور جهان‌داری تو روشن شد
که زیب گردن گردون به طوق فرمانست
ز تخت و تیغ و سمند و سنان[7] تو دائم
جهـان مملکتت را چهار ارکانست
یکیست شعلهٔ آتش، یکیست قطرهٔ آب
یکیست باد روان و یکی زمین سانست
زبان تیغ تـو در سر لاتحرك دیـد
کز ایزدش همه آیات فتح در شانست
جهانیان را در خشك سال حادثه‌هـا[8]
ز ابر مرحمتت، فیض عدل و احسانست
هرآنك دست سخا پرور تو بوسه نداد
بخاك حادثه در پـای‌مال حرمانست
مسلمست تـرا ملك مصر، رحمت کن
بـرآنك ممتحن انـدر بلای کنعانست
زچرخ بوالعجب[9] این‌خود ترانهٔ دگرست
که ساز فتنه همه راست در سپاهانست

۶ــ ترکیه: نصرة (رسم‌الخط).

۷ــ همان نسخه: تخت و تیغ و سنان و سمند.

۸ــ در دو نسخه: حادثها (رسم‌الخط).

۹ــ کذا در هر دو نسخه ولی در نسخهٔ چستر بیتی قبلا به‌صورت بلعجب آمده بود.

چنین‌صفت‌همه[10]طفلان شدندخون‌خوازه
بدانك دایهٔ انصاف خشك پستانست
حریر روی دل آهن نگار زیبا شکل
که می‌کشند ببر در، همیشه خفتانست
بباغ معرکه یازنده هر تماشا دوست
که غنچهٔ چمن آرزوش پیکانست
به ناوکش شعف غمزهٔ دل آویزست
ز پرچمش هوس طرهٔ پریشانست
بماند شاخ امل را طراوت نیسان
کنونش نوبت پژمردگی آبانست
کجاست پرتو خورشید عدل و انصافت
که ظلمت شب ما را سواد طغیانست
جهانیان را در سایهٔ عنایت گیر
که پادشاه ازین روی ظل یزدانست
تو در ممالك جمشید عمر نوح بیاب
کز ابر تیغ تو در چشم خصم طوفانست
اساس ملك برافراز زانك دشمن را
ز سیل حادثه بنیاد عمر ویرانست
ز خرمن ابدت خوشهٔ بقا چیده
معمری که برین باغ نیز[11] دهقانست

۱۰ــ کاتب در نسخهٔ چستر بیتی «همه» را از قلم انداخته است.
۱۱ــ ترکیه: پیر (ولی نقطه کم دارد).

ایضاً فی مدح‌الصدر عمادالدین اسعد بن نصر عزیزان[۱]

گرد رخسار تو دیدم خطی[۲] از مشك سیاه
رو که در دایرهٔ حسن کنون آمد ماه
در تماشای زنخدان تو بـر رغم خـرد[۳]
هیچ صاحب نظری دور نشد از لب چاه
خط برون ماند ز لعل تو که دیدست آخر
تنگباری[۴] که خطی را ندهد در خود راه
حلقهٔ زلف تو یارب که چه عشق انگیزست[۵]
می‌دهـد سنبل تـو خاصیت مهرگیاه
پاره‌ای[۶] تیره‌تـرست[۷] آینهٔ عارض تـو
پیش رویت که زد از زمرهٔ عشاقت[۸] آه
ازرخ ولعل[۹] تو رمزیست که بیرون‌دارند[۱۰]
اینك خـورشید کند همدمی روح الله
عاشقان را شب وصل تو بود مایهٔ عمر
لاجرم باشد ازین سان[۱۱] که تو دانی کوتاه

۱ــ ترکیه: و من لطایف کلامه ــ لندن بدون عنوان ــ مونس‌الاحرار: ملك‌الافاضل والشعرا رفیع‌الدین اللنبانی فرماید برد الله مضجعه ــ ریاض الشعراء نسخهٔ موزهٔ لندن (فقط ۲ بیت).
۲ــ چستر بیتی: دیدیم خط.
۳ــ مونس: حسود.
۴ــ ریاض: تنگنایی.
۵ــ مونس: شور انگیزست.
۶ــ نسخه‌ها: پارهٔ ــ پاره (با رسم‌الخط قدیم).
۷ــ لندن و مونس: تیره شدست.
۸ــ ایضاً همان دو: عشاق تو آه.
۹ــ مونس: رخ و زلف.
۱۰ــ لندن: دادند.
۱۱ــ مونس: از آن رو.

عارضت روز منست ارسیه آمد خطت
روز سودازدگان خود نبود جز که سیاه
خرمنم سوخته شد ز آتش عشقت نی‌نی
دانهٔ دل بشد و روی بماندست چو کاه
موج خوناب[۱۲] گذشت از سرم و با غم تو
می‌نیارم که گویم بلغ السیل زباه
نظر سرور آفاق مرا بس باشد
شاید ار می نکنی سوی من از کبر نگاه
زبدهٔ دور فلك، عاقلهٔ کون و مکان
سایهٔ[۱۳] ملك و ملك، آصف جمشید پناه
خسرو خطهٔ افضال عمادالدین، آنك
برقع عفو فرو[۱۴] می‌هلد از روی گناه
مقطع کشور فضل، اسعدبن نصر که هست
فارغ اندر همه انواع بزرگی[۱۵] ز اشباه
چشم اختر مژهٔ نور ز هم بردارد
تا کشد خاك درش در حدقه بی‌اکراه
حکم او سلسله بر گردن خورشید نهاد
سایه را نیز خلاصی بدهد[۱۶] از بن چاه
ای ضمیر تو بر احوال خلایق واقف
وی دهای تو ز اسرار[۱۷] حوادث آگاه

۱۲ــ همان: خونابه.
۱۳ــ ترکیه و لندن: سایس (و ترکیه: سایس ملك و ملل).
۱۴ــ همان دو نسخه: فرو هشت بر از روی ــ مونس: فرو هشت ز رخسار.
۱۵ــ مونس: بزرگ از اشباه.
۱۶ــ چستر بیتی: ندهد! (ولی نقض غرض می‌شود).
۱۷ــ لندن: بر اسرار.

نه فلك نیك[۱۸] بهم در شده چون چین قبا
همتت رفته بسرداری ایشان چو کلاه

تا ابد تافته شد همچو قضای مبرم
رشتهٔ جاه تو کز ملکت و[۱۹]شرعست دوتاه

فلك خیمه نهاد ارچه در اطلس گردد
بی‌هوای تو نمدپوش شود چون خرگاه

چون کمان راست کند خانه بهرگوشه[۲۰]ستم
گرنه بردر[۲۱]نهدش عدل توچون تیر از راه

صبحدم شقه برافگند و برانداخت عمود[۲۲]
چون بزد[۲۳] چرخ برای تو سراپردهٔ جاه

در عطا روی بغلطاق گشادست[۲۴] ترا
دیگران تنگ شده چین قباهای جباه

فلك از پایهٔ قدر تو نمی‌آرد یاد
همچو عنین که ندارد خبر از لذت باه[۲۵]

قدسیان را بزوایای فلك در نبود
جز حدیث کرم و فضل تو اندر افواه

شام مرگ از[۲۶] اجل خصم تو شد بی‌هنگام
بامداد ابد از مدت[۲۷] عمر تو بگاه

۱۸ــ ترکیه و لندن: تنگ.

۱۹ــ لندن بدون و (ولی دو تاهی مؤید لزوم آن است).

۲۰ــ مونس: گوشه بهرخانه.

۲۱ــ لندن: بر دل.

۲۲ــ همان: و برافراخت عمود.

۲۳ــ ایضاً لندن: نزد.

۲۴ــ نیز: کشیدست.

۲۵ــ نسخهٔ لندن این بیت را ندارد.

۲۶ــ چستر بیتی بدون از.

۲۷ــ لندن: بامداد از ابد عمر تو باشد (و نسخه بدل مثل متن زیرا به لحاظ وزن شعر بگاه باید بیگاه بشود).

چرخ کز خوی‌پلنگی ز برش کس ننشست[۲۸]
سینه بر خاك نهد پیش تو همچون روباه
صاحبا، گوی هنر از بـر اقران بـردم
عیبم این یك که ندارم سمت این درگاه
تا جهان سر ز گریبان عدم بـر نکند[۲۹]
باد دست اجل از دامن عمرت کوتاه

وقال ایضاً فی مدحه[۱]

ای بوجودت نظام جنبش دوران
قصر جلال تـو طاق گنبد گـردان
نیك بـرآسوده هـم ز مبدأ فطـرت
نفس تو چون عقل کل ز نسبت نقصان
صولت قهرت بکنده نشتر عقـرب
بـار نـوالت شکسته کفهٔ میزان
رای تـو تعلیم داده تختهٔ آداب
عقل نوآمـوز را چو طفل دبستان
قدر تو فرسوده بـر معارج رتبت
زیر قدم فرق[۲] مـاه و تارك کیوان
نامـده از کنج خـانهٔ عـدم انصاف
مثل تـو در ساحت سراچـه امکان
حزم[۳] تـو دارای هفت قلهٔ مینا
عـدل تـو معمار چار صفهٔ ارکان

۲۸ــ لندن: ز برش هم کس نیست ــ مونس: ز بر او کس نیست.
۲۹ــ چستر بیتی: نکنم! (که از اغلاط بسیار محدود و شاذ این نسخه باید محسوب شود)
۱ــ ترکیه: وله علیه‌الرحمه ــ لندن بدون عنوان.
۲ــ چستر بیتی: مهر ماه (ولی فرق با تارك مراعات نظیر دارد).
۳ــ همان نسخه: جرم! (ظاهراً غلط نسخه).

چهـرهٔ دوشیزگـان کـلهٔ[۴] غیبی
نیست در آیینهٔ ضمیر تـو پنهان
رخش فلك را اگرچه تند و شموشست[۵]
داغ ریاضت نهاده[۶] حکم تو برران
هر نفسی در جهان طـلایهٔ حزمت
تنگ کند بـر سپاهٔ حادثه میدان
گـر سحری دم زند شمامهٔ خلقت
کلبهٔ خاکی کند چـو روضهٔ رضوان
ور غضبت شعله‌ای زنـد بسیاسـت
دود بـرآرد سبك ز چشمهٔ حیوان
پنبه[۷] نـهاد آز را ز خـانگه[۸] کـون
مکرمتت تـا فگند سفرهٔ احسان
فکر تو روزی که از وجود کند بحث
عقـل قلـم درکشد بحکمت **لقمان**
نطق تو چـون زه کند کمان عبارت
یـاد نیارد کس از فصاحت **سحبان**
گـرت نخیزد مـلال تا برسانم
قصه‌ای از ماجرای خـویش بپایان
نیم شبی بـودم اوفتاده بصد نـوع
از غم و محنت به کنج خانهٔ احـزان
طبعم از آسیب روزگـار مشوش
خـاطـرم از محنت زمانه پریشان

۴ـ چنین است در نسخهٔ ترکیه ـ لندن: کلبهٔ غیبی ـ در نسخهٔ چستربیتی فقط یاء وسط غیبی نقطه دارد.

۵ـ لندن:چموش است.

۶ـ ترکیه: نهاد.

۷ـ می‌تواند بنبه‌هم باشد ولی پنبه‌نهادن‌کنایه ازفریب دادن و راضی‌کردن بیشتر مناسبت دارد.

۸ـ ترکیه: خانقه.

خود چه توان یا چه شرح توان داد
حال غریبی فتاده در تب هجران

گاه به ناله فشاندم[۹] از جگر آتش
گاه به گریه براندم از مژه طوفان

پای امل کرده زیر دامن و آنگه
دست حوادث مرا گرفته گریبان

از سر ضجرت بخواب در شدم[۱۰]، آن دم
از بسی اندیشه مانده[۱۱] واله و حیران

راست نگارین خویش دیدم در خواب
کامده بودی برم چو سرو خرامان

در شکن سنبلش گشاده صبا بار[۱۲]
در چمن عارضش شکفته گلستان

حلقهٔ زلفش بگرد عارض گلگون
صد دل غمگین فکنده در خم[۱۳] چوگان

غمزهٔ او درکمان ابروی مشکین
جان و دلم را نهاده ناوك مژگان

از سر زلفش عیان دو سلسلهٔ مشك
زیر عقیقش نهان دو رشتهٔ[۱۴] مرجان

گفت زهی بی حفاظ کرده فراموش
آن همه عهد و وفا و آن همه پیمان

خیز بشهری غریب چند نشینی
گرنه اسیری، برو رکاب بجنبان

۹ــ همان نسخه: فشانم (و در مصراع دوم: برانم).

۱۰ــ لندن: در شده.

۱۱ــ در نسخهٔ چستر بیتی کاتب مانده را از قلم انداخته است.

۱۲ــ کذا در دو نسخهٔ ترکیه و لندن و در چستر بیتی «یار» که با وجود مفهوم‌کنایی بار و ناظر به مشکبار یا بار مشك یا امثال آن در مجموع خالی از ابهام نیست.

۱۳ــ چستر بیتی:چم.

۱۴ــ لندن: رسته.

عـزم چه داری چه می‌کنی آخـر؟
هست[۱۵] درین خطه کارهات بسامان
گفتم چون نیست کس که باز شناسد
نخل رطب بخش را ز خـار مغیلان
لاجـرم افتاد[۱۶] بـا مقامر گـردون
مهرهٔ اومید[۱۷] در مششدر حـرمان
دیده نیم روی زر چو سکه همی زانك
سختی پیشانیم نبود چـو سندان
این سرو دستارها که بینی از این[۱۸] قوم
صورت بی‌جان بود چو نقش[۱۹] برایوان
ای کـرمت خستگان زخـم بلا را
کرده بصدگونه لطف و مرهم درمان
هست در انعام وجود تو که بسازی
کار هواخـواه بنده‌ای بدل و جان
مفزع و فریادرس تویی همگان را
شاید ار[۲۰] پیش تـو برآورم افغان
گـر یـد بیضای موسوی بنمایـی
ای کف تو رشك قلزم و حسدکان
عیسی اگر ز آسمان درآید[۲۱] و یك خر
خواهد ازین قوم، هم نگردد[۲۲] آسان

۱۵ـ همان نسخه: نیست.
۱۶ـ نیز لندن: افتاده.
۱۷ـ ترکیه و لندن: امید.
۱۸ـ چستر بیتی: آن (ولی اشاره به نزدیك مناسبتر است).
۱۹ـ لندن: چو شیر ایوان.
۲۰ـ ترکیه و لندن: اگر (که از لحاظ موسیقی شعر مرجح به‌نظر می‌رسد).
۲۱ـ لندن: بیاید.
۲۲ـ لندن: قوم برنگردد.

تا نشود بـر مرور سال و مـه و روز
گنبد گـردون ز سیل حادثه ویران
دولت تـو باد آن چنان کـه نیاید[۳۲]
هیچ تغیر درو ز جنبش دوران

و قال ایضاً فی مدح الصدر جمال‌الدین عمر[۱]

دل ز مهرت چـو ذره بی‌خطر[۲]ست
جان ز هستی خویش بی خبرست
بر تـو تا دلبری قـرار گـرفت
دل ز زلف تـو بی قـرار ترست
تو چو خورشید می‌روی وز مهر
آفتابت چـو سایـه بـر اثرست
جـان من در غمت به پشتی صبر
روی محنت نهاده چـون سپرست[۳]
چون دم کوره بـی گل رخ تـو
آه مـن شعله‌ای و صـد شررست
سوز عشق تـو داد آن آتش
کـه مرا همچو شمع تاج سرست
یافت[۵] مژگان چـو مهر رشتهٔ نور
تـا فـروغ رخ تـو در نظرست

۳۲ــ همان نسخه: نیابد.

۱ــ ترکیه: وله علیه الرحمه ــ لندن بدون عنوان.

۲ــ چستر بیتی: بر خطر، پر خطر (با توجه به رسم‌الخط قدیم و یکسان نوشتن ب و پ).

۳ــ نسخهٔ لندن این بیت را ندارد.

۴ــ همان: گل کوزه (که اگر اشتباه کاتب نباشد باید به کسر اول تلفظ شود).

۵ــ لندن: تافت.

همچو صبحم ز مهر رسوا زانک
شب هجرت چو روز پرده درست

خط درآورده‌ای از آن گفتند
کلفی گرد عارض قمرست

در رهت همچو شمع گرم روم[۶]
توشه‌ام زان ز گوشهٔ جگرست

رو مگردان ز من که پشت دلم
فخر شاهان، جمال دین عمرست

آنک با نسبت بزرگی او
طول و عرض سپهر مختصرست[۷]

شب اومید[۸] را بشاشت او
راست‌گویی که خندهٔ سحرست

آسمان را غبار موکب او
همچو اغبر وظیفهٔ بصرست

سرو را، در جهان مکارم تست
که چو خورشید چرخ مشتهرست

رو بهر مقصدی که می‌آرد
همرهٔ[۹] فتح و نصرت و ظفرست

قدرتست[۱۰] آنک طاق اطلس چرخ
کسوتش را کمینه آسترست

آهوی ماده با سیاست تو
در عرین دایگان شیر نرست

۶ـ ترکیه: روم (رسم‌الخط = رو ام).

۷ـ نسخهٔ ترکیه و لندن اضافه دارد:

و انک شهباز همت او را   نسر طایر همیشه زیر پرست

۸ـ چنین است در چستر بیتی مانند موارد دیگر، ترکیه و لندن: امید.

۹ـ لندن: همرهش (و ظاهراً فصیحتر).

۱۰ـ همان: قدر تو.

تـا ز رای تـو یافت پرتو نـور
کـار خـورشید همچو آب زرست
غـرضش زین مقام خـدمت تست
ورنه او را چـه داعـی دگرست
انـدرین حضرت سپهر آسا
بنده را حـق خـدمت پدرست
اندرین روزگار دون[۱۱] پـرور
نیست کـاری کـه از هنر بترست
چـون قلم زان بسر همی گـردم[۱۲]
کـآب فضل از دوات تیره ترست
صد گـره بـر دلش همی افتد
هـرکه شیرین زبان چو نیشکرست
روزگارش همیشه زهـر دهـد
آنك تیغ زبـانش پـر گهرست
تـاکـه هـر شب قلادهٔ انجـم
آسمان را جـلاجـل کمـرست
فلکت گـرد خیمه‌ای بـادا
کـه طنابش شعاع[۱۳] جـرم خورست

وقال ایضاً فی مدحه[۱]

آن‌کس که ملك وصل تو او را[۲] میسرست
گر لاف خسروی زند انصاف در خورست

۱۱ـ چستر بیتی: دین پرور.
۱۲ـ لندن: گردیم.
۱۳ـ همان نسخه: شعاع و جرم.
۱ـ ترکیه: و من کلامه ـ لندن بدون عنوان.
۲ـ لندن: آنرا.

هشیاریش بـه صبح قیامت نه ممکنست
آن‌کس که مستی از می عشق تو در سرست[۳]
شادی تـو که مایهٔ شادیست خـون دل
آنرا که در غمت دل پرخون چو ساغرست
ساقی نـاز جزع تـرا مست مـی‌کند
هردم از آن شراب که در جام عبهرست
از رشك تاب و حلقهٔ مشکین زلف تست
آن تابها که در[۴] دل پر سوز مجمرست
رخش دلی چگونه جهد تـا بدین صفت
در دست طـرهٔ تـو کمندی[۵] معنبرست
در ملك دلبری که ز خوبان روزگـار
امروز بـر تو در همه عـالم مقررست
شاهیست چهره‌ات که دو جاندار خاص او
چشمی کمان کشیده و زلفی[۶] زره ورست
در آرزوی لعل تو این شخص چون هلال
خوش‌خوش چوعودسوخته بر یاد شکرست
خطت ز بهـر تحفهٔ دلهـا سپرغمـی
آورد کین[۷] ز بـاغچهٔ حسن نـوبرست
خوشتر نمود عکس قدت[۸] در دو چشم من
آری درآب عکس قـد سرو خوشترست
این خط سبز کـز دهنت می‌دهـد نشان
چـون خضر خلق را بسرچشمه رهبرست

۳ــ چستر بیتی: در خورست (سهوالقلم کاتب با تکرار قافیه).

۴ــ لندن: بر دل.

۵ــ همان: کمند.

۶ــ نیز: زلف.

۷ــ که این.

۸ــ لندن: رخت (ولی مصراع دوم فضیلت «قدت» را تائید می‌کند).

زین اشك همچو لعل عروس خیال تو[۹]
آراسته چو لعبت چشمم بزیورست
اندر سواد طرهٔ شب رنگ عارضت
چون از افق برآمده ماهی[۱۰] منورست
دربند زلف چون رسنت رفته‌ام مرا
سر زان ز غصه بر سر زانو چو چنبرست
در عشق سرخ روی دلم چون ز سوز او
گلگونهٔ حیات که بر[۱۱] روی اخگرست
دستم همی به سیم برت گر نمی‌رسد
کار رخم بدولت عشق تو چون زرست
طبعم ز وصف خوبی تو کی شود ملول
کاندیشه در جمال رخت روح پرورست
مدح خلاصهٔ امرا باشد آن[۱۲] سخن
کان مانع حدیث هوای[۱۳] تو دلبرست
سرور جمال دین عمر[۱۴] آن کز علو جاه
قدرش ز طاق طارم افلاك برترست[۱۵]
آن‌کس که گرد موکبش از روی مرتبت
بر فرق دلبر تتق چرخ معجرست
اقطاع همتش چو ز نه چرخ بس نبود
او را چه التفات بدین هفت کشورست

۹ــ همان نسخه: خیال را.

۱۰ــ نیز: ماه.

۱۱ــ چستر بیتی: از روی.

۱۲ــ لندن: این.

۱۳ــ چستر بیتی: مانع هوای حدیث.

۱۴ــ لندن: علی (مانند گذشته که کاتب از باب ارادت به خاندان عصمت و طهارت اسم ممدوح را تغییر داده است).

۱۵ــ ایضاً لندن: بر سر است (که در این قصیده همه جا است بدون حذف الف است).

تقریر طول و عرض فضایی که وهم کرد
دائم بچشم همت او هم مقررست
از طالع مبارك میمونش یافتست
آن فرخی که در نظر سعد اکبرست
بر چرخ مکرمت ز بشاشت گهٔ عطا
چون آفتاب راد دل و خوب منظرست
منسوخ شد حکایت حاتم ز جود او
و اکنون ببخشش آن کف رادش مشهرست
کس یاد نیم تاب چراغی کجا کند
تا شمع آفتاب براطراف خاورست
ای سرور زمانه که ذات شریف تو
در حیز حیات چو روحی مصورست
تا نفحهٔ شمامهٔ خلقت دمیده است
چون جیب نافه، دامن گردون معطرست
اطراف ملك را سر تیغ تو حامی است
گردون فتح را خط رمح تو محورست
بر درگهٔ جلالت تو مفردی بود
مریخ اگر حمایل جوزاش در برست
اضداد را موافقت افتاد در طباع
در خطه‌ای[۱۶] که حاکم عدل تو داورست
از هیبت تو دشنهٔ بهرام بر فلك
دائم چو ساز زهره نهان زیر چادرست
مستغنیی برای خود از پشتی حشم
چون حفظ ایزدیت همه ساله یاورست
و انصاف در گرفتن آفاق صبح را —
با تیغ آفتاب چه حاجت به خنجرست

۱۶ـ نسخه‌ها: خطهٔ، خطه (رسم‌الخط و مانند سایر موارد مشابه).

از روی رای انور تـو روشنی گـرفت
هر در شب‌چراغ[۱۷] که در بحر اخضرست
فربه شدست پهلوی آز از عطای تـو
کس را چه غم که کیسهٔ کان از تو لاغرست
در جلوه‌گاه عـرض، عروس وجـود را
گر بنگری ز گوهر ذات تو زیورست
تا از طـریق شبه تـوان گفت کاختران
درهای شب‌چراغ و فلك بحر اخضرست[۱۸]
جاوید زی بکام که بر کشتی وجـود
عزم تـو بادبان و[۱۹] وقـار تو لنگرست

وقال ایضاً فی مدحه[۱]

جهان ز سیرت خوب تو زیب و فر دارد
فلك ز خاك جناب تو، تاج سر دارد
طـراوتیست کنون ملك را بنامیزد
که از تو هر نفسی رونقی[۲] دگر دارد
کدام کلك در ایام این نتیجه نمود؟
کـدام تیغ در آفاق این اثر دارد؟
کرا[۳] بجز تو مسلم شود که در ابخاز
اساس شرع نهد، رسم کفر بـردارد؟

۱۷ـ لندن: شبچراغ (رسم‌الخط و نیز در سه بیت بعد).
۱۸ـ چنین است در همهٔ نسخ با تکرار در قافیه یا ایطاء.
۱۹ـ نسخهٔ ترکیه بدون و، چستر بیتی تا حدی مبهم.
۱ـ ترکیه: وله علیه‌الرحمه ـ لندن بدون عنوان.
۲ـ لندن: رونق.
۳ـ که را (رسم‌الخط).

کسی تواند احیاء ملك و دین که چو تو
شجاعت علـی و سیرت عمـر دارد
همای رایت منصور تو ز نو هر روز
شگـرف بیضهٔ ملکی بزیر پـر دارد
زمانه می‌کند اندر ضمان دولت تـو
هرآنچ در همه گیتی ز خشك و تر دارد
فلك ز تیغ تو یابد هراس اگر یابد
جهان به جود تو دارد اومید[۴] اگر دارد
هرآنك سر ز تکبر به تاج درناورد[۵]
کنون به بندگیت برمیان کمر دارد
در آستین یکی سائلت دوچندان هست[۶]
که کان به دامن کهسار سیم و زر دارد
زهی نشاط زمانه کـه دولت[۷] آفـاق
بشادی تـو همه خندهٔ سحـر دارد
سعادت ابدی یافت مشتری زان روز[۸]
که سوی طالع مسعود تو نظر دارد
ترا به تمشیت کار خویش حاجت نیست
زمانه را غـم این کـار بیشتر دارد
خطت به‌سلسله بس خوب‌بست بر نی‌کلك
همان حلاوت طبعی کـه نیشکر دارد
عجب مدار ز کلکت که درسرش سوداست
که[۹] در جهان هـوس یار سیم‌بر دارد

۴ــ لندن و ترکیه: امید.

۵ــ لندن: در بازد.

۶ــ لندن: دو چندانست.

۷ــ ترکیه و لندن: در لب (که به‌مناسبت خنده شایسته‌تر به‌نظر می‌رسد).

۸ــ همان دو نسخه: زان رو، زانرو.

۹ــ لندن: چو در جهان.

دقیقه‌ها[۱۰] که ز ادراك وهم بیرونست
ضمیر روشنت از سر آن خبر دارد
ز دست بوس تو بر تخت زر نشیند آن
که خون[۱۱] حادثه‌چون لعل درجگر دارد
شریف ذات ترا عقل دید و[۱۲] با خودگفت
که حقه‌های فلك خود همین گهر دارد
به عهد تو خلف صدق می‌توان گفتن
همین که مادر ایام یك پسر دارد
بس‌است این شرف انصاف ملك را اکنون
که نسبتی به چو تو صدر دادگر دارد
دراز دستی رمحت نگر که دائم دست
میان معرکه در گردن ظفر دارد
به‌چشم بخت‌حسود توخواب‌خوش‌دادست
ستاره زان همه شب عادت سهر دارد
ز تیر حادثه ایمن کسی بود به جهان
که از عنایت تو پیش خود سپر دارد
ز پیش بینی حزم تو بس عجب نبود
که شاخ نرگس او[۱۳] خاشهٔ بصر دارد
ترا ذخیره‌نکونامی‌است چون نه‌ای[۱۴] آنك
به چشم همت تو این جهان خطر دارد
به درگهت پر از اطراف عالمند ملوك
که آستان ترا هرکسی مقر دارد

۱۰ــ نسخه‌ها: دقیقها (با حذف‌های سکت یا بیان حرکت بنابر رسم‌الخط قدیم).

۱۱ــ لندن: خون ز حادثه.

۱۲ــ ترکیه و لندن بدون و.

۱۳ــ لندن: ازو.

۱۴ــ در نسخه‌ها با رسم‌الخط مختلف: نهٔ (چستر بیتی و ترکیه)، نه (لندن).

به شعر فخر کند بنده چون مدایح تست
اگرچه از دگر انواع صد هنر دارد
جهان به‌کام تو بادا که این سخن ز دعا
مطولیست اگر لفظ[۱۵] مختصر دارد

وقال ایضاً فی مدحه[۱]

ای ذروهٔ سپهر نهم آستان تو
وی توسن زمانه بزین زیر ران تو
دولت بهر دو پای فتاده بدام تست
نصرت بهر دو دست گرفته عنان تو
در دفتر سیاه سپید[۲] زمانه چیست
جز حرزها نبشته هم از بهر جان تو
از گرد لشکرت چو شبی زاید از زمین
صبح ظفر، طلوع کند ز آسمان تو
آبی به‌جوی فتح و ظفر در نمی‌شود
یك روز جز ز چشمهٔ[۳] تیغ و سنان تو
بر چشم خصم خواب نیارد گذشت اگر
رمزی کند به گوشهٔ گردون[۴] کمان تو
وزنی ندارد[۵] ارچه گران جان بود عدو
در پیش زخم ناچخ و گرز گران تو

۱۵ــ چستر بیتی: لطف.

۱ــ ترکیه: و من کلامه ــ لندن بدون عنوان.

۲ــ ترکیه: سیاه و سپید ــ لندن: سیاه و سفید (ولی مانند نسخهٔ چستر بیتی و بدون واو هنوز در زبان خراسان باقی مانده است).

۳ــ لندن: بچشمهٔ.

۴ــ همان نسخه: ابروکمان تو.

۵ــ ترکیه: وزنی نیارد از چه.

در چشم[۶] خصم صاعقه افتاد از کفت
چون برق داد خنجر عـالم ستان تو
هر صبحدم ترا ز فلك این بود خطاب
کای چرخ پیر[۷] چاکر بخت جوان تو
مرغیست[۸] تیر تو که نشیمن نساختست
انـدر زمانه جـز ز دل[۹] دشمنان تو
بر کوه دید جای تو[۱۰] گرچه ز روی قدر
بـاشد ورای قبه[۱۱] اعلـی مکان تو
زان می‌رود[۱۲] زکوه به‌کوه آفتاب چرخ
تـا یك شبی بخسبد بـر آستان تو
آوارگان دهـر ستمگـر کنون شدند
آسوده در حمایت عـدل[۱۳] امان تو
این بارگاه سبز کـه فراش غیب زد
از روی مـرتبت نسزد[۱۴] سایه‌بان تو
و آن منطقه که جمله به جوهر مرصعست
هم نیست لایـق کمری بر میان تو
بر چرخ بس نماند که مریخ چون زحل
گـردن نهد بهندویـی پاسبان[۱۵] تو

۶ــ لندن و ترکیه: در جان (و لندن: در کفت).
۷ــ لندن: چرخ باد.
۸ــ همان: مرغیست تیغ تو.
۹ــ همان نسخه: بدل (= به دل).
۱۰ــ نیز لندن: برکوه جای کردی اگرچه.
۱۱ــ **نیز: قبلهٔ.**
۱۲ــ ایضاً: میدود (و با اتصال می).
۱۳ــ همان نسخه: عدل و امان.
۱۴ــ لندن: سزد آن (که مبالغه یا اغراق کمتری دارد).
۱۵ــ چستر بیتی: باستان (خالی از معنی نیست ولی بیشتر احتمال سهوالقلم می‌رود).

و اجرام چرخ نیز نپیچند[16] سر کنون
یك لحظه چون زمانه ز حکم روان تو
لاف از دلاوری زد و شد سرخ رو ز شرم
بهــرام پیش دست و دل قهرمان تو
تا هست مشکلات سپهر آن چنانك کس
واقف نشد برو چــو دل غیب‌دان تو
دوران چرخ حادثه را یك زمان مباد
جز بر مراد و وفق دل کامران تو

وقال ایضاً فی مدحه[1]

جانم ز عشقت ای بت نامهربان برفت
اکنون بقای عشق تو بادا که جان برفت
در سینه عشق صدر[2] نشین شد بجای دل
صبرم چوجای‌خویش ندید ازمیان برفت
خالی نبود چهرهٔ شمع از سرشك گرم
تا ماجرای سوز منش بر زبان برفت
هرقطره‌خون[3] که آن زدوچشمم‌در اوفتاد
هجران بسخره گفت که لعلی‌زکان برفت
یك‌شب درآمد از درم آن لاله[4] رخ‌ولیك
ننشست[5] همچو سرو ز پا در زمان برفت

۱۶ــ چستر بیتی و لندن: نه پیچند (رسم‌الخط).
۱ــ ترکیه: وله علیه‌الرحمه ــ لندن بدون عنوان ــ آتشکدهٔ آذر چاپ بمبئی (فقط ۲ بیت).
۲ــ چستر بیتی: صبر نشین (ولی با وجود عشق دیگر صبر جایی در صدر نشینی ندارد).
۳ــ لندن: هر قطرهٔ [= قطره‌ای] ز خون که ز چشمم برو فتاد (ظ: بر اوفتاد).
۴ــ همان: ماه رخ.
۵ــ ترکیه: ننشسته.

سوزان دلم به مشعله داری ز پیش بود
کز تن روان بخدمت سرو روان برفت
نه یـار دلگشا ز بـر عـاشقی بشد
بل جـان نازنین ز تن ناتوان برفت
گفتم که غمزهٔ تو مرا کشت، رحم کن
گفتا کنون چه‌سود که تیر از کمان برفت
وقتی اگـر نشان وفا بود بـر دلش[۶]
اکنون ز سنگ خاره بجستم نشان برفت
بیچاره دل که بوسه خرید از لبت بجان
سودی نکرد در تو و[۷] با صد زیان برفت
در نوبهار حسن تـو بشکفت لالـه‌ای[۸]
کز او[۹] طراوت چمن و گلستان برفت
آمد خیال روی تـو در چشمم آشکار
بررغم جان که خیره زچشمم نهان برفت
عالم حدیث حسن تو و عشق من گرفت
آری چنین بود سخنی کز دهان برفت
چون صیت و حکم صدر زمانه جمال‌دین
آوازهٔ لطافت تـو در جـهان برفت
سر دفتر اکابر عالم کـه کار اوی[۱۰]
از رای پیر و قوت بخت جوان برفت
راهی بسوی ساحت قـدرش نبرد وهم
چندانك در منازل هفت آسمان برفت

۶ــ لندن: بر دلت (ظاهراً باید التفات تلقی کرد وگرنه ضبط نسخهٔ لندن با سایر ابیات توافق بیشتری دارد).

۷ــ چستر بیتی بدون و (ولی با واو فصیحتر می‌شود).

۸ــ در نسخه‌ها: لالهٔ (چستر بیتی و ترکیه)، لاله (لندن).

۹ــ لندن: کز وی (از لحاظ موسیقی شعر بهتر به‌نظر می‌رسد).

۱۰ــ ترکیه و لندن: او.

امکان اعتراض چو بـر رای او نبود
هر وضع کو نهاد فلك هم بر آن برفت
از کلك او که محور گردون دولتست
ناموس سیر انجم و وقـع قران برفت
از روی زرد، حاسد غمناك او نمود
کانـدر زمانه خاصیت زعفران برفت
تا دیده‌اند صورت بأسش شبی بخـواب
نیروی پیل[11] و قوت شیر ژیان برفت
ای سروری که وقت کرم بر زبان من[12]
ازبخشش وسخای تو صد داستان برفت
حلم تو با سکون زمین هم‌رکاب[13] گشت
حزم تو با شتاب فلك هم‌عنان برفت
در آستین گرفت صبا خاك عرصه‌ای[14]
کآنجا نسیم خلق تو دامن کشان برفت
طفلیست از[15] مشیمهٔ اقبال بخت تـو
کزوی حسودت از رحم کن فکان برفت
غمگین چو غنچه هرکه درآمد بخدمتت
ازحسن سیرت‌تو چوگل، شادمان برفت
لطف تو بزم خویش بیاراست آن چنانك
باد سحر ز مجلس او سرگران برفت
عمر ار چه گوهریست گرانمایه دیده‌ایم
کز دست دشمنان تو چون رایگان برفت

۱۱ـ لندن: فیل (ولی در چند بیت بعد مثل دو نسخهٔ دیگر پیل است).
۱۲ـ همان: زبان ابر.
۱۳ـ ایضاً: همرکاب، و در مصراع دوم همعنان (رسم‌الخط).
۱۴ـ نسخه‌ها با رسم‌الخطهای مختلف: عرصه‌ی (چستر بیتی)، عرصهٔ (ترکیه و لندن).
۱۵ـ لندن: در.
۱۶ـ ایضاً با رسم‌الخط مختلف در نسخه‌ها: پیادهٔ (چستر بیتی)، پیاده (ترکیه و لندن).

پیل افگن آمد از سر شوکت بهر طرف
کمتر پیاده‌ای[۱۶] که ازین آستان برفت
کلك[۱۷] ترا که خطی ملکست هـر دمی
خون هـزار رفته ز نوك سنان برفت
از باد سرد خویش شود خصم خاکسار
چون رونق چمن که ز باد خزان برفت
جـاه تو در جـریدهٔ ایـام مثبت است
آری قلم ز مبدء[۱۸] فطرت برآن برفت
بد خواه تو ز خانهٔ هستی چو رفت گفت
جاوید زی تو خانه خدا کایرمان[۱۹] برفت
بادی[۲۰] بلند نام، که خصم تو در وجود
بی نام آمد از عدم و بی‌نشان برفت

وقال ایضاً فی مدحه[۱]

زهی به‌نیکویی آورده گل ز روی تو رنگ
خهی ز نرگس تو برده جاودان نیرنگ
برنگ عارض و دستان زلف بـردی دل
که هست مایهٔ جادو دوچیز: حیلت و رنگ

۱۷ــ چستر بیتی: تیغ ترا که خطهٔ (ولی از آنجا که ممدوح از صدور و اهل قلم بوده است تشبیه کلك‌او به‌نیزهٔ خطی که در قدیم شهرتی داشته و یکی از بهترین انواع نیزه محسوب می‌شده است مناسبت کامل دارد و ضبط نسخهٔ چستر بیتی را باید نمونه‌ای از اغلاط بسیار اندك این نسخه بشمار آورد).

۱۸ــ **ترکیه: مبداء.**

۱۹ــ لندن: کاین زمان (اما ایرمان به معنی طفیلی و معانی دیگری از قبیل میهمان حاکی از کم اعتباری ضبط نسخهٔ لندن است).

۲۰ــ ایضاً لندن: بادت (ولی این فعل دعائی در قدیم بسیار متداول بوده است و شواهـد بسیاری در متون دارد).

۱ــ **ترکیه: و ایضاً له.**

سزد که لعل ترا خوانده‌ایم شیرین کار
که کـرد تعبیه از پستهٔ[۲] شکر، صد تنگ
صفای آینهٔ چـرخ بین ز[۳] مهـر رخت
که می‌خورد دم صبح و نمی‌نماید رنگ
چه عاشقانه زند نعره چون در آویـزد
گه سماع سر فندقت به گیسوی چنگ
منم چو چنگ تو دامن گرفته در دامن
بدان اومید[۴] که یك روز آورمت به چنگ
ز نای[۵] مرغ کن آهنگ چنگ تیز ترك
که گل به جلوه‌گری سوی باغ کرد آهنگ
چه حالتست که قوس قزح ز روی هوا
مثال دایـره‌ای[۶] در کشید رنگارنگ
مگـر سپهر بـه پرگار می‌زند در بـاغ
بخـرده کاری نقش بـهار را نیرنگ[۷]
بزیر پیرهن[۸] انـدام سرخ شد گـل را
از آنك بود برش نازك و گریبان تنگ
صبا نگاشته آن نقشها کـه تری او
بآب لطف فـرو شست تختهٔ ارتنگ
گلست دوخته یك قد قباچه‌ای ز حریر
که تا مگرشود او نیزچون‌تو چابك وشنگ

۲ـ ترکیه: در پستهٔ.
۳ـ چستربیتی: که (ولی با رسم‌الخط قدیم: کی).
۴ـ ترکیه: امید (مانند سایر موارد).
۵ـ در نسخهٔ چستر بیتی حرف اول نقطه ندارد.
۶ـ هر دو نسخه: دایرهٔ (رسم‌الخط).
۷ـ ترکیه: بیرنگ (ولی نیرنگ به‌معنی طرح اولیهٔ نقاشی و یا رنگ‌آمیزی اصح است).
۸ـ چستر بیتی: نیرنگ (و ظاهراً سهوالقلم کاتب).

زکوه لاله نمی‌دانم از چه خاست مگـر
ز تاب مهر توچون‌جوش برزد ازدل سنگ؟
نه یادم آمـد ازو تیغ کـوه آلـودست
بخون دشمن خورشید چرخ دانش و هنگ
سپهر مکرمت و جود، تاج دین سعد آنك
ز رفعت فلك آید جـلال او را ننگ
چنان بـه خـدمت او کاینات مشغولند
که خوی کبر برون برد[9] از دماغ پلنگ
ز سعی او چه عجب اندر استقامت ملك
که کژ روی بنهد از طبیعت خرچنگ
شب ار ز درگـهٔ او آفتاب بگـریـزد
فلك بـه صبح همـی آردش بپالاهنگ
کمال عقل تـرا فکـر در نمی‌یابد
که طینت تو سرشتند گویی از فرهنگ
هرآنك با تو دو دل شد چو خوشهٔ انگور
خلاف نیست در آویختنش چون آونگ
عدوت اگر چه نگشتست جوهرش معلول[10]
همیشه زرد رخ از بیم تست چون نارنگ
چومشتری زدل وجان ترا خریطه‌کش است
سزد که تیر شود روش[11] اشقرت سرهنگ
جنیبتست تـرا پیش چـرخ از آن بستند
بزیر سینهٔ زینش مجره را چون تنگ

۹ـ ترکیه: رفت (به‌نظر ترجیح دارد).

۱۰ـ چستر بیتی: مطلول (خون‌رایگان ریخته‌که مناسبتی با زمینهٔ مطلب درآن به‌نظرمی‌رسد).

۱۱ـ کذا در هر دو نسخه و به معنی روشنایی و بنابراین به مناسبت غرابت یا دور از ذهن بودن این واژه می‌توان احتمال داد در اصل «روشن» بوده است.

جلالت ار به فلك بر چو صدر[۱۲] بنشیند
شکسته گردد طاق سپهر را آهنگ

برین رواق ز تنگی جای چون پروین
به گرد قطب بهم درخزند[۱۳] هفتورنگ

به پیش کلك و دواتت یقین شدست مرا
که نیست هیچ[۱۴]، دم اژدها و کام نهنگ

اگر به نقل طبایع ترا بود رغبت
دهی به جرم زمین سرعت و به چرخ درنگ

ازین سراچهٔ پیروزه در علو و جلال
زنند بار گهت بیشتر بصد فرسنگ

حسود در تو چگونه رسد نمی‌دانم
که با براق چگونه عنان زند خر لنگ؟

همیشه تا شب و روزست در نقاب افق
یکی چو چهرهٔ روم و یکی چو طرهٔ زنگ

دل عدوت شب و روز از حوادث باد
میان خاك هدف وار بر[۱۵] ز تیر خدنگ

۱۲ــ ترکیه: بصدر (به‌صدر)؛ ولی از باب تناسب شرط و جزا ضبط نسخه چستربیتی فصیحتر به‌نظر می‌رسد.

۱۳ــ ترکیه: در خزیده (و ظاهراً نامرجح زیرا موقوف‌المعانی است و طبعاً با قید اگر در بیت قبل، باید اتفاق بیفتد نه این‌که اتفاق افتاده باشد).

۱۴ــ همان نسخه: که هیچ نیست.

۱۵ــ کذا در هر دو نسخه و شاید بنابر همسانی پ و ب در رسم‌الخط قدیم: پر (اگرچه بر در سبك قدیم رایج بوده است).

وله ایضاً المراثی[1]

بقصد جان تو اینك جهان میان بسته
تو ساده دل زچه‌ای[2] دل درین‌جهان بسته
میان موج بلا غرقه‌ای[3]، خلاص مجوی
که هست پول سلامت از آن کران بسته
ز غم بسوز که در تاب آفتاب عنا
زمانه بر سر کس نیست سایه بان[4] بسته
ره سرای طرب گیر چند خواهی بود
درین عناکده خود را برآستان بسته
چو عید خوان مرادت نیفگند آن به
که روزه دار قناعت شوی دهان بسته
طلایهٔ اجل از عارضت پدید آید
سپید بیرق پیریش بر ستان بسته
رسید روز جوانی به آخر و تو هنوز
خیال مملکت عمر جاودان بسته
طمع ز گنج بقا قطع کن که مار فناست
طلسم بر سر این گنج شایگان بسته
منم خرابی بنیاد عمر را دائم
ز دیده آب درین تیره خاکدان بسته
دلم دریچهٔ شادی فراز کرد ولیك
نمی‌شود در غمهاش یك زمان بسته

۱ــ ترکیه: وله طاب الله ثراه.
۲ــ نسخه‌ها: چه‌ی (چستر بیتی)، چهٔ (ترکیه).
۳ــ ایضاً: غرقه‌ی، غرقهٔ (با رسم‌الخط خاص هر نسخه).
۴ــ ترکیه: سایبان (رسم‌الخط).

تو ره به‌مصلحتی کی بری چنین که تویی
هرآنچ تهمت گرگیست بر شبان بسته
به پاسبانی عقل ایمنی ولیکن شد
ز خواب غفلت تو چشم پاسبان بسته
ز خود علایق دنیا ببر که جان عزیز
نه لایقست چنین در صف هوان بسته
دگر مجوی گرانمایه گوهری تو که‌هست
ز جور چرخ سرحقه‌های[۵] کان بسته
چونور دیدهٔ نرگس بشد چه‌سود ارهست
ز بهر زیب چمن رنگ ارغوان بسته
چوسخت‌زد فلك این‌زخم دست‌چون‌ببریم
که‌هست مهره گشاد و[۶] ره امان بسته
چو لاله داغ تحمل نهیم بر دل از آنك
چو سوسنیم درین ماجرا زبان بسته
صبای انس به عالم نمی‌جهد ز اینم
چو غنچه با دل خونین لب از فغان بسته
دریغ غنچهٔ باغ شرف که نیم شکفت
بخاك رفت، جهانی دل اندر آن بسته
بباغ رخت ریاحین نگر که رفتن راست
درین مراقد بر صرصر خزان[۷] بسته
بقای صدر جهان باد جاودانه که هست
بدام خدمت او پای انس و جان بسته
خلاصهٔ فلك و زبدهٔ جهان کوراست[۸]
زمانه حرز دعا در میان جان بسته

۵ــ هر دو نسخه با حذف هاء در جمع: حقهای (چستربیتی)، حقهاء (ترکیه).
۶ــ ترکیه: گشاده ره امان.
۷ــ چستر بیتی: جوان.
۸ــ که او راست.

بگیر دامن جاهش که پیر گردون راست
بسا اومید[۹] درین دولت جوان بسته

وله ایضاً فی‌المراثی[۱]

بساز گرچه زمانه ز کار سامان بـرد
که با زمانهٔ بد خو ستیزه نتوان برد
چو صبح هر که فلك زیر دامنش پرورد
بسا که دست ز ضجرت سوی گریبان برد
درین طلسم یکی گنج خوب تعبیه بود
ولیك حادثه‌یی[۲] زود بر سر آن برد
نه روزنست فلك بلك این همه نقبست
که دست‌مرگ درین‌چارطاق امکان برد
همان دو قرصش باقیست بعد چندین سال
گمان‌مبر که کسی زله‌یی[۳] ازین‌خوان برد
چو شمع مونس خلوت‌سرای‌عشق‌آن‌شد
که عمر خویش بیك سوز دل به‌پایان برد
به نور باصره غره مشو که مرد صفا
به روشنایی دل را به عالم جان برد
سرای عمر به نقش هوس بسی منگار
چنین رباط بسی بود و سیل طوفان برد
کسی که گوش بزر داشت‌چون بتان زجهان
چو طره وقت شدن خاطر پریشان برد

۹ــ ترکیه: امید (و نیز درچستربیتی‌که با توجه بموارد قبلی حمل برمسامحهٔ کاتب می‌شود).

۱ــ ترکیه: و من کلامه.

۲ــ کذا هر دو نسخه (رسم‌الخط).

۳ــ ترکیه: زلهٔ (در اینجا با این رسم‌الخط).

دلی‌که برتن خود پادشاه شد یك دم
چگونه غصهٔ ناهید و جور کیوان برد
هرآنك حرص سکندر نیافت در دنیا
بیك‌زمان چوخضر ره به‌آب‌حیوان برد
مشام ودیده مفرسای ورنگ‌وبوی‌مجوی
که تند باد خزان رونق گلستان برد
بنفشه وار نشین سوکوار و بس می‌گوی
چه لاله بود که نکبت ز باغ نعمان برد
زمانه داشت گرانمایه گوهری یکچند
چو هیچ لایق افسر ندید باکان برد
بمژده حلهٔ هنباز حور[۴] بستد آنك
خبر ز مقدم جانش بنزد رضوان برد
بوقت صبح فلك گوی عنبر آگین شد
زبس‌که حور برش دسته‌های[۵] ریحان برد
چو درکشاکش ایام دید خلق جهان
پناه خویش از اینها[۶] به لطف یزدان برد
قضا چو ره گذر[۷] روح پاك او دیدش
هزار شمع فروزان برین نه ایوان برد
چنان بسوخت دل عالمی درین اندوه
که‌دود، رنگ‌رخ ازآفتاب رخشان برد
از آنك کوه وقارست، خواجه دیدی تو
چه بارشوق‌کشید وچه رنج هجران برد

۴ـ در نسخهٔ چستر بیتی مقداری نانویس مانده است.

۵ـ هر دو نسخه: دستهاء (بنابر رسم‌الخط قدیم و یا حذفهای سکت در جمع مانند موارد مشابه دیگر).

۶ـ چستر بیتی: ازینها (رسم‌الخط).

۷ـ ترکیه: رهگذر (رسم‌الخط).

پناه فضل و شه شرع رکن دین مسعود
کسیرتش زشهان گوی عدل واحسان برد
محیط از کف رادش اومید[8] بخشش داشت
سپهر بـر در عالیش بار دونان برد
چو بر سریر قضا حکم نافذش بنشست
فلك مطیع شد و روزگار فرمان برد
ببرد همت او دست از اختران گـویی
فـره بساز حـریفان آب دندان برد
کمال اوست بدان حد که شرح نتوان داد
خجالتی که برش عقل کل ز نقصان برد
بقاش باد که گردون، حسود جاهش را
بدست فتنه سراسیمه ماند و حیران برد

وله ایضاً یکتب الرساله[1]

اگـر نسیم سحرگـه، بدوستان قدیم
سلام مـن برساند، جـواب باز آرد
مگر بجان رمقی از حیات باز دهـد
مگر بدیده خیالی ز خواب باز آرد
سواد این شب وحشت ز پیش دیدهٔ من
برون بـرد خبری ز آفتاب باز آرد
ز شوق در جگـرم آتشیست بنشانـد
بـروی کار من خسته آب باز آرد
نیازمندی پـروانه سوی شمع بـرد
پیام روح به جسم خـراب باز آرد

۸ـ ترکیه: امید (مانند سایر موارد قبلی و در چستر بیتی نیز در اینجا بر خلاف دیگر موارد).
۱ـ ترکیه: وله علیه‌الرحمه.

به یار قصهٔ درد و غـم فراق بـرد
بمن حکایت ناز و عتاب باز آرد
برد به مجلس یاران فغان و نالهٔ من
وزان نوازش چنگ و رباب باز آرد
بمن که از می عشرت هنوز مخمورم
ز جام پرسش یاران شراب[۲] باز آرد
بشرح عرضه کند حال کشت پژمرده
نوید قطـره و فیض سحاب باز آرد
چـو بگذرد بسر کـوی تاج‌الاسلام
نشان فضل و کرم زان جناب باز آرد
بسمع او برساند هـزار خدمت من
ز لفظ اشرف او یك خطاب باز آرد
ز خاطرم شبهی چند سوی بحر[۳] برد
ز طبع او دو سه در خوشاب باز آرد
از آن حبیب که مخدوم ماست دیرینه
بپرسد و خبر انـدر شتاب باز آرد
چو مست گشت ز خم‌خانهٔ[۴] ظرافت او
پیاله‌ای دو، از آن لعل نـاب باز آرد
شهاب حیدر ما را بگـوید ار خواهد
بمیل تختهٔ خـاکـی حساب باز آرد
مگر که کوکب بیت‌السفر ز ابعد بعد
بنقطهٔ[۵] کـه بدوست انقلاب باز آرد

۲ــ چستر بیتی: سراب.

۳ــ همان نسخه: بدر.

۴ــ ترکیه: خمخانه (رسم‌الخط).

۵ــ چنین است در هر دو نسخه (= به نقطه‌ای).

بطالــع ار نظــر سعد نیست یك لمعه
برجم دیو غمم از شهاب باز آرد
کس ار ز **آل شفروه** بپرسدم بــاری
بیك پیام ز **سعد** جناب باز آرد
دلم بسینه در ار یك نفس شود ساکن
بدو نسیم **عراق** اضطــراب باز آرد
چو مرغ در قفصم کو تکاوری که مرا
بــدان دیــار بپر عقاب باز آرد
مگر که این دل گم راه[۶] را ز راه خطا
عنان گرفته بــراه[۷] صواب باز آرد
اگر گسسته‌شد آن‌عقداومید[۸] نیست‌که‌باز
وفای عهد بدین رشته تاب باز آرد
بدان خدای که در صبحدم عروس فلك
بجلوه‌گــاه افق بــی نقاب باز آرد
ز روی روز سپید آب نور چون ببرد
بزلف شام ز ظــلمت خضاب باز آرد
که یك عناش[۹] نیرزد کسی که منشوری
به ملك خسرو مالك رقــاب باز آرد
فکیف آنك درین ورطه راضیست که سر
پس از کشیدن چندین عذاب باز آرد
از آن خسیس نهادان که راحتی یابد؟
کسی که حاصل ذوق از شراب باز آرد

۶ــ ترکیه: گمراه (رسم‌الخط).
۷ــ همان: بصوب (به‌صوب).
۸ــ ایضاً: امید (و پیش از این مکرر اشاره شد).
۹ــ با قید احتمال زیرا در هر دو نسخه نقطه کم دارد.

تنی گداخته از رنج بـا وطن فگند
دلـی ز آتش فرقت کباب باز آرد
مرا بدان طرف آخر ز صد هزار دعـا
اگـر یکی بـودم مستجاب باز آرد

و ایضاً یصف الجرب[1]

مرا ز رنج گر و درد عشق و محنت وام
نه طبع ماند گشاده، نه عیش شد پدرام
یکی نگار بدست من اوفتاد و[2] مپرس
که چون شدم به غم آن نگار سیم اندام
عروس وار بـرآمد[3] به دستها بـا من
اگر چه نیست دلم را به وصل او آرام
ز بوی غالیهٔ او که می‌دمد چپ و راست
مـرا نسیم سلامت نمـی‌رسد به مشام
مگر ز آب تهی یافت خیك رگها را
که شد ازین خم سرناگشاده[4] درد آشام
ندانم از چه سبب[5] می‌نگنجد اندر پوست
مگر ز خوردن خون منش برآید کام
بناز بر کف دستش بپرورم که بـرو
سپید گشت چو شیر حلال خون حرام
فضولیی که برآورد سر بهر طـرفی
چه آفتست که روزی نرست هیچ مقام

۱ــ ترکیه: و من کلامه.
۲ــ ترکیه: اوفتاده مپرس.
۳ــ همان نسخه: برآید.
۴ــ نیز: سر ناگرفته.
۵ــ ایضاً: از چه طرب.

به میخ بر تن من درد دوخت تا باری
ز من جدا نشود هیچ رنج یك هنگام

بدام درد گرفتار گر تنم[۶] از چیست
هزارچشمه[۷] شده پوست برتنم چون دام

عصیر وار لگدکوب حادثات شده[۸]
بجوش آمده‌ام گرچه هم نبودم خام

چو دست می‌کشم از آستین تو پنداری
زدوده تیغ گهردار می‌کشم ز نیام

حریف چرب دهانم بدست چون با خود[۹]
مرا ز تعبیه حال چیست در فرجام

بصد شکم شده حامل بچند[۱۰] قطرهٔ آب
که‌چون‌جنین‌همه‌خون‌می‌خوردندرارحام

بدست‌من همه شش پیش[۱۱] آمدست‌رواست
کزین حریف مرا هست داو درد تمام

چه نقطه‌یی[۱۲]ست که‌هریك بصد شود هردم
نه گفته‌اند محالست نقطه را اقسام

چو آبگینه صفایی نمود جوهر من
که‌ظاهرست زمن خون‌دل چوباده ز جام

۶ـ و ترکیه: درد گرفتار اگر نیم (که خالی از تناسب و حتی رجحان نیست).

۷ـ همان: چشم (ولی اصطلاح در دام چشمه است).

۸ـ نسخهٔ ترکیه: شدم (که فصیحتر است ولی شده را در چستر بیتی می‌توان به قرینهٔ حذف ام یعنی با توجه به مصراع دوم، شده‌ام تلقی کرد).

۹ـ کذا چستر بیتی که تا حدی مبهم به‌نظر می‌رسد ـ ترکیه: بدست خون تا خود (و ظاهراً مرجح).

۱۰ـ ترکیه: ز چند.

۱۱ـ چنین است در نسخهٔ چستر بیتی وبا کمبود نقطه ـ ترکیه: دستشش (با قرآت مشکوك).

۱۲ـ نسخه‌ها: نقطهٔ ست (چستر بیتی)، چه نقطه است (ترکیه، که می‌تواند ضبط رسایی تلقی شود).

دلم چنان ز جفاها ز خون برآمد بر[۱۳]
که قطره[۱۴]هاش برون‌می‌جهد مرا ز مسام
چو دیده‌ام ز غم عشق خون همی گریند
ز درد جملهٔ اعضا زهـی مصیبت عام
زبس‌که برتن من گل شکفته است ازو
چو بلبلم همه شب در خروش تا گهٔ بام
شب دراز که از حـال من بـود آگاه
جز آسمان که همین داغ دارد از اجرام
هزار لعل گهر[۱۵] بین که مثل آن نبود
برشتهٔ تن بـی تاب من گـرفته نظام
بچشم عقل درین عقد اگـر نگاه کنی
قلاده‌یست ز خـونم به گردن ایام
سرشك خون فسردست بر تنم زان سان
که اشك بر رخ شمع افسرد ز سوز مدام
گرفته‌اند مرا صد وشاق رویی[۱۶] دست
ز گـرم گشتن ایـن آفتاب شاه غلام
سوار مرکب چشمم کنون همی نازد[۱۷]
که بر تکاور[۱۸] خاصش مرصعست ستام

۱۳ـ قبلا هم اشاره شد که بر به صورت موصول در قدیم به کار می‌رفته است ولی با توجه به نوشتن پ مثل ب و رسم‌الخط گذشته، این احتمال ضعیف وجود دارد که پر باشد!

۱۴ـ هر دونسخه‌قطرهاش (رسم‌الخط و با حذف های سکت در حالت جمع به هاء)

۱۵ـ کذا در چستر بیتی یعنی مقلوب «گهر لعل» ـ ترکیه: لعل و گهر (و ظاهراً بلیغتر).

۱۶ـ در هر دو نسخه واضح نیست: رویی دست (چستر بیتی ولی حرف سوم بدون نقطه)، رویی دوست (یضاً بی نقطه)، ولی اگر چنان‌که در بعضی از فرهنگها روی به برنج هم اطلاق شده است بتوان پذیرفت ممکن است همان رویی به مناسبت شرحی که شاعر از تغییر رنگ پوستش داده است پذیرا باشد یا رومی.

۱۷ـ در نسخهٔ ترکیه حرف اول بدون نقطه است: نازد، تازد!

۱۸ـ ایضاً ترکیه و در چستر بیتی منفصل: تك آور.

چوپوست برتن‌من حلقه‌حلقه شدخورده
بدفع حــاثه گفتم تــوان نمود قیام

وله فی هذا المعنی

خطاست پیش خرد در همه فنون هنر
عطارد ار قلمی راند جز بفتوی من
گرت بود هــوس دلبران بــردهٔ لطف
بیا کــه جلوه کنانند وقت انشی من
میان طفل نوآمــوز، عقل پیر آنك[2]
نوشته درس حقایق همه ز املی من
به نوبهار حقیقت میان روضــهٔ فضل
شکوفه[3] دار معانیست شاخ طوبی من
قیاس شعری من چون قیاس برهانیست
برآنك محض صوابست عین دعوی من
بصیرتم چو گشادست چشم سهلست آنك[4]
نقــاب زرق نبستست روی تقوی من
بسر[5] هــر سخنی کس نمی‌رسد زانست
درین زمــانه تغافل طــریق اولی من

۱ـ کذا عنوان نسخهٔ چستربیتی ولی مناسب به نظر نمی‌رسد زیرا هذا المعنی به قصیدهٔ کوتاه قبلی که در وصف‌بیماری جرب یا گری Scabies بود برمی‌گردد درصورتی‌که در این قطعه به‌جای آن مفاخره‌ای دیده می‌شود مگر این که اشاره زود گذر بیت ماقبل آخر به رقت حال شاعر را کافی بدانیم! ـ ترکیه: و من کلامه ـ مونس‌الاحرار: ملك‌الافاضل والشعرا رفیع‌الدین اللنبانی فرماید.

۲ـ مونس: نوآموز پیر عقل آنك.

۳ـ همان شکوه‌دار (و نمونه‌ای از اغلاط فراوان نسخهٔ چاپی).

۴ـ ایضاً مونس: سهلست از آنك (بنابراین ممکن است در دو نسخهٔ چستر بیتی و ترکیه از قلم افتاده باشد یا مثلا زانك باشد).

۵ـ مونس: بسیر (= به سیر)!

مرا به نظم ستودند چون ز رقت حال
نموده‌اند[۶] بهر وقت بث و شکوی من
هنوز کسوت الفاظ مـن نـدانستند
دریـغ آنك ندیدند روی معنی من

۶ــ همان: شنیده‌اند.

الغزلیات من کلامه تجاوز الله سیئاته[1]

عشق را در کشور جان پادشایی داده‌اند
بی‌دلان[2] را از همه کامی جدایی داده‌اند
ای بسا کاندر[3] نوای عشق تیز آهنگ تو
عاشقان را گوشمال بی‌نوایی[4] داده‌اند
بس کن این بیگانگی باما که با سودای تو
در ازل جانهای[5] ما را آشنایی داده‌اند
پیش لعلت پادشاهان گرچه کار چون منست
بر اومید[6] بوسه‌یی[7] تن در گدایی داده‌اند
عشق تیره چون بود آنرا که[8] ازشمع رخت
حجرهٔ جان همچودیده روشنایی داده‌اند
بر سر کویت چو من سودائیان عشق تو
خویشتن را از همه بندی رهایی داده‌اند

۱ــ ترکیه: و ایضاً له ــ لندن بدون عنوان ــ آتشکدهٔ آذر (فقط ۲ بیت).

۲ــ لندن: بیدلان (رسم‌الخط).

۳ــ که اندر.

۴ــ لندن: بینوایی (رسم‌الخط).

۵ــ چستر بیتی و ترکیه: جانهاء (مانند دیگر موارد مشابه).

۶ــ ترکیه و لندن: امید (کماسبق).

۷ــ همان دو نسخه: بوسهٔ (با رسم‌الخط خاص خود).

۸ــ در نسخهٔ چستر بیتی کاتب که (یا بنابر رسم‌الخط آن: کی) را از قلم انداخته است.

زلف‌تو نگذاشت یك‌دل‌درجهان کآزاد شد
تا بدست او کمند دل ربایی[۹] داده‌اند
در جفا داو تمامی از دو چشمت خواستند
کآسمان‌راپنج‌خصل اندر دغایی داده‌اند

وله ایضاً[۱]

چون عاشقان ز لعل لبت قوت جان برند
تنگ شکر به بوسه بسی زان دهان برند
مشاطگان بـاغ بـه آرایش چمـن
از عارض تو رنگ گل و ارغوان برند
زلف و رخت به شعبده بازی و دلبری
طـرف ستاره از کمـر آسمان برند
بستان زچشم مست‌کمان[۲] زانك خون من
زلف تو ریختست و به چشمت‌گمان برند
چرخم به تحفه درد فرستاد وین[۳] قدر
داند مگر که درد خود از عاشقان برند
چون بی‌دلان[۴] عشق تو جانها فدا کنند
حقا که تحفه هم غم تو زین جهان برند
سودائیان مهر تـو از جان دردنـاك
صفرای[۵] غم بدان بدل چون ناردان برند

۹ــ لندن و ترکیه: دلربایی (متصل).
۱ــ ترکیه: وله علیه‌الرحمه ــ لندن بدون عنوان ــ آتشکدهٔ آذر (فقط ۲ بیت).
۲ــ آتشکده: کمان را که خون من.
۳ــ لندن: این قدر.
۴ــ همان نسخه متصل: بیدلان (رسم‌الخط و نظیر موارد قبلی).
۵ــ چستر بیتی و ترکیه: صفراء (رسم‌الخط).

از مهر روی تست که هر شام همچو ماه
خورشیدرا زکوی تو کیسوکشان برند

وله ایضاً[۱]

برون از آنك ز سودای تو جگر خستیم
بیا بگو که از عشقت چه طرف بربستیم
نکرده‌ایم گناهی جز آنك از سر مهر
ز جان خویش بریدیم و در تو پیوستیم
هزار بار شکستیم از تو توبهٔ خویش
ولیك عهد تو در هیچ دور نشکستیم
بدانك می‌نرسد دست ما به سیم برت
ز چهره گرچه بسی زر بود تهی دستیم
حریف نرگس مستت نمی‌شویم ارنه
ببزم عشق تو با هم‌رهان[۲] سرمستیم
اگر ز عشق نخیزد قیامتی ما را
شدیم باز پس کار خویش و بنشستیم

وله ایضاً[۱]

به عمری گر شبی جایی در افتم
دگر باره به سودایی درافتم
شوم عاشق چه خویی زشت دارم
چو وقتی[۲] پیش زیبایی درافتم

۱ــ ترکیه: وله ایضاً.
۲ــ ترکیه: ما همرهان (با رسم‌الخط اتصال).
۱ــ ترکیه: و من رشحات اقلامه.
۲ــ ترکیه: چو یکدم.

چو گردون با دلی پرتاب هر روز
به مهر عالم آرایی درافتم
چو زلف آشفته خاطر، سر پریشان[۳]
بپای سرو بالایی درافتم
چه طالع دارم، آه از شوربختی
که هر باری به رعنایی درافتم
نه دلداری گزینم یار و غمخوار
به بدخویی، به[۴] خود رایی درافتم
بدین پسته دهانی، دل فریبی[۵]
خوشی، شوخی، شکرخایی درافتم

وله ایضاً[۱]

فرو برم دم و با غم به صبر می‌کوشم
چو طاقتم برسد[۲]، زار زار بخروشم
قبای صبر اگرچه ز هجر تنگ آمد
به عطف دامن دل درد عشق می‌پوشم[۳]
به آب دیدهٔ خویش ارچه غرقه‌ام لیکن
ز تاب آتش هجران هنوز می‌جوشم
چرا به عربده آورد چشم مخمورت
مگر بدان که[۴] من مست نیز خاموشم

۳ــ همان: آشفته سر خاطر پریشان (و شاید انسب).
۴ــ ایضاً: و خود رایی.
۵ــ نیز: دلفریبی (با اتصال، رسم‌الخط).
۱ــ ترکیه: و ایضاً له.
۲ــ کذا در هر دو نسخه و شاید: نرسد.
۳ــ چستر بیتی: می‌نوشم (بنابراین باید درد به ضم خوانده شود).
۴ــ ترکیه: بدانك (مانند سایر موارد ولی در نسخهٔ چستر بیتی منفصل).

غلام روی توم[۵] گر به صدق می‌خواهی
ولیك زلف تو کردست حلقه در گوشم
ببزم عشق شدم خاك پای تــو بگذار
که آخر از لب میگونت جرعه‌ای[۶] نوشم
مرا خلاصهٔ عمر آن دمست کاندر وی
ز یاد روی تــو عالم شود فراموشم

وله ایضاً[۱]

زبانی داده‌ای[۲] ما را که خواهم کرد دلداری
پشیمان گشته‌ای گویی ز قول خویش پنداری
هنوز اندر نپیوستی[۳] ندانم چون همی گویی
برانم کز تو برگردم که تو بس بی‌وفا یاری
وفا ناید ز خوبان لیك تا این حد نباشد کس
که پیش از عقد پیوندی نویسد[۴] خط بیزاری
چو شد بازار عشقت تیز در دلها تلطف کن
چویابی بنده‌ای[۵]مخلص مشو دور ازخریداری
نپرس[۶] ازصبر بی‌حاصل‌چه‌گویم هم عفاالله[۷]دل
کەدر دیوان‌عشقت می کند پیوسته غمخواری[۸]

۵ـ ترکیه: تؤم (رسم‌الخط).
۶ـ هر دو نسخه: جرعهٔ.
۱ـ ترکیه: و من کلامه ـ لندن بدون عنوان.
۲ـ چستر بیتی وترکیه: دادهٔ (بارسم‌الخط خاص هردونسخه) ـ لندن: زبان‌تو داده[ای] مارا.
۳ـ چستر بیتی و لندن: نه پیوستی (منفصل).
۴ـ لندن: نویسی.
۵ـ نسخه‌ها: بندهٔ (با رسم‌الخط مشابه).
۶ـ ترکیه: مپرس (که شاید نهی مناسبتر از نفی باشد).
۷ـ لندن: عفاالله (که صحیح نیست زیرا جملهٔ فعلی دعائی است مخفف عفاالله عنك یا عنه بەمعنی خدا ببخشایاد و گاه در مورد تحسین به کار می‌رفته است).
۸ـ همان نسخه: هرلحظه[ای] یاری.

اگر در کوی تو ره یابم از سودای جان‌سوزت
کنم در هر نفس پیش تو چندان ناله و زاری
که گر ماه سپهری دل به آه من برافروزی
وگر سرو بلندی سر به یاد[9] من فروذ[10] آری

وله ایضاً[1]

ای بـه خـوبی عـالمی آراسته
آن‌چنان در حسن کت[2] دل خواسته
ترکشت را گـو بنه، بشکن کمان
گـر نیامـد جنگ را آراسته
عشق روز افزون من شد چون هلال
تـا بـدیـدم آن مهٔ نـاکاسته
لعل تو بی خردکی کم کرد از آن
زلف سودائیت شـد پیراسته
هرکجا عشقی کهن بود این[3] زمان
تازه گـردد زان خـط نوخاسته
پیش تـو ناخواسته جـانها دهند
چون[4] محلـی دارد آنجا خواسته

۹ــ لندن: بباد (به باد).
۱۰ــ ترکیه و لندن: فرود (ولی فروذ هنوز در زبان خراسان باقی مانده است).
۱ــ ترکیه: و من کلامه.
۲ــ که ترا (که ات).
۳ــ چستر بیتی: ان.
۴ــ ترکیه: چه (مناسبتر است ولی باید کشیده تلفظ شودا).

وله ایضاً[1]

شبی خیال رخت را به خواب می‌جستم
ز جام لعل تو خود را خراب می‌جستم
شبم چو طرهٔ تو تیره بود و من صبحش
ز عارض تو بزیر نقاب می‌جستم
یکی ترانه بآوازکی خراشیده
میان زخمهٔ چنگ و رباب می‌جستم
اگرچه از می عشق تو مست بودم، خود
بیاد لعل تو جام شراب می‌جستم
خیال چهرهٔ تو هم بدیدم اندر چشم
شبی ز بس که ترا اندر آب می‌جستم
لبت ز پرتو عارض نیافتم زان روی[2]
که ماه یك شبه با آفتاب می‌جستم

وله ایضاً[1]

حدیثکی[2] ز لبت صد شکر فرو بارد
ز درج لعل هزاران گهر فرو بارد
وزان کلالهٔ مشکین خمی[3] بیفشانی
هزار جان و دل بی‌خبر[4] فرو بارد

۱ــ ترکیه: وله علیه‌الرحمه ــ ریاض‌الشعراء نسخهٔ موزهٔ لندن (فقط بیت آخر).
۲ــ ریاض: زان رو.
۱ــ ترکیه: و من کلامه ــ لندن بدون عنوان (ولی با ردیف فرو ریزد).
۲ــ ترکیه: حدیث کن ز لبت.
۳ــ لندن: همی.
۴ــ همان متصل: بیخبر.

به آب دیــده گلستان رویت آب زنم
چنانك ابر به گل بر سحر فروبارد
توحال من زچه دانی که هرشب ازهجرت
ز چشم من همه خون جگر فرو بارد
برسم عشق کشیدند عــاشقانت صــف
تو تیغ غمزه بکش تا که سر فرو بارد

وله ایضاً[1]

گمان مبر که برین دل توان نهاد انگشت
که شعله می‌زند از تف چو آتش زردشت
ز بی‌خودیست[2] که بر تافتم ز دلبر روی
کنون ز غبن بدندان همی برم انگشت
ز تیره روزی خود همچو ابــر گریانم
گر آفتاب رخی را گذاشتم پس پشت
بپای خویش کرا یافتی که شد سوی دام؟
بدست‌خویش کرادیده‌ای که‌خودرا کشت؟

وله ایضاً[1]

عشقت ز ما مپرس کرا یا کدام کشت
فرقی نکرد غمزهٔ تو، خاص و عام کشت

۱ــ ترکیه: وله طاب مثواه.
۲ــ ترکیه متصل: بیخودیست.
۳ــ که را.
۱ــ ترکیه: وله.
۲ــ که را؟

بر ما غم فراق تو صد بار زخم زد
زین ره بقات باد که ما را تمام کشت
مرغ دلم که سوی تو از شوق می‌پرید
پایش شکست هجرت و در بند دام کشت

الرباعیات من کلامه

تغمده الله بغفرانه و ادر علیه صوب رضوانه

*

جانا ز جهان مصطبهٔ رنـدی نیست
کآنجا به جمالت آرزومندی نیست
عالم همه پر ز لاف سودای تو است
اینست‌که کس را به تو پیوندی نیست

* ترکیه: وله ایضاً ــ لندن بدون عنوان.

*

طبعم چو ز سودای تـو آشفته شود
درهای[1] حـدیث عشق تـو سفته شود
ور[2] نازکـی کـار کند خـامـوشم
حـالم بـزبان ناله[3] هـم گفته شود

* ترکیه: وله ایضاً ــ لندن و چستر بیتی بدون عنوان.

۱ــ چستر بیتی و ترکیه: درهاء (رسم‌الخط).

۲ــ لندن: در تازگی کار اگر خاموشم.

۳ــ همان: لال.

*

مستی من از جام غـم تست هنوز
شادی دل از نام غـم تست هنوز
در دامن عـافیت کشیدن نتوان
آن پای که در دام غم تست هنوز

* ترکیه: وله ــ چستربیتی بدون عنوان یعنی در ذیل همان عنوان کلی آغاز رباعیات.

*

بر رویم ار آستین فشانی زیـن بیش
کی دور شوم من از تو با این دل ریش
خاکت نه بدان شدم کـه برخیزانـی
چون گرد[1] به آستینم از دامن خویش

* ترکیه: وله ــ لندن بدون عنوان و چستر بیتی مانند قبل.
۱ــ چستربیتی: چون خاك (که با وجود داشتن لطف، مکرر مصراع اول می‌شود).

*

کاری ز لب تو دوش بگشاد مـرا
از طالع خویش این عجب افتاد مرا
مـن ذوق نداشتم ز شیرینی جـان
لعل تـو به بوسه چاشنی داد مرا

* ترکیه: وله ایضاً (در آغاز رباعیات) ــ لندن بدون عنوان و چستر بیتی چون گذشته.

*

دی نالهٔ زار من به گردون می‌رفت[1]
وز هر مژه‌ام هزار جیحون می‌رفت
چون دید خیالت شب عاشق زین سان[2]
یارب که‌چگونه آمد و چون می‌رفت

* ترکیه: وله ایضاً ــ لندن: بدون عنوان و چستر بیتی مثل قبل.
۱ــ لندن و ترکیه متصل: میرفت.
۲ــ لندن: زینسان (رسم‌الخط).

*

گفتی ز کجا فتادی ای بیچاره
اندر هوس آن قد و آن رخساره
ما را نبود چاره ازین شیوه چو هست
لطفش هوس دل و دلم این کاره

* ترکیه: وله ایضاً ــ چستر بیتی چون قبل.

*

چشمم همه شب ز اشك در ها می‌سفت
خاك سرکوی او او به مژگان می‌رفت
بیدار بود چشم من و نیست عجب
بر عشوهٔ آن نگار کی[1] بتوان خفت

* ترکیه: وله ایضاً ــ چستر بیتی.
۱ــ چستر بیتی: که! (و بر خلاف رسم‌الخط نسخه در دیگر موارد).

*

آنرا که بدست زلف یاری خوش نیست
با باده و باغش[1] سروکاری خوش نیست
آراسته شد باغ به صد نقش، ولیك
با آن همه نقش، بی‌نگاری خوش نیست

* ترکیه: وله ایضاً ــ لندن بدون عنوان ــ چستر بیتی نظیر گذشته.
۱ــ لندن: با عیش و نشاطش.

*

جانم به می مروت[1] ار آسودی
خون جگرم ز دیده کی پالودی
از دست ندادمی برغم دل خویش
نقد طرب ار حریف جنسم[2] بودی

* ترکیه: وله ایضاً ــ لندن بدون عنوان ــ چستر بیتی نظیر دیگرها.
۱ــ ترکیه و لندن: مروق.
۲ــ لندن: چشمم.

✻

ای سیر ز من غم تو تا چند خورم
پالوده شد از دو دیده، خون جگرم
می‌بر دل ومی‌گوی[۱] که‌جان بادترا
تو دل ببرم ولیك من جان نبرم

✻ ترکیه: وله ایضاً ــ لندن بدون عنوان ــ چستر بیتی کماسبق.
۱ــ در نسخهٔ لندن هر دو «می» متصل.

✻

من بر سر آنم که ز عشقت پیوست
چون چشم تو مخمور زیم یا سرمست
سررشتهٔ زهد من چنان رفت ز دست[۱]
کان توبه که امروز کنم دی بشکست

✻ ترکیه: و من کلامه ــ لندن بدون عنوان ــ چستر بیتی مانند دیگر موارد.
۱ــ چستر بیتی: از دست.

✻

عالم همه جــورست بــرو زو درکش
خورشید رخی طلب کن و ساغرکش
گر جور همی بری[۱] هم از ساقی بــر
ور نــاز همی کشی هم از دلبرکش

✻ ترکیه: وله ــ لندن بدون عنوان ــ چستر بیتی ایضاً.
۱ــ لندن متصل: همیبری، همیکشی (رسم‌الخط).

✻

تا[۱] زلف تــو ناموس صبا می‌شکند
تا[۲] غمزهٔ تــو خیل خطا می‌شکند

✻ ترکیه: وله ایضاً ــ لندن: بدون عنوان ــ چستر بیتی همچون قبل.
۱ــ لندن: با.
۲ــ همان: با.

دیوانهٔ دل بـرده، در پـرده[۳] شکن
یا می‌دزدد از عشق تو یا می‌شکند

۳ــ ترکیه و لندن: توبه شکن.

*

چون خواست که کار هجر را ساز کند
بـی مهری و بـی رحمتی آغاز کند
پـروردهٔ خـویش را سیاهـی بنمود
تا خـوی ز شیر عارضش باز کند

* ترکیه: وله ایضاً ــ لندن بدون عنوان ــ چستر بیتی مانند سابق.

*

خط تـو کـه آب عنبر سارا برد
و آمد[۱] ندب صبر ز من عـذرا برد
گردیست که گلگون رخت آن انگیخت
در تـاختنی کـو بسر دلـها برد

* ترکیه: وله ایضاً ــ لندن بدون عنوان ــ در چستر بیتی به توالی سایر رباعیات.
۱ــ لندن: داند.

*

بگذار کـه در عشق بفرساید دل
یك لحظه ز محنتش نیا[۱]ساید دل
گر مهر نورزد چه‌کند[۲] جـان در تن
ور عشق نبازد بچه‌کـار آید دل

* ترکیه: وله ایضاً ــ لندن بدون عنوان ــ چستر بیتی مثل پیش.
۱ــ در چستر بیتی حرف اول نقطه ندارد.
۲ــ کذا ترکیه و دو نسخه دیگر: چکند (رسم‌الخط).

*

گفتم که فرو شوم به کویی دیگر
دل شاد کنم[1] به خوب رویی دیگر
آن[2] باد نمی‌جهد جز آنجای که اوست
وین آب نمی‌رود به جویی دیگر

* ترکیه: وله ــ لندن بدون عنوان ــ چستر بیتی در توالی رباعیات دیگر.
۱ــ چستر بیتی: دلشاد.
۲ــ لندن: این.

*

گل بود که در جهان رخی[1] رنگین داشت
و اندر چمن باغ طرب آیین داشت
او نیز چو عرضه[2] کرد راز دل خویش
در سینه بصد پاره دل خونین داشت

* ترکیه: وله ایضاً ــ لندن و چستربیتی مانند موارد قبلی.
۱ــ لندن: رخ.
۲ــ همان: عرض.

*

هر خسته که بر بستر عشقت میرد
بی روی تو فردوس برین نپذیرد
گر بوی سر زلف تو آید سحری
هر[2] ذره ز خاکش پی بادی گیرد

* ترکیه: وله ایضاً ــ چستر بیتی نظیر قبل.
۱ــ هر دو نسخه متصل.
۲ــ چستر بیتی: هم ذره.

*

چون دید مرا بدین صفت کشتهٔ خویش
می‌خواست[۱] که مرهمی نهد بر دل ریش
بوسی مـــن نیم کشته[۲] را داد ز لـــب
گفتا ندهند نـــوش دارو زین بیش

* لندن بدون عنوان ــ چستر بیتی در توالی رباعیات.
۱ــ لندن متصل (مانند سایر موارد).
۲ــ همان: نیمکشته (رسم‌الخط).

*

گرچه دل من به عشق کاری بد کرد
یـــاد هـــوس آنچ زو نمی زیبد کرد
روزی دوسه این لعبت چشمم بـــاری
زین اشك چو لعل زیوری برخود کرد

* ترکیه: وله ایضاً ــ لندن و چستر بیتی بسان گذشته.

*

آن بت که خضر گوشه نشین لب اوست
دل بندهٔ خـــال عنبرین لب اوست
خـــوبان ز ملاحت همه معزول شدند
وان ملك کنون زیر نگین لب اوست

* ترکیه: وله ایضاً ــ لندن و چستر بیتی چون ماسبق.

*

گر ماه چو عارض تو زیبا بودی
شبهای[۱] فراق مونس مـــا بودی
با خلق جهان نمودمی چشمهٔ نوش
گر آن دهن تنگ تـــو پیدا بودی

* ترکیه: وله ایضاً ــ لندن و چستر بیتی کمافی‌السبق.
۱ــ چستر بیتی و ترکیه: شبهاء (رسم‌الخط و با نظایر متعدد).

*

ای نرگس مستت آفت هشیاران
کوچك دهنت حقهٔ شیرین کاران
از کشتن ما نمی‌کند[1] مویی کم
زلف تو که بر سرآمد از عیاران

* ترکیه: وله ایضاً ــ لندن و چستر بیتی نظیر موارد قبلی.
۱ــ لندن متصل (ولی این نسخه در مورد اتصال یا انفصال می استمراری شیوهٔ واحد و ثابتی ندارد).

*

هان ای دل ازین‌کار پریشان کردن
ای‌بس‌جگر خویش‌که[1] خواهی‌خوردن
از باده پرستیدن و عشق آوردن
می‌نشکیبی خون منت در گردن

* ترکیه: وله ــ چستر بیتی مانند قبل.
۱ــ کذا در نسخهٔ چستر بیتی به جای کی در سایر مواضع.

*

بی یار بسی راه هوس پیمودیم
بی بادهٔ ناب باد[1] بس پیمودیم
وین خرمن اندوه که نامش عمرست
اندر شب هجران به نفس پیمودیم

* ترکیه: وله ایضاً ــ لندن بدون عنوان ــ چستر بیتی در ادامهٔ سایر رباعیات.
۱ــ کذا ترکیه: چستربیتی: باده بس! ــ لندن: باز پس.

*

عشق از سر کارها ربودست مرا
جان کاسته نیك و غم فزودست مرا
اندر دو جهان ز هرچه دلها خواهد
جز وصل تو آرزو نبودست مرا

* ترکیه: وله ایضاً ــ لندن بی عنوان ــ چستر بیتی در پی سایر رباعیات.

*

تا این دل ریش ننگ من خواهد بود
در دامن درد چنگ من خواهد بود
گفتی دل خود بر تو نهادم یعنی
دست تو بزیر سنگ من خواهد بود

* ترکیه: وله ایضاً ــ چستر بیتی همچون موارد قبلی.

*

می‌خواستم[1] از دست غمت جان بردن
با کنج عدم رخت بهرسان بردن
آخر غم هجران تو آموخت مرا
عمری بهزار غم به پایان بردن

* ترکیه: وله ایضاً ــ لندن بی عنوان ــ چستر بیتی به شرح قبل.
۱ــ لندن متصل (مانند دیگر موارد).

*

تا روی تو گل در چمن آراسته است
از بلبل مست ناله برخاسته است
گل گرچه جگر گوشهٔ باغست ولیك
بلبل بدعای[1] سحرش خواسته است

* ترکیه: وله ایضاً، دو نسخهٔ دیگر کماسبق.
۱ــ ترکیه: بدعاء (مانند موارد مشابه).

*

عهدم چو سر زلف پریشان مشکن
خارم ز غم فراق در جان مشکن
در موسم گل از سر ذوقی، دوسه روز
من توبه شکسته‌ام، تو پیمان مشکن

* ترکیه: وله ایضاً، چستر بیتی مثل قبل.

*

گر دردسریت هر زمان می‌آرم
بی‌طاقتم[1] این زحمت ازآن می‌آرم
چون شمع که آب نیست[2] اندر جگرم
سوز غم عشق[3] بر زبان می‌آرم

* ترکیه: وله ایضاً ــ لندن و چستر بیتی مانند موارد گذشته.
۱ــ لندن بیطاقتم (رسم‌الخط ولی می ها منفصل).
۲ــ همان نسخه و ترکیه: من شمع نیم که نیست.
۳ــ و آن دو نسخه: عشق و بر زبان.

*

وصل تو شبی ملك سلیمان ارزد
دردی ز تو[1] صدهزار درمان ارزد
از لعل تو صد بوسه ربودم بدمی
آنك دم عمر[2] بین که جان می‌ارزد

* ترکیه: وله ایضاً، دو نسخهٔ دیگر مثل موارد قبلی.
۱ــ لندن: درد تو بصد هزار.
۲ــ ترکیه و لندن: این یکدم عمر بین (فصیحتر اما از لحاظ سبك شناسی جدید تر).

*

دل سیر نشد ز مهر دلدار هنوز
خو باز[1] نکرد از غم آن یار هنوز
گویی که پس‌از حیات خود می‌بینم
جان رفته و دل برسر این[2] کار هنوز

* لندن بدون عنوان و چستر بیتی مثل قبل.
۱ــ چستر بیتی نقطه کم دارد.
۲ــ لندن: آن.

*

از چـرخ مبین سینهٔ پرسوز از مهر
هرچند کـه هست عالم افروز از مهر
اوکیست که چون من از غم ماه‌رخی
شب لاف ز سودا زند و روز از مهر

* ترکیه: وله، چستر بیتی نظیر سابق.

*

پیوسته دلم ز غـم حزین می‌خواهی[1]
غـرقه ز سرشك من زمین می‌خواهی
لب برلب من نه که در آن لب جانست
تا جان به‌لب آید ار چنین می‌خواهی

* ترکیه: وله ایضاً، چستر بیتی مثل قبل.
۱ــ ترکیه: متصل (رسم‌الخط).

*

زلف تو که چون مشك بهر سو افتاد
بی رحـم از آنست کـه هندو افتاد
زان گشت شکفته سر که در هر سر راه
از بس که شتاب کـرد بر رو افتاد

* ترکیه: وله، چستر بیتی مانند بقیه.

*

ای قاعـدهٔ حسن تـو شهر آرایی
و اندیشهٔ چشم شوخ تـو رعنایی
لالای[1] خـط تـرا مبارك بـادا
بـر تختهٔ کافور تـو عنبر سایی

* ترکیه: وله ایضاً، چستربیتی در توالی رباعیات.
۱ــ ترکیه: لالاء (مانند سایر موارد).

*

خورشید جمال تو چو بر عالم تافت
واندر[1] خط تو بدلبری موی شکافت
از خوبی تو روز رخت خرم شد
وزخط‌خوشت لعل تو سرسبزی یافت

* ترکیه: وله ایضاً، چستر بیتی مثل قبل.
۱ــ ترکیه: خواهد خط تو (و ظاهراً فصیحتر).

*

هر خسته دلی که کشتهٔ غم باشد
او را ز لبت هزار مرهم باشد
یك لحظه چو بر لبش نهی لب بگذار
کان جان‌که به‌لب رسید یك[1] دم باشد

* ترکیه: وله ایضاً، چستر بیتی مانند گذشته.
۱ــ ترکیه: یکدم (رسم‌الخط).

*

بی باده که یافت راحت هستی خویش
هشیار کجا شکیبد از مستی خویش
نقد طربم ز می چو نبود در دست[1]
سخت آیدم آن روز تهی دستی خویش

* ترکیه: وله ایضاً، چستر بیتی نظیر موارد قبلی.
۱ــ کذا ترکیه ــ چستر بیتی: نقد طربم ز می چو نبود اندر دست! (با احساس زیادی وزن).

*

در عشق تو خوش دلی ز من بیزارست
رو شاد نشین که بر مرادت کارست

* ترکیه: و ایضاً له، چستر بیتی مانند قبل.

تــو کشتن من می[1]طلبی وان سهلست
من وصل تو می‌جویم وان[2] دشوارست

۱ــ ترکیه متصل: میطلبی، میجویم (در مصراع دوم).
۲ــ همان نسخه: وین.

*

در کوی تو مردانه قدم خـواهم زد
وز شادی عشقت در غـم خواهم زد
در روی تو چون زلف تو خواهم پیچید
بر لعل تو چون خطت رقم خواهم زد

* ترکیه: وله، چستر بیتی در پیرو سایر رباعیات.

*

زین آتش سوزنده که عشقت افروخت
زین خیره‌کشی که چشم شوخت اندوخت
هرجاکه دلی بود ز غم سوخته گشت
الا دل سنگینت که برکس بنسوخت[1]

* ترکیه: و ایضاً له، چستر بیتی چون قبل.
۱ــ کذا ترکیه ــ چستر بیتی: بنه سوخت (با رسم‌الخط نسخه که نظایری داشت).

*

ساغر که به می خنده زنان می‌گردد[1]
از شادی لعلت[2] آن‌چنان مـی‌گـردد
افتد کـه شبی پیاله را دست دهـی
کز آرزوی لبت بجان مـی‌گـردد

* ترکیه: وله ایضاً، چستر بیتی درپی رباعیات دیگر.
۱ــ ترکیه: متصل.
۲ــ چستر بیتی: لعل.

*

گفتم نکنم ناله و افغان پیوست
باشد که ز ظن دشمنان بتوان رست
خود چارهٔ کار دفع اشکست مرا
کین[1] آب ز سر باز همی باید بست

* ترکیه: وله ایضاً، چستر بیتی مانند موارد قبلی.
۱ــ که این.

*

ای باده ترا خوست خــرد دزدیدن
چون تیغ قضا گــرد سرم گردیدن
تا تــو ز پــی فگندن من باشی
من خون تو در قدح توانم دیدن

* ترکیه: وله ایضاً ــ لندن بدون عنوان ــ چستر بیتی در توالی رباعیات.

*

در مانده[1] به عشق تا چه آید پیشم
هردم نگران از پس جان خویشم
خود بس‌که ز تیغ غمزه ریشست دلم
باری چه کند لبت نمك بر ریشم

* ترکیه: وله، چستر بیتی مانند قبل.
۱ــ کذا ترکیه و چستر بیتی: در ماند.

وله ایضاً[1]

ای سرو ز بالای تــو پست افتاده
با زلف تــو شمشاد ز دست افتاده
در خانهٔ خویش خواهمت بی زحمت
می خورده، صبوح کرده مست افتاده

۱ــ چنین است در نسخهٔ چستر بیتی در عنوان آخرین رباعی ــ ترکیه: وله ایضاً.

این ترجیع هم او راست در مدح الصدرالوزیر عمادالدین عزیزان[1]

قد وهب الشوق سلوی بلغرامی[2]
مالك یا عاذلی تطیل ملامی

ارضع در الغرام بعد[3] فمالی
شیبنی الهم قبل وقت فطامی

طاف سقاه الهوی علی بکاس
یحذر[4] عنها مفاصلی و عظامی

کیف وانی اعیش بعد نواها[5]
وهی حیاتی[6] ترحلت بسلامی

اطمع زورة الخیال[7] ولکن
لوظفر العین بعدها بمنامی

۱ــ چنین است در نسخهٔ چستر بیتی ولی قرأت عزیزان را که قبلا نیز در ترکیب بندی آمده بود به‌علت کمبود نقطه باید با قید احتیاط تلقی کرد و در اینجا نیز ترکیب‌بند صحیح است نه ترجیع زیرا درپایان بندها بیت مکرری دیده نمی‌شود ــ ترکیه: وله علیه الرحمه (و در آغاز بندهای دیگر «وله») ــ نسخهٔ لندن بدون عنوان است ــ مونس‌الاحرار چاپی (به نقل از نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی و خلاصةالاشعار).

۲ــ ترکیه: لغرامی ــ لندن: ز غرامی ــ مونس: الغرامی (و در مصراع دوم: نطیل).

۳ــ چستر بیتی، بعزا ــ مونس: یعد.

۴ــ ترکیه: تحذر.

۵ــ لند.: لواها.

۶ــ همان: حیوتی.

۷ــ ایضاً: روضةالجنان.

هات احادیثها فـدر دموعـی
یمـلاه مـابسطت ذیـل کلامی

نشرة قلبی الحزین مدحه صدر
ناب یـداه مناب کل غمامی

سابق خیل الـریاح بالعزمات
فائض و بل‌السماح فی الشتوات[۸]

بحر غم از اشك من کنار نـدار
شاخ اومیدم[۹] ز وصل[۱۰] بار ندارد

صد رهه انگیختی سمند جفا را
خاطر ما خود ز تو غبار ندارد

سکهٔ رویت نکوست در نظر عقل
نقد وفـایت چـرا عیار ندارد؟

عشوهٔ خودرا بگو که[۱۱] بردر وصلت
خسته دلانـرا بـا[۱۲]نتظار ندارد

سرو بدان شاهدی که قد تو بنمود
می‌نگرم[۱۳] هیچ جـویبار ندارد

سبزه بدان تازگی که خط تو دارد[۱۴]
می‌طـلبم[۱۵] هیچ نـوبهار ندارد

۸ــ نسخهٔ ترکیه این بیت را ندارد ــ لندن: بالشتوات (و با کمبود نقطه) ــ مونس: بالشتوات.

۹ــ مانند موارد قبلی: امید.

۱۰ــ لندن: بوصل.

۱۱ــ همان نسخه و مونس: بگوی تا بدر وصل.

۱۲ــ ایضاً لندن و مونس: در انتظار.

۱۳ــ نیز متصل: مینگرم (با رسم‌الخط این نسخه که نظایر بسیار داشت).

۱۴ــ مونس: در مصراع اول: خط تو آورد.

۱۵ــ همچنان متصل.

مرهم آن زخمها که بر دل ریش‌است[۱۶]

جز کرم صدر روزگار ندارد

آنك ز بس عقل و فضل[۱۷] عالم معنیست

بندهٔ جاهش فراز[۱۸] طارم اعلیست

اروع[۱۹] الاوه عدید رمال

جاز مدی[۲۰] الحمد من جمیل فعال

صورته من کفایة و دهاء

طینته من مآثر و معال

رتبته[۲۱] للنجوم مصعد مجد

ساحته للعلی محط[۲۲] رحال

رام مجاراة عزمتیه[۲۳] ولکن

مدخطو البروق من کلال

شمته فی الندی مجمر طیب

ناح بانفاسه ذبول شمال

حاسده فی رجآء نیل علاه

ضیع ایام عمره بمحال

۱۶ــ لندن: ریشست.

۱۷ــ مونس: ز بس فضل و علم.

۱۸ــ همان نسخه: ورای (ولی کاتب به جای طارم از سر سهوالقلم عالم نوشته است) ــ مونس: سدهٔ... و رای طارم ــ نسخهٔ ترکیه این بیت را ندارد.

۱۹ــ لندن: ادوع.

۲۰ــ ترکیه: ید الحمد.

۲۱ــ لندن: زینته ــ مونس... مصدر.

۲۲ــ همان: محیط.

۲۳ــ چستر بیتی و مونس: غیرمنه.

ماوعدالدهــر من حصول مناه
انجز اقبالــه بغیر مطال[۲۴]
طــاف سعودالسماء حــول علاه
صل وفود الرجاء ربع نداه[۲۵]
دامن جاهت گــرفته‌ایم بــزنهار
چون‌تونداریم کس‌مربی‌وغم‌خوار[۲۷]
بر سر اصحاب سایه‌ای[۲۸] ز تو باید
تا به فلك برزنیم[۲۹] گوشهٔ دستار
زمرهٔ توحید را شکفته گل از تو[۳۰]
دیدهٔ تشبیه را خلیده ز تــو خار
یاری حق‌داده‌ای[۳۱] همیشه ازآنست
درهمه‌احوال آفریدگار[۳۲] ترا یار
حشمت تو ملك جــاودانه بماند
هست براهین این حدیث پدیدار
همت جمعی[۳۳] موحدان همه باتست
تیر[۳۴]کرامات شافعی بکند[۳۵] کار

۲۴ـ نسخهٔ لندن این بیت را ندارد ولی کاتب مصراع اول آن را به‌جای مصراع اول بیت بعد آورده است.

۲۵ـ نسخهٔ ترکیه این بیت را ندارد و در نسخهٔ لندن کاتب چنان که اشاره شد مصراع دوم بیت ماقبل و مصراع اول این بیت را از قلم انداخته است ولی با «موعد» به جای «ماوعد».

۲۶ـ مونس: جز تو.

۲۷ـ ترکیه و لندن متصل: غمخوار.

۲۸ـ نسخه‌ها: سایهٔ.

۲۹ـ لندن: برنهیم.

۳۰ـ لندن: ز تو گل.

۳۱ـ در نسخه‌ها با رسم‌الخط مختلف: داده‌ی (چستر بیتی) ـ لندن و ترکیه: داده.

۳۲ـ چستربیتی: آفریده ترا.

۳۳ـ لندن: جمع.

۳۴ـ مونس: نیز کرامات.

۳۵ـ همان نسخه: نکند.

رای ترا خود مصوریست همه حال
با توچه‌حاجت‌بود به‌گفتن بسیار
کار جهان بگذرد فسانه بماند
نام نکو به که در زمانه بماند[۳۷]
دمت[۳۸] سحاب النوال طور وقار
ما انطمس[۳۹] اللیل‌فی‌ضیاء نهاری[۴۰]
یسحب بین‌الوری بغیر مسام
فی‌نشوات السماح ذیل فخاری
لجهٔ جود بغیر یرو[۴۱] حباب
شعله حزم بغیر بث شراری
ترفل فی بردة الجلال ولکن
خصمك عن کسوة السلامة عاری
از سر حیرت‌خرد چورای ترا دید
گفت‌زهی‌چشم‌عیب‌بین‌که‌توداری
بس‌بود این‌فخر من اگر تومرا نیز
چون‌فلك‌ازچاکران‌خویش‌شماری
طوع مراد تو باد جنبش گردون
تا تو ز ایام کام خویش برآری
دور فلك تابع هوای تو بادا
سبحهٔ کروبیان دعای تو بادا[۴۲]

۳۶ـ چستر بیتی: در همه حال (با افزایش وزن) ـ در نسخهٔ لندن کاتب مصراع دوم این بیت را به جای مصراع دوم بیت قبلی آورده است و بالعکس (مونس‌الاحرار ایضاً).

۳۷ـ این بیت را نسخهٔ ترکیه ندارد.

۳۸ـ لندن: رمت.

۳۹ـ همان نسخه: فاطمس ـ مونس: ماطمس.

۴۰ـ کذا لندن و دو نسخهٔ دیگر در قافیه بدون ی و مونس نیز اغلب بدون ی.

۴۱ـ همان لندن. رو.

۴۲ـ نسخهٔ ترکیه این بیت را ندارد.

حلقه‌های[۴۳] زلف تا بگشاده است
سنبل اندر پای سرو افتاده است

زلف او سودائی پیراسته
چشم مستش ساقی بی باده است

آن لب و رخسار دیدم راستی
زآفتابش طرفه لعلی‌زاده[۴۴] است

تشنه دارد صد دل اندر چاه خویش
من ندانم کان‌زنخ‌چون[۴۵] ساده است

مستم آن لب بوسه‌ای یا ساغری
ازشراب لعل تا خط داده است[۴۶]

پاره‌ای[۴۷] با من تلطف کرد دوش
برمن ازرحمت‌دری بگشاده‌است[۴۸]

چون فلك از خدمت صدر زمن
بامن از[۴۹] شوخی زسر بنهاده است

دیدهٔ دوران عمادالدین[۵۰] که‌هست
پیش قدرش طارم افلاك پست

پسته‌خندان‌خوش‌بود،خوش‌بازخند
کار ازآن‌لب‌می‌گشاید[۵۱] در مبند

۴۳ــ در نسخه‌ها بنابر رسم‌الخط قدیم با حذف هاء در جمع: حلقهاء (چستربیتی و ترکیه)، حلقهای (لندن).

۴۴ــ چستر بیتی: داده.

۴۵ــ لندن: کان صدف چون داده است (که ظاهراً کاتب با بیت بعد خلط کرده است).

۴۶ــ نسخهٔ لندن این بیت را ندارد.

۴۷ــ نسخه‌ها با رسم‌الخط قدیم: پارهٔ (چستربیتی و ترکیه)، پاره (لندن).

۴۸ــ در نسخهٔ چستر بیتی کاتب مصراع دوم این بیت و مصراع اول بیت بعد را از قلم انداخته و به‌جای این مصراع دومین مصراع بیت بعد را نوشته است.

۴۹ــ لندن: این شوخی.

۵۰ــ چستر بیتی: عماد دین ــ نسخهٔ ترکیه این بیت را ندارد.

۵۱ــ لندن: میگشایند (متصل و با زحاف).

نرگس خـود جنگ را آراستست[۵۲]
طره‌ات باری چه اندازد کمند
زلف پستت[۵۳] را رخم هم پشت شد
تـا معارض گشت بـا قد بلند
هرکجا باشد مجاهز خـون تـو
عنبرین[۵۴] چنبر بود دربار قند
چشم بـد دور از جمالت کآفتاب
از برای او همی سوزد[۵۵] سپند
گر دهی تشریفم[۵۶] از عکس رخت
مردم چشمم خـرامد بـر پرند
آفرین بادا که چون رای وزیـر
روی خوبت در جهان پرتو فگند
معدن افضال و کان مـردمـی
آنك دارد بـا مروت هم دمی[۵۷]
ای ز کلکت زلف دولت را خضاب
پیش طبعت لجهٔ قلـزم سراب
دین و دولت را پناهی‌کس نیافت
در همه عالم جزین[۵۸] فرخ جناب
در کفت تا موج زد سیل کرم
شد اساس فـاقه یکباره خراب

۵۲ــ همان نسخه: آراسته است (با رسم‌الخط جدید).

۵۳ــ چستر بیتی: پستت (ولی پ بنابر رسم‌الخط قدیم با یك نقطه) ــ مونس: زلف پستت را... دو تا هم شد.

۵۴ــ لندن: عنبر چنبر.

۵۵ــ لندن متصل.

۵۶ــ ترکیه: تشریف.

۵۷ــ لندن متصل: همدمی ــ نسخهٔ ترکیه مانند سایر بندها این بیت را ندارد.

۵۸ــ لندن: جز این.

حزم بیدارت بیك افسانه کرد
فتنه چون‌بخت‌حسودت‌را به‌خواب

شوخ چشمی‌می کند[۵۹] خورشیداگر
پیش رایت بر نمی‌بندد نقاب

عالمی از[۶۰]کبریائی کاندروست[۶۱]
همتت گردون، ضمیرت آفتاب

منشی گردون ز تو سرگشته ماند
می نداند[۶۲] در خور قدرت خطاب

آفرین بادا بتو نوخاسته
خاندانهای قدیم آراسته[۶۳]

دیده[۶۴] روی غیب رای روشنت
شد عطارد خوشه چین خرمنت

شعله[۶۵]ای‌ازخاطرت خواهد به‌وام
چون درآید آفتاب از روزنت

این زمان باید که بر گردون رسد
رایت فضل از هنر[۶۶] پروردنت

آستین حرص بر باید مرا
چون اومیدم‌دست زد در[۶۷]دامنت

۵۹ــ لندن و ترکیه متصل.

۶۰ــ چستر بیتی: عالمی را (ولی لازمه شرط از است)

۶۱ــ لندن: کند روست (رسم‌الخط = که اندرو است).

۶۲ــ در نسخهٔ لندن و ترکیه نیز منفصل (حاکی از تشتت رسم‌الخط).

۶۳ــ ایضاً نسخهٔ ترکیه مثل سایر بندها این بیت را ندارد.

۶۴ــ لندن: روی روی غیب!

۶۵ــ نسخه‌ها: شعلهٔ (با رسم‌الخط قدیم و مخصوص به خود).

۶۶ــ چستر بیتی: رایت از فضل و هنر (که مفهوم روشنی ندارد) ــ مونس مثل چستر بیتی

۶۷ــ مونس: بر دامنت.

تربیت فرمودن و غمخوارگی[۶۸]
می‌ندانم[۶۹] چون دریغست از منت
هر که او روزی سلامی بر تو کرد
نام و ننگش باشد اندر گردنت
در پناه حفظ ایزد باش تو
تا نگردد هیچ غم پیرامنت
نیك عهدی گوهری از کان تست
حق‌شناسی آیتی در شان تست[۷۰]
رایت دولت بتو منصور باد
چشم‌بد زین‌جاه وحشمت دور باد
دیدهٔ خورشید با رخسار ماه
از فروغ رای[۷۱] تو پر نور باد
گوهر درج سعادت تا ابد
بر بساط حشمتت منثور باد[۷۲]
دوستان در بزم دولت شادمان
دشمن از جام حسد مخمور باد
آمده عدلت به صحرای وجود
فتنه در کنج عدم مستور باد
ز اهتمامت جاودان در صف ملك
صد هزاران بنده چون فغفور باد
دولت و اقبال و جاه و حشمتت
جمله دائم تا به نفخ صور باد[۷۳]

۶۸ــ در نسخه‌ها متصل.

۶۹ــ ایضاً منفصل.

۷۰ــ نسخهٔ ترکیه مانند دیگر بندها بیت آخر را ندارد.

۷۱ــ لندن: روی! (غلط نسخه زیرا مناسب مقام ممدوح رای است نه روی).

۷۲ــ چستر بیتی: مستور (سهوالقلم کاتب و ایطاء) ــ لندن: منشور (که به معنی پراگنده مترادف با منثور در نسخهٔ ترکیه است).

۷۳ــ چنین است در هر سه نسخه و بدون بیت ترکیب در پایان!

پایان نسخه‌ها:

نسخهٔ چستر بیتی (۶۱۹ هجری)

تمت‌الدیوان والحمدلله تعالی، دیوان رفیع‌الدین لنبانی
دیوان رفیع

و هو ابراهیم ابن علی ابن شمس‌الدین المتخلص بالرفیع. الحق شاعریست که شعار شعر را طراز اندام فصاحت و لباس نظم را تراز قامت بلاغت نمود. آسمان رفیع پایه در جنب رفعت او کهین پایه اورنگ بود، و قاموس خطیر مایه در برابر پایهٔ او بی‌مایه مینمود. اعقل ابنای دوران، ارفع امثال و اقران. شاهباز همت او را سپهر مجد و کرامت دگر. نخل باسق جلال و شهامت او نهال بارآور. نهال وجودش از منهل لنبان که دیهیست در اصفهان صینت عن الحدثان نشو و نما یافته. خورشید وجود محنت نمودش از افق سپهر آن معسکر تافته. پایه او مسمای نام نامیش را مسما مقام. ضمیرش مخزن اسرار الهی و طبعش داننده رموز اشیاء کماهی. در علوم ظاهری و باطنی آراسته و طراز قامت بیانش را اطلس خضرا و دیبهٔ ادکن سما پیراسته آمد. نسیم بهاری از خلق او کسب اخلاق و دم مسیحایی بانفاس روح افزایش سبب مستفاد خلاق بود. رودکی رود زن بزم اشعارش، روحانی راح راح‌کش ساغر نگارش. هرچه از اوصاف فضایل و کمایل او سرایم کمی از بسیار و یکی از هزار

نتواند. دیوانی دارد مشتمل بر قصاید و رباعیات و غزلیات که خوب گفته است، تم

نسخهٔ موزهٔ لندن

تمت دیوان افصح الشعرا والفضلا رفیع‌الدین مسعود لنبانی، کتبه. الحقیر محمد الطالقانی.

نسخهٔ ترکیه (حکیم اوغلی علی پاشا)

تم الدیوان ملك الشعرا رفیع‌الدین مسعود بن عبدالعزیز اللنبانی نور الله مضجعه والحمدلله علی اتمامه و صلی‌الله علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه بخیر و صلی‌الله و سلم.

ملحقات

وله[1]

چو شمع زرنگار روز کرد از دود پیراهن
زگوهرهای روحانی چومریم شب شد[2] آبستن
شفق بر ساحل نیل روان آسمان گویی
خیال آتش موسی است اندر وادی ایمن[3]
تو گویی شب‌همان زالیست[4]کز گاورسهٔ انجم
بپیش[5] باز چتر شه فشاند دانهٔ ارزن
پناه خسروان، محمود قطب‌الدین اتابك آن
که صدچون عنصری‌دارد‌کمین مداح یعنی من

۱ــ مجمع‌الفصحاء چاپی ــ آتشکدهٔ آذر چاپ سنگی.
۲ــ آتشکده: چو مریم گشت آبستن.
۳ــ این بیت را مجمع ندارد.
۴ــ مجمع: همان بیوه است.
۵ــ آتشکده: به پیشش.

*

جانا حدیث عشق به گوشت کجا رسد
هرگز بود که دولت وصلت بما رسد

* تذکرهٔ دولتشاهٔ سمرقندی ــ تاریخ ادبیات در ایران دکتر ذبیح‌الله صفا.

من کیستم که صافی وصلت کنم طمع
اینم نه بس که دردی هجرت مرا رسد
خاك رهت بدیده رسد نی چه جای آن
هرگز چنین سزا بمن ناسزا رسد
الحق رسید آنچه رسید از هوا بمن
آری به مردم آنچه رسد از هوا رسد
پشتم دو تا شد از غم وهم نیست روی آنك
دستم یکی بدان سر زلف دوتا رسد
رویهم چو کهربا شد و هر ساعت از جزع
چون شاخ بسد است که بر کهربا رسد
جانم چو شمع در شب هجرت به لب رسید
چون نیست روز وصل تو بگذار تا رسد
گر صد هزار پاره کنند این دل مرا
هر پاره را ز عشق تو سوزی جدا رسد
بیگانه ار هزار بود آشنا یکی
تیرت به اتفاق بدان آشنا رسد
ملکی است محنت و خلقی است منتظر
این کار دولتست کنون تا کرا رسد
دست از جفا بدار و بیندیش از آنك زود
درد دل و جفای من اندر وفا رسد
بشنو حدیث من که بسی قصه‌های راز
از عاجزان به بارگه پادشاه رسد
ترسم خجل شوی چو صدای جفای تو
از ما به سید اجل مجتبا رسد
فرخنده فخر دولت و دین زید بن حسن
کز لفظ او به گوش امل مرحبا رسد

*

یار گل رخ ز در درآمـد مست
دسته‌یـی از گــل شکفته بـدست
چهره بی خنده همچو گل خندان
چشم بی باده همچو نرگس مست
گرد عـارض ز خـط بنفشه ستان
زلف را داده چون بنفشه شکست
همچو سوسن زبـان خـود بگشاد
بحدیثی دلـم چـو غنچه ببست
گرچه ننشست همچو سرو از پای
ایستاده بـبـاغ دل بنشست
گفتم ای دل چه گویمش، دل گفت
از ظریفیش هرچه گـویی هست

*

ای روی تـو چـون گـل بهاری
بـرخیز و بیار مـی چه داری؟
روزیست خوش و تو دلبری خوش
جای خـوش و وقت شاد خواری
می باز خـور از لب شکـربار
تـا می نخوری شکـر نیاری
در لطف تـو یاسمین تمامـی
بر حسن تـو ارغـوان سواری
در مذهب عاقلان چنین جـای
شرطست که عیش خوش گـذاری
رخساره ز می چـو لاله گـردان
ای آنـکه هـزار لالـه زاری

---

* لباب‌الالباب عوفی.

از روی تو بر شکوفه جورست
وز زلف تو بر بنفشه خواری
با چنگ بساخت نای نالان
یارب چه خوشست سازواری
با ما تو چرا نسازی ای دوست
ما را ز چه دست می‌شماری؟

هم او راست در اثنای غزل دیگر[1]

لاله پنداشت هست چون رویت
وز تو اکنون قفا همی خارد
سوسن از بهر چیست کآزاد است
بنده بودن ترا نمی‌یارد
بچه دارد بنفشه سر بر خاک
پیش زلف تو سجده می‌آرد
ای نگاری که چون تو هیچ نگار
قلم روزگار ننگارد
در تو از نیکویی چه شاید گفت
می‌روی وز تو لطف می‌بارد

۱ـ لباب‌الالباب عوفی.



گر وعده دوزخست و گر خلد، شاد باش
بیرون نمی برند ترا از دیار دوست
خبر دلم چه‌پرسی که به‌جان رسید کارش
سخن کسی چه گویی که به‌غمزه کشت یارش

* آتشکدهٔ آذر چاپ سنگی.

*

ای بـی تـو دلم چنانکه دانی
دریاب مـرا چـو می‌تـوانی
شاید کـه نبینمت کـه چشمـی
شایـد کـه نیابمت کـه جانی

آن روح مجسم است آن بت مهوش
کو آن راح مروق، آب چون آتش

گو[1] با این دل و روزگار ناخوش که مراست
یك شیشه می ناب و حریفی خوش‌گـو

مرا خلاصهٔ عمر آن دم است کاندر وی
ز یـاد روی تـو عالم شود فـراموشم

---

* ریاض‌الشعراء نسخهٔ موزهٔ لندن.

۱ــ یا: کو.

فهرست

لغات و ترکیبات نادر

آ

آب: آبرو، اعتبار
آب دندان
آب دولت
آب زر
آب فضل
آبگینهٔ چرخ: آسمان
آتش تیز
آتش زردشت
آتش فرقت
آتش موسی: اشاره‌ای به قبس کوه طور = موسی
آجال: مهلتها، مدتهای معین، اجلها و مرگها
آستین برزده: بالازده، آماده
آستین حرص
آستین صبا
آستین فشاندن: نموداری از محبت و تحسین و احسان و فروگذاری
آصف ثانی: مانند آصف وزیر سلیمان(ع) و نماد شایستگی در وزارت
آصف جمشید پناه: پناهنده یا حامی و نگاهبان جمشید
آفتاب به سر دیوار: کنایه از کوتاهی و کمی دوام
آفتاب عنا: شدت رنج و مشقت و ملال
آگین (شکر، عنبر): پسوند اتصاف و دارندگی و به معنی آلوده
آواز خراشیده: آواز صاف و هموار

آونگ: آویخته، معلق و در اصل رشته‌ای که در قدیم با آن میوه‌ها را آویزان می‌کرده‌اند و هنوزهم در خراسان متداول است و د رلهجهٔ مشهدی اونك avang گفته می‌شود.
آهوتتار: آهوی سرزمین تاتار در مجاور تبت و ختا که بداشتن مشك مرغوب شهرت داشته است

ا

ابدالدهر: همیشه، تا دنیا بجاست، تا پایان روزگار
ابداعیان: نوآوران، ایجاد کنندگان امور جدید و ابتکاری و مادی
ابدال: بدل کردن، مردان خدا
ابرش: اسبی دارای نقاطی مخالف رنگ بدن، با موی سرخ و سیاه و سفید
ابعد بعد: دورتر دور
ابلق: دو رنگ، سیاه و سفید و کنایه از شب و روز
اثیر: کرهٔ آتش که به عقیدهٔ قدما بالای کرهٔ هوا قرار دارد و اثر و Ether معرب aither یونانی.
اجری: مستمری، مقرری، وظیفه
احداث آسمان: رویدادها و بلاهای آسمانی
اخضر (بحر): سبز و نیلگون وبحر اخضر کنایه ازآسمان زیرا قدما رنگ‌آسمان‌را سبز می‌پنداشته‌اند
ادرار: راتبه، وظیفه، وجه‌گذران زندگی و معاش
ارباق: جمع ربقه، رشته‌های گردن و مجازاً فرامین و احکام
ارغوان (لب): گل یا گلبنی از تیرهٔ پروانه واران و گلی به رنگ قرمز تیره Purple، مشبه به‌لب زیبا رویان
ارهاق: لاحق، نافرمانی و تکلیف شاق
ازهر: روشنتر، درخشان و تابناك
ازیر، ازیرای: زیرا، بنابراین
اژدها (دم): مار بزرگ و جانوری افسانه‌ای به‌شکل سوسماری عظیم و دارای دو بال و دهان آتش‌فشان که در اساطیر پاسبان گنجهای زیر زمین پنداشته شده است. و منظور از اژدها دم همان نفس آتشین و سوزنده اوست
اشباه (جمع شبه): همانندها، نظایر
اشفاق (ازبر...): مهربانی و دلسوزی، ازبر اشفاق یعنی برای دلسوزی و به‌لحاظ مهر ورزیدن و گاه بیم.
اشقر: سرخ موی، اسبی با یال و دم سرخ رنگ یا مردی سرخ و سفیدکه سرخی او غالب باشد.
اصطرلاب: معرب a'strolabos و مرکب از a'stron «ستاره» و lambauo «اخذ» یونانی و اسبابی که قدما از آن برای اندازه‌گیری موقع و ارتفاع ستارگان و دیگر امور فلکی استفاده می‌کرده‌اند و در نسخه‌های قدیم اغلب با صاد و طاء می‌نوشته‌اند
اصغرالخدم: کوچکتر خدمتگاران، خدمتگزار کمینه یا کم مقامتر.
اطلس: نوعی پارچهٔ ابریشمی مرغوب، پرنیان و سطح مقعر یا کاو فلك نهم به اعتقاد قدما که

فلك‌الافلاك هم می‌گفته‌اند بنابراین دراشعار لنبانی واژهٔ اطلس بهردومعنی به‌کار رفته است اطلس سیه (به رنگ سیاه)، اطلس فلك یا چرخ، اطلس گردون

اعلاق (نفایس...): علقها یا گرانمایه‌های هرچیزی از نفایس

اغبر = صحن اغبر: گرد و غبارآلود و صحن اغبر کنایه از زمین

اغلاق (قوت...): بستن و غموض و در معنی مجازی پیچیدگی و ابهام

اقبل‌الاقبال: ترکیبی قیاسی به مفهوم نهایت نیك‌بختی

اقطاع: بخشیدن ملك یا زمین به‌کسی و در حالت اسمی همان ملك یا زمین

اقلیم اول (صاحب...): بخش اول از بخشهای هفت‌گانهٔ زمین که شامل سرزمین‌هـای وسیعی از اقصی بلاد چین تا مصر می‌شد و در اینجا از باب ستایش ممدوح می‌تواند کنایه از مهمترین یا بزرگترین آنهاباشد

اکسون (شب): نوعی از دیبای سیاه یا جامهٔ ابریشمی سیاه گرانبها کـه وجه شبه در شب همان سیاهی است.

الوف: جمع الف، هزاران

الیك یتاق: به‌سوی تو است حراست، نگهبانی با تو است

امروزینه: امروزی، تازه و جدید

املی: ممال املاء، تقریر مطلبی که بنویسند

انشی: ممال انشاء، ایجاد و خواندن یا گفتن شعر و سخنی از خود

انفاس صبا: دمها یا نسیمهای وزش باد صبا که از جهت بین مشرق و شمال یا شمال شرقی می‌وزد و در نظر قدما بسیار لطیف و خنك تصور می‌شده است.

انهی: ممال انهاء، اطلاع، رساندن خبر و پیام.

اولیتر: که برخلاف قواعد زبان عربی با وجود داشتن معنی تفضیلی با پسوند تفضیل‌تر در آثار قدما از جمله سعدی آمده است

ایازی عنبرین (یا: عنبری): روبند سیاهی که بانوان در قدیم برپشت چشم یا بر صورت می‌بسته‌اند

ایرمان: میهمان، میهمان ناخوانده

ب

بابزن: سیخ کباب اعم از آهنی یا چوبی

باد دست: مسرف، اسراف یا تلف کننده

بادی: فعل دعائی مضارع به معنی باشی

بأس: بیم، عذاب، سختی و قوت در جنگ

باغ: حسن، طرب، نعمان، فضل، لطف که باغ نعمان باید به قرینهٔ لالهٔ نعمان (= داغدار) یا شقایق النعمان (= شقایق سرخ) کنایه از باغی بسیار زیبا و پرازگل و نعمان هم نعمان بن ثابت ابوحنیفه متوفی ۱۵۰ هجری باشد که به علت مقام شامخ مذهبی او در اسلام و بنیان‌گذار فرقهٔ حنفی انتساب لاله یا باغ به او چندان موجه به‌نظر نمی‌رسد مگر این‌که از این انتساب برگزیدگی و استحسان منظور شده باشد یا به نعمان السائح از ملوك حیره و بانی

دو کاخ معروف خورنق و سدیر نسبت داده باشند که به لحاظ علاقه به ایجاد کاخها طبعاً دوستدار گل و باغ نیز بوده و یحتمل در کاخهای خود آن‌گونه لاله و شقایق را که بعدها به‌نام او شهرت یافته، پرورش می‌داده است.

باغچهٔ حسن: درمورد باغچه این توضیح را لازم و مناسب می‌شمارد که در مشهد (و شاید: خراسان) باغچه دو مصداق دارد: یکی زمین کوچك و محدودی که در آن گل و سبزی می‌کارند و به‌آن کاله (یا به تلفظ قدیمتر: کله Kala با های غیر ملفوظ یا بیان حرکت) می‌گویند، و دیگر باغ کوچکی که معمولا ضمیمه یا سر خانه‌ها و منازل اعیان و غیر از گل و سبزی به‌انواع درختان به‌ویژه میوه‌دار، مزین بود

بتان فرخاری: زیبا رویان منسوب به فرخار تبت یا ماوراءالنهر که به زیبایی شهره بودند

بث وشکوی (بث‌الشکوی): گله و درد دل کردن، آشکار کردن شکایت.

بحر اخضر: آسمان، زیرا قدما رنگ آن را سبز می‌دیده‌اند، یا دریای هند که در نظر قدما شهرتی و اهمیتی داشته است

بخور مجمر: بخار یا بوی خوشی که از ریختن ماده معطری در آتشدان و منقل آتش مرسوم در قدیم برمی‌خیزد.

بدمی (به دمی): با فریب و خدعه‌ای زیرا «ب» در قدیم گاه معنی استعانت داشته و مترادف «با» بوده است

بسد = شاخ: مرجان Coral ، جانوری دارای پایهٔ آهکی که در دریا به صورت شاخه و بیشتر به رنگ قرمز می‌باشد و به لحاظ زیبایی و رنگی که دارد از دیرباز در ادب فارسی مورد توجه و مشبه بوده است.

بطیره (به طیره): با دلتنگی و آزردگی یا شرمساری

بغلطاق (بغلتاق): برگستوان (پوشش روی اسب در جنگها و پوشش جنگاوران در قدیم)، کلاه و فرجی (نوعی جبه)

بگزارد، بگزاری (از مصدر گزاردن) ادا کردن، انجام دادن، پرداختن، ابلاغ و در مواردی: شرح و تفسیر و تعبیر کردن=

بلعجب، بلعجبیها = بوالعجب: عجیب، پر از شگفتی

لازم به یادآوری است که به قیاس ابو در کنیه‌های عربی به مفهوم مجازی دارنده و صاحب در بسیاری از مآخذ قدیم به صورت بوالعجب که مخفف ابوالعجب است ضبط کرده‌اند ولی با آن‌که بلعجب را می‌توان نظیر بلقاسم و بلحسن صورت تخفیف یافته‌تری از ابوالعجب یا بوالعجب فرض کرد (چنان‌که بلقاسم و بلحسن نیز ابوالقاسم و ابوالحسن بوده است) این عقیده قوت گرفته است که بل پیشوندی است فارسی و به معنی بسیار که در کلماتی نظیر بلکامه دیده می‌شود

بنامیزد (= به نام ایزد): به نام ایزد که برای دفع چشم زخم و گاه قسم و سوگند می‌گفته‌اند

بنسوخت: با تقدیم بای تاکید بر نون نفی به سبك قدیم

بوتهٔ اثیر: قالب فلك آتش که به مناسبت آتش شاعر ظرف گدازنده زرگری را آورده است

بهرام: مریخ، رب‌النوع جنگ در اساطیر یونان Mars و در ادب فارسی مظهر قدرت و مبارزه

و قساوت

بیت احزان (بیت‌الاحزان عربی): محنت‌سرا و جایی‌که کسی درآن مقیم شود و به نوحه و زاری بپردازد، و در اصل خانه‌ای که یعقوب پیغمبر(ع) در آنجا روی به دیوار در فراق یوسف(ع) زاری می‌کرد

بی‌خطر: بی‌اهمیت، بی‌خوف و زیان

بی شغب: بی فتنه و آشوب، بی شور و غوغا

بینباری (از مصدر انباردن): پرکنی، انبارکنی

بیندایی (از مصدر انداییدن): اندود کنی

پ

پارگین: منجلاب، گودال و فاضل‌آب و آب گندیدهٔ متعفن **Sewage**

پالاهنگ: افسار و لگام، ریسمانی که بر لگام اسب بندند برای کشیدن بدان

پالودی، پالوده شد (از مصدر پالودن)

پدرام: آراسته و خرم، پاینده و جای آرام

پذیره: پذیرا، قبول امر، استقبال کننده

پرچم، پرچم شب رنگ: پرچم در اصل واژه‌ای است جغتایی به معنی یك دسته مو از دم گاو وحشی یا گاومیش کوهی که به‌صورت منگله‌ای بر سر نیزه و علم می‌آویخته‌اند و معمولا سیاه‌رنگ بوده است و سپس از باب اطلاق جزء به کل به درفش یا بیرق که چنین آویزه‌ای داشته یا مشابهتی بدان داشته است پرچم گفته‌اند و **اکنون بهمین معنی گفته می‌شود.**

پردهٔ سپاهان (یا: صفاهان): **ایهامی** دارد به سپاهان (= اصفهان) که لنبانی در آنجا اقامت داشته است و یکی از آهنگهای موسیقی ایرانی که در نظام علمی موسیقی قدیم یکی از ادوار دوازده‌گانه مشهور محسوب می‌شده و در حقیقت دایره یا دور چهل و چهارم از نود و یك دایرهٔ حاصل از اضافه یا ترکیب اقسام هفت‌گانهٔ بعد ذی‌الاربع (با نسبت‌چهار سوم) با اقسام سیزده‌گانهٔ بعد ذی‌الخمس (با نسبت سه دوم) بوده است.

برای تفصیل بیشتر ر.ك. جامع‌الالحان صفحهٔ ۷۳ تا ۷۸ و صفحهٔ ۱۱۱ و ۱۱۲ ناگفته نماند که آهنگی به نام اصفهانك نیز بوده است که قدما آن را جزو شعبات بیست و چهارگانه می‌دانسته‌اند (جامع‌الالحان ص ۱۴۵) و در ردیفهای **کنونی** بیات اصفهان آوازی از متعلقات دستگاهٔ شور بشمار می‌رود که گوشه‌ای هم به نام اصفهان دارد (ردیف آوازی موسیقی سنتی ایران، انتشارات سروش، ویرایش دوم صفحهٔ 127 و 136)

پرن (انجم پرن): پروین، ثریا و نام یکی از منازل بیست و هشت‌گانه قمر **Pleiades**

پس پشت: پشت سر، عقب و دنبال

پنج خصل = خصل

پوستین (فنك): پوستین یا پوست گرانبها که از جانوری از گونه روباه خال‌دار تهیه شود.

پول: پل، جسر، در فارسی میانه **Puhl**

پهلو زند: برابری و رقابت کند (با معنی مجازی)

پهلوی لاغر: پهلوی ضعیف و نافربه و کنایه از نداشتن فایده و نفع
پیر گردون: گویا منظور عطارد یا تیر است که قدما او را دبیر فلك می‌نامیده و مظهر فطانت می‌دانسته‌اند و عطارد منش را به معنی زیرك و تیز فهم می‌گرفته‌اند Mercury
پیر صفه: صفه به‌معنی ایوان و شاه نشین است و مجازاً می‌تواند آسمان یا فلك باشد بنابراین احتمال می‌رود لنبانی از پیر صفه همان عطارد را که نماد کمال تدبیر و فهم بوده است اراده کرده باشد
پینو: قروت، کشك
پیوست: دائم، همیشه و مدام (در حالت اسمی)

ت

تارك (کیوان): فرق ستارهٔ زحل (آسمان هفتم) و کنایه از کمال رفعت و علو Saturn
تتق (چرخ): چادر، پردهٔ بزرگ
تخته آداب: تخته مشق
تخته ارتنگ: صفحه یا لوحی از کتاب مصور مانی که مثل اعلایی زیبایی و نگار بوده است
ترکش: کیسه تیردان
تری: تازگی و آبداری
تریاق: معرب thêriaka یونانی به معنی افیون و پاد زهر
تشت‌داری: شغل و عمل تشت‌دار که در دربارهای قدیم اعتباری داشته و متصدی آن مورد اعتماد و کارش آوردن تشت و آفتابه در موارد لزوم بوده است
تکاور: دونده، اسب تند رو
تنگ بستن: بستن تسمه و نواری که بدان زین اسب یا پالان را محکم می‌کنند
تنگ: بار و پشتواره
تنگ‌شکر ــ تنگ شکر آگین ــ تنگ شکر ریز
توتیایی (با ی مصدری): توتیا در اصل اکسید طبیعی روی است که در قدیم برای ضد عفونی کردن یعنی شستن مخاط و پلکها از آن استفاده می‌کرده‌اند ولی در معنی مجازی توتیای چشم کردن کنایه از عزیز شمردن و جلالت قدر است
توزی: پارچهٔ نازك مشبك و لباسی که از آن دوخته شده باشد. منسوب به توز (توژ، توچ) شهری در فارس نزدیك کازرون در قدیم که بعضی بررغم این توجیه توز را پوست درختی به‌نام خدنگ دانسته‌اند (حواشی برهان‌قاطع) ــ تار توزی: تاری ازجنس توز white poplar
توسن (زمانه): سرکش، رام ناشونده و به ویژه اسب که اطلاق آن به زمانه منبعث از همین معنی و ناپایداری یا نافرمانی روزگار است
تیر: ستارهٔ عطارد Mercury
تیر: سهم عربی، تیر خدنگ (تیری که با چوب درخت خدنگ می‌ساخته‌اند و به‌علت سختی در قدیم مشهور و در جنگها کاربرد مؤثری داشته است)
تیغ: شمشیر، کارد (تیغ آسمان رنگ که از فولاد مرغوب ساخته شده باشد ــ تیغ خورشید کنایه

از شعاع یا طلوع آفتاب ـ تیغ دو روی: دو دم یا در مفهوم مجازی به اعتبار کاربرد تیغ که خالی از عاطفه و احساس است ـ تیغ زدن آفتاب: طلوع خورشید ـ تیغ غمزه: با مفهوم کنایی یا مجازی و تشبیه غمزه یعنی مژهٔ محبوب به تیغ ـ تیغ گهردار: به دو معنی احتمالی یکی مرصع و دیگری جوهردار یعنی آبدار و موج‌دار که کنایه از مرغوب بودن است)

ج

جام: جم (جمشید که به موجب اساطیر ایرانی جامی گیتی‌نما یا آیینهٔ گیتی‌نما می‌گفته و در آغاز به کیخسرو نسبت می‌داده‌اند ولی بعدها به مناسبت شهرت جمشید بـه او منسوب دانسته‌اند و فردوسی نیز در داستان بیژن و منیژه از آن یاد کرده است) ـ جهان‌نما (که همان جام جم است) ـ دیده (شاید به اعتبار قدرت ابصار چشم.) ـ ضمیر (کنایه از نیروی وسیع دریافت باطنی انسان) ـ عبهر (نرگس سفید میان زرد که شعرا چشم معشوق را بدان تشبیه می‌کرده‌اند Narcissus)ـ لعل (به رنگ لعل و بیشتر قرمز)

جباه (جمع جبهه): پیشانی‌ها

جبرکسر: شکسته بندی، بستن استخوان شکستگی و در مفهوم مجازی: ترمیم و جبران

جزع: سنگی از احجار کریمه سیاه و سفید و خالدار که بدان مهرهٔ سلیمانی می‌گویند و شعرا چشم را بدان تشبیه می‌کرده‌اند.

جگر: کبد که قدما آن را یکی از اعضاء بدن بشمار می‌آورده‌اند و بسیاری از واکنشهای روانی نظیر غصه و آزردگی خاطر و صفاتی مانند شجاعت را بدان وابسته می‌دانسته‌اند (جگر خستیم: خسته دل و دلریش شدیم) ـ (جگر گوشه: پاره‌ای از جگر و کنایه از فرزند دلبند) ـ (جگر همی خورم: همواره غصه فراوان می‌خورم و در مفهوم مجازی یعنی صبر و تحمل می‌کنم)

چاره سگال: چاره اندیش، چاره ورز (و به‌صورت فعل امر: چاره بیندیش)

جلاجل (جمع جلجل): رشته‌ای که بدان زنگوله‌هایی متعددی می‌بسته‌اند و چون در شعر لنبانی با کمر همراه آمده است معلوم می‌شود کمربندی زنگوله‌دار بوده است

جنیبت: اسب کتل یا یدك که زین کرده از باب احتیاج پیشاپیش بزرگان می‌برده‌اند

جوزا: برج سوم از بروج دوازده‌گانه و در مفهوم خاص یکی از صور فلکی و جنوبی آسمان که قدما آن را به‌صورت مردی قائم با کمربندی و شمشیری حمایل و خصایص دیگر، تصور می‌کرده‌اند، دو پیکر Gemini

جوشن: سلاحی شبیه زره که لنبانی فلسهای بدن ماهی را بدان تشبیه کرده است

جویبار مجره: مجره که در فارسی کهکشان یا کاهکشان گفته‌اند مجموعه‌ای است از ستارگان کوچك که به شکل راهی شیری در آسمان دیده می‌شود Galaxy بنابراین احتمال می‌رود لنبانی از باب شکل ممتد و رنگ آن که تا حدی به جویباری می‌تواند شبیه باشد بدان جویبار مجره گفته باشد.

جهان: دنیا، عالم و به تعبیر مجازی کنایه از کل و نماد یا مثل اعلی (جهان آرا: آرایش و

زینت دهندهٔ جهان) ــ (جهان فروز: افروزنده یا روشن کنندهٔ جهان) ــ (جهان فضل و سیاست: مظهر یا مثل اعلای دانش و تدبیر) ــ (جهان معدلت و جود: دارندهٔ کمال عدل و بخشش و جوانمردی)

جیب: گریبان، یقه، (جیب پیرهن)؛ جیب: کیسه‌ای که به لباس یا دامن می‌دوخته‌اند تا در آن چیزی بگذارند (جیب گل: مجموعه گلبرگهای گل یا گریبان گل) ــ (جیب نافه: کیسه‌ای مشکین و کوچك در زیر شکم آهوی ختا Musk deer که در آن مشك انباشته می‌شود)

چ

چار (= چهار): (چار ربع مسکون: چهار بخش آباد و مسکونی زمین)، (چار صفه ارکان: چهار پایهٔ بنیانی وجود، ظاهراً چهار عنصر که به عقیدهٔ قدما بنیان هستی بر آنها استوار بوده است)، (چار طاق امکان = چهار عنصر یا افلاك)

چرخ: فلك به اعتبار این‌که قدما متحرك می‌دانستند

(چرخ اعظم: فلك اعظم یا فلك الافلاك که بدان فلك اطلس نیز گفته‌اند و به تعبیری عرش بوده است)، (چرخ پیر: فلك پیر که به لحاظ دیرینگی بدان پیر گفته‌اند)، (چرخ‌خورشید: فلك چهارم که به عقیدهٔ قدما خورشید در آن بوده است)، (چرخ دانش و افضال: شاید کنایه از کمال دانایی و نیکویی یا احسان)، (چرخ مدمغ: ظاهراً کنایه از قدرت یا کمال تاثیر در حوادث ارضی زیرا مدمغ به معنی متکبر و خودپسند است و افلاك به عقیدهٔ قدما در حوادث ورویدادهایی که در زمین و بر زمینیان روی می‌داده است تاثیر کلی داشته‌اند)، (چرخ مینایی: چرخ لاجوردی و کبود رنگ، آسمان)

چشم مخمور: چشم خماری

چشمهٔ تیغ و سنان: آب تیغ و دم شمشیر و نوك فلزی نیزه

چم چوگان: خمیدگی چوگان (چوب دستی بازی گوی)

چنبر حکم: کنایه از قدرت تاثیر حکم زیرا چنبر به معنی طوق و حلقه است که در قدیم به‌دور گردن می‌بسته‌اند و وقتی حکمی در حد کمال قدرت باشد بدان مانند می‌شود

چنگ: سازی مشهور از نوع سازهای زهی یا دارای تارهای مرتعش که قدما بدانها دفات‌الاوتار می‌گفته‌اند (جامع‌الالحان ص ۱۹۹، ۲۵۲) Harp

زخمهٔ چنگ: زدن انگشت یا مضراب به چنگ

گیسوی چنگ: رشته‌ها یا تارهای چنگ که شباهتی به گیسو داشته است

ح

حبل متین (در عربی: حبل‌المتین): ریسمان استوار و رشتهٔ محکم، کنایه از نهایت پیوستگی

حراق: بسیار سوزنده، و با معانی دیگری نظیر: سوخته آتش زنه، آب بسیار شور و اسب بسیار دونده که مناسبتی با این مقام در شعر لنبانی ندارند)

حرز: نگاهبان، دعا، دعایی که برای حفظ بر بازو می‌بندند (حرزها)، (حرز دعا = پناهگاه دعا)

حرص سکندر: (کنایه از حرص زیاد زیرا اسکندر چنان که تاریخ نشان می‌دهد عطش یا حرص

جهانگیری داشته است)، حرص مدح تو (خطاب به ممدوح و حاکی از بیان اشتیاق یا علاقه زیاد به ستایش او)

حسبت: مزد، ثواب و نظارت بر امور شرعی شهر = رسم حسبت

حطوب = خطوب: حطوب را می‌توان احتمال داد جمع قیاسی حطب به‌معنی هیزم باشد که با زمانه در شعر لنبانی تناسبی ندارد بنابراین با توجه به مسامحه‌ای که معمولا کتاب در نقطه‌گذاری کلمات و در نسخه‌های خطی داشته‌اند باید خطوب به‌معنی کارهای بزرگ و سخت و به تعبیری شدائد و مشکلات باشد که با زمانه می‌تواند تناسب کاملی داشته باشد

حکمت لقمان: حکمت منقول از لقمان که بنابر روایات اسلامی مردی حبشی معاصر داود(ع) و حکیمی روشن فکر بود

حلقه: حلقهٔ چرخ (حلقهٔ فلك و ظاهراً تعبیری از تاثیر آن به اعتقاد قدما که فلك را مؤثر در امور می‌دانستند)، حلقه در گوش (به رسم قدیم که علامت بندگی بود)، حلقهٔ زلف (پیچیدگی زیبا و حلقه مانند زلف محبوب)، حلقه نشان (صفتی برای زره که در قدیم با حلقه‌های ریز فولادی می‌ساخته‌اند)

حلم زمین: کنایه از سکون زمین که بنابر عقیدهٔ قدما ساکن و به تعبیری بردبار بود

حله: لباس نو و به ویژه از برد یمنی که نوعی پارچهٔ کتانی بوده است (حلهٔ هنباز خود = حله‌ای نظیر و هم مرتبهٔ خود)

حمایل جوزا: شمشیری که با بند صورت فلکی جوزا به‌صورت مردی ایستاده به عقیدهٔ قدما داشته است. و ظاهراً چنان که در یکی از اشعار حافظ شیرازی «جوزا سحر نهاد حمایل مقابلم» نیز بدان اشاره شده جنبهٔ نمادی داشته و مظهری از قدرت یا جلال به شمار می‌رفته است.

حنی: در لغت جمع حنو (نام گیاهی) ولی ظاهراً ممال حنا یعنی بوته یا گلی است که با آن خضاب می‌کنند henna (مأخوذ از عربی). آمدن حنا به صورت حنی و مشدد در شعر فارسی سابقهٔ دیرینه‌ای دارد چنان‌که ظهیر فاریابی گفته است:

اگر مرا ز هنر نیست راحتی چه عجب   ز رنگ خویش نباشد نصیب حنی را

(دیوان، چاپ مشهد ص ۱۴)

حواصل: مرغی سپید که بیشتر اوقات کنار آبها نشیند، مرغ ماهی‌خوار heron و بنابراین حواصل ابر در شعر لنبانی ناظر بهمین معنی است زیرا ابر از یك طرف مثل پرنده در حرکت است و از طرف دیگر اغلب به رنگ سفید

حیز جهات: حیز در لغت به معنی مکان یا وضع و کرانه است بنابراین حیز جهات در شعر لنبانی را می‌توان به معنی حد یا به‌طورکلی جهات اربعه گرفت.

خ

خار مغیلان: خار درختچه‌ای به‌نام طلح یا ام‌غیلان، خار شتری

خاقان: عنوان پادشاهان چین و ترك و به تعبیری مظهر قدرت و جلالت قدر

خاك ختن: ختن شهری و یا به‌طورکلی ناحیه‌ای در ترکستان شرقی که بداشتن زیبارویان و مشك

مرغوب شهرت داشته است و خاك یا نافهٔ ختن در شعر لنبانی نیز باید ناظر بهمین مفاهیم باشد

خاك رهت: خاك راهت

خال عنبرین: خالی به رنگ و بسان عنبر

خامشی: خاموشی (لهجه)، سکوت و بی‌زبانی.

خام طمع: کسی‌که آرزوهای بیهوده و دور در سر بپروراند که در شعر لنبانی صفتی است برای دشمن ممدوح. در لهجه مشهدی خن

خامه: قلم که در قدیم نیی بوده است (خامهٔ دو زبان: قلمهای نی را شکافی در نوك می‌زده‌اند که به‌اصطلاح فاق می‌گفته‌اند بنابراین با داشتن این شکاف زبانه‌دار یا دارای دو زبان می‌شده است که چون دو زبانی کنایه از نفاق و موافق نبودن گفتار با کردار یعنی زبان با دل می‌شود لنبانی با این تعبیر شاعرانه خواسته است به نقش قلم که می‌تواند در جهت صواب یا نفاق اثر بگذارد اشاره کند)، (سواد خامه: سیاهی قلم و به تعبیری مرکب سیاه که با آن می‌نوشته‌اند)

خان: عنوان شاه یا امیر در ترکستان در اصل که بعدها در نقاط دیگر رواج یافت

خاور: مشرق که در قدیم به مغرب اطلاق می‌شده است

ختاییان مژه: احتمال دارد بنابر شهرت ترکان ختایی (حدود چین شمالی) به زیبایی شاعر از مژه یا مژگان زیبا بدین صورت تعبیر کرده باشد. واژه ختا را نیز در نسخه‌ها اغلب با طاء می‌نوشته‌اند = خطا و خطایی

خدای ذوالمن: خدای عطا بخش و صاحب منتها

خدنگ: درختی بسیار سخت که از چوب آن نیزه و تیر و زین اسب درست می‌کرده‌اند white poplar (خدنگ رای تو: تعبیری برای بیان استقامت و سختی رای ممدوح) = تیر خدنگ

خرمن ماه: هالهٔ ماه

خریطه‌کش: کسی‌که کیسه حامل مکتوبات را حمل کند

خسرو: در اصل و در فارسی میانه husruv به معنی نیك شهرت یا نیکنام بوده است که به یادگار دوره ساسانی در زبان دری معنی پادشاه یا سلطان بزرگ یافته است (خسرو ایران = ایران) که شعر لنبانی را از لحاظ آمدن نام ایـران باید یکی از قدیمترین شواهد آن تلقی کرد)، (خسروان)، (خسرو انجم: کنایه از خورشید که به تعبیری سلطان ستارگان است)، (خسرو تخت شریعت: بزرگ دین)، (خسرو خطهٔ افضال: کنایه از جلالت قدر ممدوح با تعبیر مجازی و شاعرانه)، (خسرو مالك رقاب: رقاب جمع رقبه به‌معنی گردن است که خسرو خداوند گردنان مفهوم کنایی صاحب اختیار یا مهترین دارد)

خصل: شرط در قمار، داو که در زبان محاوره کنونی دو dow می‌گویند و در بازی نرد متداول است. در شعر لنبانی «پنج خصل» و «ده خصل» را باید به معنی پنج و ده برابر کردن شرط قمار گرفت ولی به قرینهٔ شعر ظهیر فاریابی که گفته است:

دست در خصل می‌کنی هشدار　　　مهره در ششدر و حریف دغاست

(دیوان به اهتمام نگارنده، چاپ مشهد ص ۲۱)
معلوم می‌شود خصل معنی علامتی که در بازی نرد برای زیاد کردن شرط می‌گذاشته‌اند نیز داشته است

خضاب: حنا (به ویژه) و آنچه بدان مو یا صورت و قسمتی از بدن را رنگ کنند
چنان‌که «خضاب زلف» و «خضاب ظلمت» در شعر لنبانی ناظر بهمین معنی و رسم قدیم است نهایت نشان می‌دهد که خضاب معمولا رنگی تیره و مایل به سیاهی داشته است.

خط رمح: خط نیزه احتمال دارد همان نیزه خطی منسوب به خط بحرین باشد که بداشتن نیزه‌های مرغوب مشهور بوده است (یعنی مقلوب رمح خط)، یا اشاره‌ای به شیارهای روی بدنه نیزه که ظاهراً به جهاتی در قدیم نیزه‌ها را به این شکل می‌ساخته‌اند!
خط در ترکیب «شده در خط» در شعر لنبانی مفهوم آزردگی و تغیر را می‌رساند زیرا در خط شدن را فرهنگها به معنی آزرده و متغیر شدن و حتی بی‌قراری می‌بینیم

خطوب (زمانه): کارهای بزرگ و سخت یا به‌طورکلی کارها و حوادث زمانه

خطی ملك: = خط (نیزه)

خفتان: نوعی لباس جنگ که به قول مؤلف برهان قاطع قزآگند یعنی اندوده به ابریشم بوده است بنابراین به علت داشتن لطافت زیر زره می‌پوشیده‌اند

خلق: کهنه و ژنده

خلنده: فرورونده

خلیده: فرو رفته

خلیفهٔ عجم: پیشوای ایرانی یا ایران (که شاعر هر دو واژه را در مفهوم مجازی یا کنایی آنها استخدام کرده است زیرا خلیفه و عجم در اصل به معنی جانشین و غیر عرب است)

خندهٔ سحر: تعبیری زیبا برای سرزدن صبح که شباهتی به خنده دارد چه سفیدی دندان در هنگام خندیدن پدیدار می‌شود.

خوشه چین خرمنت: معمولا بعداز درو و کشیدن خرمن کسانی که نیازمند بوده‌اند خوشه‌های باقی مانده را برای خود جمع می‌کرده‌اند بنابراین شاعر در اینجا با استفاده از این معنی که یکی از سنن یا یادگارهای باستانی کشاورزی محسوب می‌شود از باب فروتنی خود را خوشه‌چین خرمن ممدوح خوانده است

خوی پلنگی = دماغ

خون فسرده (در قیفال): خون منجمد شده یا منعقد = قیفال

خویشتن کشی: خود کشی، انتحار

خهی: خه، خوشا (کلمهٔ تحسین)

خیره: معانی متعددی دارد مانند حیران، سرگردان، متحیر، لجوج، بیهوده و عبث (خیره کشی: ظلم و بی‌جهت مردم را کشتن)، (بماند خیره = متحیر شد)

د

داغ: اثر یا عملی که بوسیلهٔ آهن تافتهٔ داغ به‌منظور درمان موضعی یا نشانه‌گذاری در قدیم رایج

بوده است. (داغ تحمل: کنایه از رنج ناشی از بردباری)، (داغ ریاضت: کنایه از رنج حاصل از کف نفس و تحمل ناراحتی وابسته به تهذیب روح)، (داغ عدم: نشان یا نشانهٔ نیستی)، (داغ فرقت: رنج فراق)

داو: شرط قمار، ادعا، هدف (داو تمام)، (داو درد)

دبستان: از ریشهٔ دب dipi به معنی نوشتن با پسوند مکانی ستان، آموزشگاه و مکتب (طفل دبستان: نوآموز)، (دبستان کمال: جایی که در آن به‌کمال می‌توان رسید یا فراگرفت)

در: مترادف با باب عربی و در معنی خاص چنان که در شعر لنبانی آمده است: دربار (در عالی: دربار والا و بلند مرتبه)

در: حرف اضافه و پیشوند فعلی با معانی مختلف

درحال: فوری، همان لحظه

در خط (شده در خط): متغیر، آزرده

در زمان: در هنگام و در آن وقت

درنارد (سر به فلك): تمکین نکند!

درناورد (سر به تاج): نپذیرد! یا تاج را در خور خود نداند

درج: جعبهٔ کوچکی بوده است که بانوان در آن اشیاء نفیس و گرانبهای خود را نظیر جواهر و زینت آلات‌و عطر در آن می‌گذاشته و محفوظ نگاه می‌داشته‌اند. (درج سعادت: تعبیری است شاعرانه برای سعادت زیرا نیکبختی همانند درجی است که محتوای ارزنده‌ای دارد)، (درج لعل: کنایه از دهان و لب معشوق و لعل به مناسبت گلگون بودن لب)

درست مغربی آفتاب: یکی از نمونه‌های جالب توجه و گویای سبك و شیوهٔ مضمون آفرینی لنبانی است زیرا با توجه به آفتاب یا خورشید و رنگ طلایی آن ترکیب درست مغربی ناظر به طلا می‌شود به‌این ترتیب که درست در مقابل قراضه به معنی زر کامل یا سکه تمام‌عیار است و مغربی چنان‌که در شعر منوچهری «ز زر مغربی دست آورنجن» آمده است نوعی سکه طلا بوده که ظاهراً از شمال آفریقا و به‌اصطلاح قدما از مغرب می‌آورده‌اند و به‌عنوان طلای خالص می‌شناخته‌اند، پس در مجموع توصیف شاعرانه‌ای برای آفتاب باید تلقی شود

دریچه شادی فراز کرد: بر رویهم یعنی شاد شد ولی فراز در اینجا معنی باز و گشاده دارد و مخالف با شواهدی نظیر شعر فرخی «مهر و کینش مثل دو دربانند در دولت کنند باز و فراز» یا در بیت معروف: «و ان یکاد بخوانید و در فراز کنید» است که مفهوم بسته از آن استنباط می‌شود

دژم: افسرده و غمگین، آشفته و سرمست. برهان آن را به کسر اول ضبط کرده است ولی بنابر سوابق باستانی دژ از جمله به صورت dush در فارسی میانه اگر به ضم اول تلفظ شود اصیلتر خواهد بود

دشنهٔ بهرام: کارد یا خنجر بهرام (مریخ) Mars که با توجه به مظهر جنگ و دلاوری بودن او معلوم می‌شود شاعر خواسته است آن را نموداری یا ستایشی شاعرانه از قدرت ممدوح در جنگاوری قرار دهد

دغایی: دغا یعنی دغل، فریب و نیرنگ که اگر ی مصدری باشد صدور یا اعمال چنین سیآتی را

می‌رساند

دم (با مفاهیم متفاوت از جمله): نفس، فریب و خدعه، آلت یا اسباب دمیدن آتش، بیان و ابزار سخن، لاف، آه، هنگام و لحظه و آن

دم می‌خورد: فریب می‌خورد، فریفته می‌شود (و در مورد صبح یعنی نفس صبح یا نزدیکی صبح)

دماغ پلنگ: نخوت پلنگ، زیرا چنان‌که اشاره شد قدما پلنگ را متکبر و در نهایت نخوت می‌دانسته‌اند چنان‌که گفته‌اند: با همت باز باش و با کبر پلنگ، و پلنگ دماغی معروف است = خوی پلنگی

دوال: تسمه که به صورتهای مختلف و در موارد گوناگون نظیر رکاب، کمر، تازیانه، کمند و طبل از آن استفاده می‌کرده‌اند.

دو پیکر: جوزا Orion و Gemini = حمایل جوزا

دو تا ـ دو تاه: دو لا، دوگانه

دوتایی زلف: دو لایی یا کجی زلف، ولی تصور می‌شود اگر زلف را به معنی گیسو بگیریم چنان‌که حافظ شیرازی هم در مطلع غزلی گفته است «دست در حلقه آن زلف دوتا نتوان کرد» و هنوز هم به‌صورت رسمی که حکم سنتی دیرینه را دارد دیده می‌شود بانوان جوان موهای خود را می‌بافته و به‌صورت دو رشته بافته در می‌آورده‌اند و جای دیگر در شعر لنبانی هم رشته دوتا یا دو رشته (و در بعضی از نسخ دیوان او: دو رسته (دو ردیف یا راسته) و «دو سلسلهٔ مشك» (یعنی دو رشتهٔ بافته سلسله مانند مشك آسا یا به رنگ مشك) ناظر بهمین رسم و مؤید آن است بنابراین:

(دو رشته) یا (دو رسته)، (دو سلسلهٔ مشك) به‌همان معنی زلف دوتاست.

دور عمری: عصر و دوره منسوب به عمر و به‌طور ضمنی کنایه از تائید عدل و ابرام در اجرای احکام اسلامی زیرا خلیفهٔ دوم از خلفای راشدین به‌شهادت تاریخ جدی در این امر داشت چنان‌که دره یا تازیانه عمر که با آن حد می‌زد مشهور و مثل است و حتی به‌طوری که نوشته‌اند پسر خود را با زدن حد شرب خمر کشت. نکته شایان یادآوری این است که لنبانی از تشابه صوری اسم ممدوح خود با خلیفهٔ دوم کمال استفاده را کرده و مضمون شاعرانه و لطیفی بهره‌مند از دقت نظر به‌وجود آورده است ولی بدون تردید ساختار اعتقاد مذهبی او را در این امر باید انگیزهٔ اصلی چنین استنتاجی محسوب داشت.

دهقان: روستایی، دهاتی یا صاحب زمین و ده، معرب دهگان (با پسوند گان بیانگر اتصاف و دارندگی که با پیشینه باستانی آن از جمله در فارسی میانه مفهوم دقیقتر و با ارزشتری داشته است که می‌توان به‌طور خلاصه به ایرانیان پاك نژاد و اصیلی که مالك زمین بوده‌اند تفسیر کرد)

دهن سوفار: دهانهٔ تیر یا جایی از تیر که چلهٔ کمان را در آنجا بند می‌کرده‌اند

ذ

ذروهٔ سپهر نهم: قله و بالای آسمان نهم که کنایه از کمال رفعت است

ذوالمن: صاحب منتها (از صفات خداوند تبارك و تعالی) = خدای ذوالمن

ر

رادا: جوانمرد
راه کاه‌کشان: کهکشان یا راه شیری در آسمان که شکل ظاهری ،ن به راهی می‌ماند که در آن کاه ریخته باشند یا ریخته شده باشد
رایض (چرخ توسن): رام کننده فلك سرکش = توسن زمانه
رباب: یکی از سازهای قدیمی و معروف که در عربی به فتح ولی در فارسی به ضم اول تلفظ می‌شود. عبدالقادر مراغی (متوفی ۸۳۸ ه) در جامع‌الالحان رباب را یکی از آلات ذوات‌ــ الاوتار یعنی سازهایی‌که تار مرتعش دارند و به اصطلاح زهی هستند و دارای سه یا چهار وتر (= زه، سیم) مزوج یا دولا و دوتایی معرفی کرده است ولی هنوز نمونه‌ای از این ساز به‌عنوان سازی محلی در نقاط مرزی خراسان و سرحد افغانستان و حتی تاجیکستان وجود دارد که طبعاً از تحول زمانی مصون نمانده است و در شکل ظاهری با هم اختلاف مختصری دارند Rebec
رسته: راسته، ردیف (دو رسته مرجان = دو لب، لبان) ولی در بعضی نسخ رشته است.
رسم حسبت = حسبت
رعنا «گل رعنا»: رعنا یا رعناء (در عربی) مؤنث و به معنی زیبا و خودپسند است ولی گل رعنا را به‌گل دو رنگ و زیبایی‌که از بیرون زرد و در درون سرخ باشد اطلاق کرده‌اند.
Beautiful Rose
رعنایی با (ی) مصدری: خودپسندی و زیبایی و اگر (ی) ضمیر باشد همان معانی را ارجاع می‌دهد
رمح: نیزه = خط رمح
روح‌الامین: جبرئیل
روح‌الله: روح خدا، لقب حضرت عیسی(ع)
روح مصور: روح نقاشی شده و به تعبیری روح مجسم
رود نواز: نوازندهٔ رود ــ رود در لغت به معنی روده است که در روزگاران گذشته چون هنوز به ساختن سیمهای فلزی توفیق نیافته بوده‌اند به‌عنوان تار مرتعش در سازها به‌کار می‌رفته است و این‌که در بعضی از فرهنگها رود را نوعی ساز یا رودکی را نوازنده رود دانسته‌اند ــ در صورتی‌که بنابر قول سمعانی در الانساب منسوب به ده رودك است ــ مربوط بهمین سابقه یا به تعبیری ناشی از اطلاق حال به محل می‌شود، پس بدین ترتیب می‌توان رود را به معنی مطلق ساز ولی از نوع دارای تار مرتعش Chord یا String و به اصطلاح قدما ذوات‌الاوتار گرفت. ناگفته نماند که در مآخذ قدیمی آثاری از این ساز که در حقیقت یکی از قدیمترین و ساده‌ترین سازهای اولیه بوده است دیده می‌شود به‌عنوان مثال خوارزمی در مفاتیح‌العلوم از سازی به نام «الشهروذ» (= شهرود) یاد می‌کند و ابداع آن را به ابن احوص السغدی در قرن سوم هجری نسبت می‌دهد (چاپ ۱۳۴۲ مصر ص ۱۳۷) در صورتی‌که شمس قیس رازی مؤلف المعجم فی معائیر اشعار العجم می‌گوید ابو حفص حکیم ابن احوص سغدی که در سنه ثلثمائه هجری بوده در «صناعت موسیقی دستی تمام داشته است» و ابونصر فارابی «صورت آلتی موسیقاری نام آن شهرود که بعداز ابو حفص هیچ‌کس

آنرا در عمل نتوانست آورد برکشیده» (چاپ دانشگاه تهران ص ۲۵۱). ابوعلی‌سینا نیز در بخش موسیقی «الشفاء» یا «جوامع علم‌الموسیقی» از این ساز به صورت **شاهرود** نام می‌برد و آن را سازی دارای دسته و بدون پرده با اوتاری (وترها، تارها) بر سطح آن کشیده معرفی می‌کند (چاپ ۱۹۵۶م قاهره ص ۱۴۳). عبدالقادر مراغی نیز طرب‌رود و شهرود را در جزو آلات ذوات الاوتار یا سازهای زهی ذکر کرده است (جامع‌الالحان ص ۱۹۹)

روزینه: معاش یومیه، روزی = امروزینه

ز

زال عشوه‌گر: کنایه از دنیا زیرا زال به‌معنی پیر سفید موی و عشوه‌گر با پسوند فاعلی «گر» یعنی عشوه کننده و فریبا

زبدهٔ ارکان: خلاصهٔ آفرینش

زبدهٔ دور فلك: برگزیده گردش چرخ

زبدهٔ کون: برگزیدهٔ هستی

زحل: کیوان که قدما آن را بسیار نحس می‌پنداشتند Saturn

زخم ناچخ: جراحت ناشی از نوعی سلاح جنگی قدیم که یك قسم نیزهٔ کوتاه و کوچك یا تبرزین بوده است = ناچخ

زخمهٔ چنگ و رباب: مضراب یا ضربه‌ای که به چنگ یا رباب زده شود یـا در مفهوم کلی صدای آنها

زربفت (جامه): زربافت، جامه زر دوزی شده یا دارای تارهای زرین

زرکشیدن: گلابتون ساختن یا کشیدن تارهای زرین

زره ور (با پسوند دارندگی و اتصاف): دارای زره، زره‌دار

زعفران: گیاهی پیازدار از تیرهٔ زنبقی‌ها باگونه‌های مختلف که قسمت انتهایی و کلالهٔ گل نوعی از آن به‌نام زعفران شهرت دارد و قدما برای آن خواصی قائل بودند Saffron

زغن: پرنده‌ای از راستهٔ بازها که بدان گنجك سیاه نیز گفته‌اند

زله: ولیمه، غذایی که کسی از جایی بردارد و ببرد

زمام: مهار، عنان و مجازاً اختیار

زمرد فلك: کنایه از آسمان زیرا چنان‌که اشاره شد قدما آسمان را سبز می‌دیده‌اند، چنان‌که حافظ گفته است: مزرع سبزفلك دیدم و داس مه نو

زنار(ی): رشته‌ای متصل به صلیب که مسیحیان به‌گردن خود می‌آویزند و به معنی کمربند ویژه زردشتیان (کستی) که در اینجا ظاهراً مورد نظر شاعر نبوده است

زند تیغ آفتاب: آفتاب سر بزند یا خورشید طلوع کند زیرا تیغ آفتاب کنایه از شعاع خورشید است = تیغ

زنده دلی: روشن فکری یا روشن روانی

زور رستم دستان: کنایه از کمال توانایی و نیرو

زهاب چشمه: تراوش آب از کنار چشمه یا چشمه‌ای که همواره جاری باشد

زهره: ناهید که قدما براساس اساطیر یونان او را زهره چنگی و مطربه یا نوازنده فلك و مظهر کمال موسیقی‌دانی و نوازندگی می‌دانستند Venus
زه کند کمان عبارت: کنایه از عبارت پردازی یا تبحر در آن زیرا چون شاعر عبارت را به‌کمان تشبیه کرده است زه کردن معنی آماده کردن کمان برای تیراندازی دارد.
زهی: کلمهٔ تحسین به معنی: چه خوب، خوشا (زهی شکوه)، (زهی فر)
زین: آرایش، نیکویی و خوبی (زین دین)

ژ

ژاژ خایی (از مصدر ژاژ خاییدن به معنی جویدن گیاهی بی مزه که شتر در بیابان می‌خاید): کنایه از بیهوده‌گویی
ژیان: درنده، وحشی و خشمگین

س

ساز زهره = زهره
ساز فتنه: آهنگ و آغاز آشوب یا اختلاف
سازواری: سازگاری
سایهٔ طوبی: سایهٔ درخت بهشت که به عقیدهٔ پیشینیان مظهر شادمانی است
سایهٔ هما: مایهٔ خوشبختی زیرا قدما هما یا همای را که پرنده‌ای شکاری و زیباست مرغی همایون می‌دانستند که سایه‌اش بر سر هرکس بیفتد خوشبخت می‌شود. ospery
سبحهٔ کروبیان: تسبیح یا ذکر فرشتگان مقرب
سپاهان (پرده): یکی از آهنگهای موسیقی سنتی ایران = پردهٔ سپاهان
سپر غم: اسپر غم، ریحان یا به‌طور کلی هرگیاه معطر = ریحان
سپهر ارزق: آسمان کبود و نیلگون
سپهر نهم: آسمان نهم، عرش اعلی
سپید شدیده: کنایه از کوری
سپیده‌دم: سحر، صبح صادق
ستام مرصع: لگام و یراق اسب که مزین به زر و سیم یا آراسته به جواهر باشد
ستان: بر پشت خوابیده
سداب: گیاهی از ردهٔ دو لپه‌ای‌ها با بوی نامطبوع با اسانسی سمی که در طب قدیم موارد استعمالی داشته است (از جمله در سقط جنین) Rue
سدره (در بعضی نسخ: صدره): لباس یا پیراهنی سفید و گشاد بی‌یقه و با آستینهای کوتاه که تا سر زانو می‌رسد و از جلو چاکی تا انتهای سینه دارد که بدان کیسهٔ کوچکی دوخته شده است و زردشتیان پوشیدن آن را پس‌از بلوغ واجب می‌دانند
سراچه: در لغت به معنی سرا یا خانهٔ کوچك است ولی چون در شعر لنبانی به صورتهای مختلفی اعم از ترکیب اضافی یا مزجی و کنایی آمده است شایان توجه به‌نظر می‌رسد از آن‌جمله

است سراچهٔ دل که سعدی نیز در دیباچهٔ گلستان آورده، و سراچهٔ امکان و سراچه پیروزه که ظاهراً کنایه از آسمان است. ولی این توضیح یا اشاره مختصر را شایسته می‌داند که در مشهد سراچه تا این اواخر در ساختمانها متداول بود و آن شبیه آپارتمانهای فعلی یك یا چند اتاق کوچکی بود که در بالای ساختمان یا به تعبیری در طبقه دوم ساخته می‌شد ولی قسمتی از پشت بام طبقهٔ اول خالی از بنا بود و حکم حیاط یا فضای کوچکی را برای سراچه داشت. مرحوم حسن حبیب در مقدمه‌ای که بر دیوان حاج میرزا حبیب خراسانی نوشته اشاره‌ای زودگذر به «اصحاب سراچه» کرده است که در سراچه‌ای جمع می‌شده و مراحل سلوك عرفانی را در آنجا می‌گذرانده‌اند

سرو سهی: سرو راست و جوان که شعرا قامت معشوق خوش اندام را بدان تشبیه می‌کرده‌اند و چنان‌که در شعر لنبانی دیده می‌شود براساس همین سنت شاعرانه ترکیباتی را مانند: سرو بالا، سرو خرامان، سرو روان، می‌توان دید

سعد اکبر: ستارهٔ مشتری یا برجیس Jupiter که به اعتقاد منجمان قدیم سعد یا میمون بود و در قبال زهره که آن هم سعد پنداشته می‌شد، بدان سعد اکبر می‌گفتند

سخیه: فریفته، آلت دست

سگال (از مصدر سگالیدن): فکر، گمان = چاره سگال

سواد: در لغت به معنی سیاهی است ولی در شعر لنبانی مصادیق گوناگونی را نشان می‌دهد: سواد شب (سیاهی شب)، سواد طغیان (شاید: علائم طغیان)، سواد عراق (آثاری که از دور به‌صورت سیاهی دیده می‌شود یا حومه ولی احتمال دارد لنبانی عراق را از باب اطلاق جزء به کل به اصفهان گفته باشد زیرا در تقسیمات جغرافیایی قدیم عراق یا عراق عجم شامل ناحیه‌ای می‌شده است مشتمل بر شهرهای مرکزی ایران از اصفهان و همدان تا ری (تهران))

سوفار تیر: دهانهٔ تیر یا جایی که در تیراندازی چلهٔ کمان را در آن بند می‌کرده‌اند.

سها: ستاره‌ای بسیار ریز در دب اکبر که به زحمت دیده می‌شود

سیرت عمر = دوری عمری، ولی اشاره شد که لنبانی به مناسبت علاقه یا جدی که در ستایش جمال‌الدین عمر یکی از ممدوحان والامقام خود داشته و شایدهم با انگیزه منهبی از تشابه اسمی این ممدوح با خلیفهٔ دوم کمال استفاده را برای پرورش یا ایجاد مضامین شاعرانه کرده است

ش

شاید ـ شابی: از مصدر شایستن یا شاییدن به‌معنی مناسب و سزاوار یا لایق بودن.

شبه: سنگی سخت و سیاه یا نوعی کربن که بسیار براق است و در جواهر سازی مصرف می‌شود. black coral

شجاعت علی: به مصداق «لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار» در شجاعت مولای متقیان حضرت علی(ع) جای سخن و بحث نیست ولی از این جهت می‌تواند در خور توجه قرار بگیرد که لنبانی با آن‌که برحسب قرائن موجود ظاهراً شیعه نبوده است مانند هر مسلمان آزاده‌ای

پای از دلیرهٔ انصاف بیرون نگذاشته است.

شده در خط: = خط

شرزهٔ زبان: درنده‌ای قوی و خشمگین = زبان

شعری: دو خواهران، دو ستاره که یکی را شعرای یمانی و دیگری را شعرای شامی نامیده‌اند که درصورت فلکی کلب اکبر و کلب اصغر قرار دارند. Sirius, Procyon

که چون شعرای یمانی نسبت به شامی روشنایی بیشتری دارد و در آخر تابستان در اوائل شب در آسمان ظاهر و به خوبی مشاهده می‌شود تصور می‌رود منظور لنبانی از شعری، همان باشد.

شغب = بی شغب

شکل کعب غزال: کعب غزال یا کعب الغزال ظاهراً نوعی حلوا یا شیرینی یا شکر پاره بوده که به صورت جای سم آهو تهیه می‌شده است و در اینجا گویا منظور از شکل، همانندی باشد.

شمامهٔ خلقت: شمامه واژه‌ای است هم خانواده با شم عربی به‌معنی رایحه و بو و چنان که فرهنگها نشان می‌دهند گلوله یا دستنبویی بوده است مرکب از مواد معطر که در دست می‌گرفته و می‌بوییده‌اند؛ بنابراین لنبانی با استفاده از این معنی در جهت ستایش ممدوح خلق و خوی او را به شمامه‌ای تشبیه کرده است که مشامها را عطرآگین می‌کند

شمشیر گندنایی: گندنا که هنوز در بعضی از نقاط خراسان گفته می‌شود تره است و طبعاً این وجه تسمیه مربوط به شکل نای مانند و بوی نامطبوع آن می‌شود ولی مفهوم شمشیر گندنا چندان روشن نیست که آیا جنبهٔ طنز دارد یا جد است. ظاهراً چنین مفهومی یا مضمونی سابقه داشته است زیرا می‌بینیم ظهیر فاریابی (متوفی ظاهراً ۵۹۸ هجری) در یکی از قصاید خود می‌گوید:

آنرا که سر دوباره بروید چو گندنا لرزان بود ز خنجر چون برگ سیر تو

(دیوان به اهتمام نگارنده ص ۲۴۴)

و شادروان دهخدا نیز در امثال و حکم مثل گندنا را شمشیر یا خنجری روشن تفسیر کرده است پس بااین تفاصیل احتمال دارد وجه شبه شمشیر و گندنا شکل ظاهری و جلا یا رنگ باشد

شمع و لگن: اشاره‌ای است به استفاده از شمع در قدیم و این‌که معمولا شمعدانها را طوری می‌ساخته‌اند که منتهی به بخشی سینی مانند کوچك بشود تا وقتی شمع می‌سوزد اشك شمع و سوخته‌های فتیله‌اش در آن بریزد. این اشاره را می‌توان در بیتی ازقصیدهٔ لغزشمع منوچهری دامغانی به‌صورتی لطیف و به شکلی دیگر ملاحظه کرد:

کوکبی آری، ولیکن آسمان تست موم عاشقی آری، ولیکن هست معشوقت لگن

(برگزیده، ص ۲۴)

شمن: راهب بودایی یا برهمایی که در فارسی به معنی کلی بت پرست متداول شده است.

شموش: چموش = تند و شموس

در نسخه‌های دیوان لنبانی بهر دوصورت شموس و شموش نوشته شده‌است ولی چون درفرهگنها شموس ضبط کرده‌اند اگر شموس ناشی‌ازگذاشتن سه نقطه برای س به‌رسم بسیار قدیم‌که به‌جای

زیر س در بالای آن می‌گذاشته‌اند، نباشد ضبط شموش که با چموش هماهنگی بیشتری دارد جالب توجه است وشاید بتوان آن‌را نظیر کستی و کشتی دانست یا اخلاف لهجه.

شوخ چشم بازاری: گستاخ و بی‌حیای بازار گرد یا هرجایی

شوخ و شنگ = شنگ

شیم (جمع شیمه): عادتها، طبیعتها و خوی‌ها

ص

صاحب القران: صاحب قران که معانی مختلفی به عنوان توجیه برای آن ذکر کرده‌اند از جمله نوشته‌اند لقب امیر تیمور گورگان بوده است یا چون ناصرالدین شاه قاجار (۱۳۱۴-۱۲۶۴هـ) دوران سلطنتش از یك قرن تاریخی (سی سال) تجاوز کرد و داخل در قرن دوم شد در سکه‌های او کلمهٔ «صاحبقران» که قران تثنیهٔ قرن است ضرب زدند ولی شعر لنبانی نشان می‌دهد که در روزگار او یعنی قرن ششم هجری صاحب قران متداول بوده و علی‌القاعده قبل‌از او نیز رواج داشته است. تعبیر از صاحب قران در بعضی از فرهنگها به پادشاه کامران یا عظیم‌الشأن و جهانگیر یا امثال اینها در حقیقت نوعی مصادره به مطلوب باید محسوب شود چون معمولا صاحب قرانها دارای چنین خصوصیاتی دیده‌اند. احتمال دارد تعبیر صاحب قرانی چنان که شادروان استاد جلال‌الدین همایی در مقدمهٔ التفهیم متذکر شده است مأخوذ از احکام یا اصطلاحات نجومی باشد به این معنی به سلطانی صاحب قران می‌گفته‌اند که در هنگام تولد او قران سعدی در سیارات روی بدهد مثلا زحل و مشتری که دو سیاره سعدبه‌شمار می‌آمده‌اند (سعدین) در بیت یا خانهٔ طالع او قران داشته باشد که بنابر احکام و عقائد نجومی چنین مولودی اگر به سلطنت برسد عادل و جهانگیر و دوران سلطنتش طولانی یا پایدار می‌شود.

صافی: خالص، بی‌غش، پاکیزه

صحن اغبر: کنایه از زمین = اغبر

صدره: صدره دوزد ــ صدره زربفت ــ صدره‌های زنگاری = سدره

صد رهه: صد باره

ض

ضجرت: تنگدل شدن و تنگدلی

ط

طراز: نقش و نگار و زینت لباس، سجاف و حاشیه، که در شعر لنبانی به این صورتها دیده می‌شود:

طراز آستین: حاشیه زربفت و نگار آستین که به رسم قدیم از باب زیبایی و تجمل زر دوزی می‌کرده‌اند.

طراز حکم: شاید در معنی مجازی طراز از لحاظ صدور حکم از ناحیه ممدوح صاحب قدرت شاعر و یا احتمالا زینتی نظیر دیباچه از حریر که در روزگاران گذشته منشورها را بدان زینت می‌داده‌اند

طراز فضل: که بدون‌تردید طراز معنی مجازی دارد زیرا فضل حکم زینتی‌را برای صاحب فضل‌دارد

طراز کسوت: در معنی عام طراز یعنی زینت جامه

طغرایی (با ی نکره یا وحدت): طغرا که از طورغای ترکی ظاهراً اخذ شده عبارت از نقشی بوده است که با آب طلا به‌عنوان تزیین و با صورتهای جالب توجه مختلف در صدر فرامین ترسیم می‌کرده و در آن اسم و لقب صادر کننده فرمان را که اغلب سلطان یا فرمانروای صاحب قدرتی بوده است می‌گنجانده‌اند و در حقیقت حکم امضاء را داشته است. پر واضح است طغرا نویسی در گرو داشتن مهارت و تخصص و ذوق کافی بود و بدین جهت شغلی مهم به‌شمار می‌رفت و حتی احتمالا به رسم قدیم موروثی بود. در مشهد مقدس هم که آستان مبارک حضرت رضا(ع) به عنوان سلطان خراسان یا سلطان دین تلقی می‌شد در قرون اخیر طغرا نویس داشت و فرامینی یا احکامی که به‌نام مبارک آن حضرت صادر می‌شد بوسیله طغرانویس آستان قدس رضوی طغرا نویسی می‌شد و چنان‌که به‌خاطر دارم آخرین بازماندگان خاندان طغرانویس آستان رضوی دارای نام خانوادهٔ طغرایی بودند.

طلایه: مقدمه یا پیشرو سپاه و در مفهوم عام آن به‌طور کلی پیشرو، چنان که طلایه در شعر لنبانی طلایهٔ اجل و طلایهٔ حزم هردو بهمین معنی آمده است

طنبور: به‌طوری که مؤلف برهان قاطع تصریح کرده در اصل فارسی است و با «ت» نوشته می‌شود و شاید چنان که شادروان استاد مجتبی مینوی می‌گفت نظیر با ط نوشتن تهران برای این‌که نشان دهند حرفی با صدای بین ت و ط در زبانهای باستانی ایران وجود داشته است آن‌را با «ط» نوشته و یا به قول برهان طنبور معرب تنبور است هم‌چنان‌که طنبور در عربی به ضم طاء است ولی تنبور در فاسی به فتح اول تلفظ می‌شود و اکنون هم به‌صورت مفتوح تلفظ می‌کنند. تنبور یکی از سازهای بسیار قدیمی و اصیل ایرانی است کما این‌که در حفاری‌های شوش به نقشی دست یافته‌اند که ظاهراً به دوران Sukkalmahhu یعنی سده‌های ۱۸ و ۱۷ قبل‌از میلاد تعلق دارد و مرد نوازنده نیم برهنه‌ای را نشان می‌دهد که تنبور Pandora می‌نوازد. در آثار موسیقی‌دانان یا موسیقی شناسان بزرگ ایران نیز از تنبور یاد شده است که مثل نسخه‌های دیوان لنبانی با ط نوشته شده‌اند از جمله فارابی (متوفی ۳۳۹ ه) درکتاب الموسیقی الکبیر از سازی به نام «الطنبور البغدادی یا المیزانی» یاد می‌کند که پرده‌ها و یا به اصطلاح او «دساتین» آن گامی متعلق به دوران قبل‌از اسلام ایران را نشان می‌دهد (به‌نقل فارمر در مقالهٔ موسیقی دائرةالمعارف اسلام) یا خوارزمی در مفاتیح‌العلوم (چاپ ۱۳۴۲ ه مصر ص ۱۳۶) می‌گوید «القیتارة آلة لهم تشبه الطنبور المیزانی هوالبغدادی الطویل». و ابن زیله (متوفی ۴۴۵ ه) در کتاب الکافی فی‌الموسیقی (چاپ ۱۹۶۴ م قاهره ص ۷۳) درباره طنبور چنین می‌نویسد: «الطنبور ذوات اوتار و دساتین مشدوده علی مواضع النغم تنتقل الاصابع علیها فی اتخاذ النغم» و عبدالقادر مراغی

(متوفی ۸۳۸ هـ) با ذکر سازهایی به نام طنبورهٔ ترکیه و طنبور شرونیان و نای طنبور در دو کتاب بسیار ارزندهٔ خود مقاصدالالحان و جامع‌الالحان تائید می‌کند که در روزگار او این سازها که در حقیقت انواعی از تنبور محسوب می‌شوند وجود داشته و مورد استفاده قرار می‌گرفته‌اند و در ضمن همگی آنها را جزء ذوات‌الاوتار یا سازهای دارای تار مرتعش و به اصطلاح زهی معرفی می‌کند و نای طنبور را از مجرورات یعنی سازهای کمانه‌ای که با کمانه (آرشه) نواخته می‌شوند، ذکر می‌کند

درحال حاضر نیز تنبور به‌عنوان سازی شهری باقی مانده است و می‌توان شکل و ساختار آن را به کمك عکسی‌که در کتاب ساز شناسی نوشتهٔ پرویز منصوری (ص ۲۱) آمده است ملاحظه کرد. تنبور کنونی کاسه‌ای گلابی شکل و دسته‌ای دراز دارد که بر روی آن ۱۰ تا ۱۵ پرده بسته می‌شود و مانند سه‌تار رویهٔ جلویی کاسه آن چوبی است و چهار سیم دارد

طیره: رنجش، اضطراب، خجالت و دلتنگی (به‌طیره گفتم: با شرمساری یا دلتنگی گفتم)، (طیره دهد: خجالت دهد)

ظ

ظلال: جمع‌ظل، سایه‌ها

ع

عبهر: نرگس سفید میان زرد که لنبانی چشم معشوق و جام را بدان تشبیه کرده است Narcissus

عذب (لفظ): نغز و شیرین

عذرا: اصطلاحی بوده است دربازی نبرد در قدیم که بردن یازده ندب (تجاوز شرط از هفت برابر) را عذرا می‌گفته‌اند

عرین: بیشه

عطارد: تیر، که قدما آن را دبیر فلك یا ستارهٔ دبیران و واقع در فلك دوم می‌دانستند

عنا: رنج، محنت، مشقت و اندوه و عناکده که در شعر لنبانی آمده به‌معنی محنت‌کده و کنایه از دنیاست

غ

غزاله: در لغت به‌معنی آهو بره یا بچهٔ آهوی ماده است ولی چنان‌که در شعر لنبانی ملاحظه می‌شود مفهوم آفتاب یا چشمهٔ خورشید و برج حمل را که متعلق به خورشید است، دارد

غلاله: به کسر یعنی بالشچه‌ای که بانوان زیر لباس برای برجسته و جالبتر نشان دادن به‌خود می‌بسته‌اند و به ضم مفهوم کلاله یعنی زلف را دارد و در شعر لنبانی یك‌جا به‌صورت «غلالهٔ او از حریر دوزند» و جای دیگر «غلالهٔ خورشید ارغوانی» آمده است

فراز = دریچه: ولی در «فراز کنگره قصر هفتمین» به‌معنی بالاست
فرخاری (بتان): منسوب به فرخار بتخانه‌ای در تبت به‌طور کلی هر شهر حسن‌خیز بنابراین در اینجا بتان فرخاری کنایه از زیبا رویان درخور پرستش است
فرهخت: لیاقت، ادب (از مصدر فرهختن)
فغفور: معرب بغپور، تصحیف شده نام پاکر برادر اشك سیزدهم اشکانی که غالباً در ادب فارسی به‌عنوان لقب پادشاهان چین به‌کار رفته است
فگار، افگار: آزرده، خسته و مجروح
فنک = پوستین

ق

قرهٔ عیون کرام: نور دیدگان جوانمردان یا بزرگان
قلزم: بحر احمر یا دریای خضر، مطلق دریا
قیفال: رگی در بازو = خون فسرده

ك

کبریت احمر: گوگرد سرخ که آن را فسفر قرمز دانسته‌اند
کحل: سرمه که برای درمان یا بنابر رسم قدیم جهت زیاد شدن بینایی به چشم می‌کشیده‌اند، و لنبانی به‌صورت «کحل بیداری» تعبیر کرده است
کرته: پیراهن یا نیم‌تنه
کعب غزال = **شکل**
کلاله: موی مجعد، کاکل، که در شعر لنبانی به‌صورت کلالهٔ سنبل و کلاله مشکین آمده است
کله: پشه‌بند، خیمه‌ای از پارچه لطیف و نازك، سقف؛ بنابراین کله افلاك تعبیری است مجازی از بلندی آسمان
کمین: کمترین که لنبانی خود را با فروتنی کمین مداح خوانده است.
کمینه (با پسوند نسبت ینه) **به‌معنی کوچکترین در مقدار**: کمینه آستر، کمینه عطا، کمینه وشاق (غلام) و وشاقان
کوکب بیت‌السفر: ظاهراً اصطلاح نجومی است که براساس قرار گرفتن یکی از انجم در خانهٔ سفر پیش‌بینی از سرانجام مسافرت می‌کردند.

گ

گاورسهٔ زر: حبه‌ای شبیه و به اندازه گاورس ــ دانه‌ای شبیه ارزن ــ که از طلا می‌ساخته‌اند و در شعر ناصرخسرو نیز آمده است
گاورسه چو کردمی ندانی ــ بایدت سپرد زر به زرگر

گاو زمین: اشاره‌ای است به عقیدهٔ قدما که زمین را روی شاخ گاوی تصور می‌کردند چنان که در رباعی منسوب به‌خیام آمده است:

گاوی است در آسمان و نامش پروین   یك گاو دگر نهفته در زیر زمین

(با اختلافی در ضبط کلمات)

گزاردن (همی‌گزار): در فارسی میانه و چارتن: انجام دادن، بجاآوردن، رسانیدن، اظهار و تفسیر کردن

گل رعنا = رعنا

گلگونه: گلگون و سرخاب

گلیم سیاه: گلیمی که رنگش سیاه و تیره باشد و کنایه از بخت بد

گندنا = شمشیر

گیهان: جهان، عالم و دنیا Cosmos

ل

لالا: خدمتکار، لله، که در شعر لنبانی به‌صورت: لالای شاه، لالای خط تو (خطاب به‌معشوق)، لالایی (با ی مصدری) آمده است

لجهٔ قلزم: عمق دریا = **قلزم**

لژن: لجن

لقد تناهی الهم: بدرستی که به پایان رسید گرفتاری و اندوه

لگن = شمع

لمعه: روشنی، پرتو

م

مائین (جمع مائه): صدها

مجاهز: فراهم کننده وسایل

مجره = جویبار مجره

مجمر، مجمره: آتشدان = بخور مجمر (که معانی دیگری هم دارد)

محیط = بحر

مخروط ظل

مدمغ = چرخ

مرجان = شاخ

مروق: پالوده، صاف شده (در شعر لنبانی، می، شراب)

مریخ = بهرام

مساق: در لغت به‌معنی سوق و راندن است ولی چون در شعر لنبانی همراه با روز «روزها و

مساق» آمده است ظاهراً مفهوم استمرار و گذشت وقت را باید داشته باشد

مسطر: صفحه‌ای مقوایی که در قدیم برای سطر بندی از آن استفاده می‌کرده‌اند، خط‌کش

مشتری = سعد اکبر

مشدر: در ششدر مانده (اصطلاح بازی نرد و کنایه از درماندگی و تحیر) در شعر لنبانی:
مششدر حرمان، مششدر ساخت
ظهیر فاریابی گوید:
شاهی که هفت مهرهٔ گردون ز شش جهت دائم ز زخم خنجر او در مششدر است
(دیوان، به اهتمام نگارنده ص ۴۵)

مشعله: مشعل که برای روشنایی در شب از آن استفاده می‌کرده‌اند و می‌توانسته‌اند به‌آسانی با خود ببرند. در شعر لنبانی به‌صورت «مشعله‌داری» و «سپهر مشعله»دار شواهدی دارد.

مشهر: مشهور، آشکار

مشیب: پیری و سفید موی شدن

مشیمه: غشائی که جنین در آن قرار دارد (مشیمهٔ اقبال با توجه به این معنی کنایه از تکوین بخت یا خوش اقبالی به‌نظر می‌رسد)

مصطبه: سکو که گاه کنایه از میخانه دانسته‌اند

مصر دل: مصر در عربی به‌معنی شهر و مرز است بنابر این مصر دل ترکیبی است کنایی حاکی از جایگاه دل

مفرد ـ مفردا: در شعر لنبانی به‌صورت صفت یا مخاطبه‌ای برای مریخ آمده است که شاید منحصر به‌فرد بودن یا خصایص یگانه‌ای که قدما برای آن قائل بوده‌اند موردنظر شاعر قرار گرفته باشد

مفزع: ملجاء، پناهگاه

مقامر: قمار باز، بنابراین تعبیر از گردون به مقامر در شعر لنبانی بیانگر یا کنایه‌ای از ویژگی فلك و روزگار است که در آن نوش و نیش یا به‌تعبیر قمار بازها برد و باخت بهم آمیخته شده است

مهر گیاه: گیاهی از گونه‌های بلادانه با اثر دارویی همانند بلادون Belladone و از آن جهت بدان مهر گیاه می‌گفته‌اند که پیشینیان معتقد بوده‌اند با هرکس باشد محبوب‌القلوب می‌شود

می: پیشوند استمراری که در شعر لنبانی شواهد مکرری دارد از آن جمله است: می‌بخشایی، می‌ناسایی، می‌ندانم، می‌نوشم، می‌نیارم، می‌یاری (از مصدر یا رستن به‌معنی توانستن)

ن

ناچخ = زخم ناچخ

نارنگ: نارنج و مطلق مرکبات

نامیه: نموکننده یا بالنده (از در نامیه = شایسته نمو)

ناهید = زهره

ندب: داو هفت یا هفت برابر کردن شرط در بازی نرد، شرط قمار و تیراندازی و در شعر لنبانی «ندب صبر» و «ندب عمر» با مفاهیم کنایه آمیز

نطاق: کمربند و میان‌بند بنابراین «نطاق بست» را لنبانی با توجه بهمین معنی آورده است

نفاد و نفاذ: با مسامحه‌ای که کتاب در گذاشتن نقطهٔ حروف داشته‌اند و تاثیر مرور زمان در نسخه‌های خطی قدیمی که منجر به‌کم رنگ وگاه محو شدن نقطه‌ها می‌شود به‌آسانی می‌تواند نفاذ در نسخه‌های دیوان لنبانی نفاد شده باشد ولی این دو واژه اختلاف دقیقی در معنی دارند زیرا نفاد به‌معنی سپری شدن و نیستی است درصورتی‌که نفاذ مفهوم جریان کار و نفوذ و روایی فرمان را دارد، پس برین تقدیر هرجا سخن از فرمان و حکم یا دستوری باشد می‌توان نفاذ را مناسبتر دانست

نفحهٔ شمامه: دمیدن بوی شمامه = شمامه

نفخ صور: دمیدن اسرافیل در صور برای برانگیختن مردگان و کنایه از آغاز قیامت

نمودن، در معنی اصلی و آغازین: نشان دادن، ارائه، آشکار کردن در شعر لنبانی شواهد متعددی دارد: بنمایی، منما، نمود صنع خدا، نمودی، نمی‌نماید، ننمای، ننمایی

نه ایوان، نه چرخ، نه فلک: کنایه از نه طبقهٔ آسمان یا افلاک به عقیدهٔ قدما

نیر اعظم: خورشید

نیسان: ماه هفتم رم قدیم و مطابق با دومین ماه بهار

و

وادی ایمن: بیابان سینا که حضرت موسی(ع) در آنجا از موهبت وحی بهرمند شد.

وان‌یکاد بخواند: اشاره به‌خواندن دو آیهٔ آخر سورهٔ مبارکهٔ القلم برای دفع چشم زخم که حافظ شیرازی نیز بدان اشارتی کرده است: «وان‌یکاد بخوانید»

وثاق: حجره، سرا

وش: پسوند شباهت چنان‌که در «خورشید وش» شعر لنبانی آمده است ولی برخلاف آنچه در فرهنگها نوشته‌اند اختصاصی به رنگ ندارد زیرا در لهجهٔ مشهدی (و ظاهراً در خراسان) به مزه‌ای که شور و شیرین باشد شیروش گفته می‌شود

وشاق (و جمع آن: وشاقان): غلام جوان = کمینه

وطا: زمین و مهد، بنابراین در سبز وطا شعر لنبانی منظور آسمان است

وفاق: سازواری، همراهی و یکدلی

ه

هفتورنگ: = کاه‌کشان، مجره

هوان: خواری و مذلت

هیأت پینو = پینو

ی

یارد گفتن ـــ یارم گفت: از مصدر یارستن به‌معنی توانستن و جرأت کردن
یار غار: کنایه از دوست صمیمی و یکرنگ (مأخوذ از قضیه همراهی ابوبکر صدیق با حضرت رسول اکرم (ص) در التجاء به غار از شر اعداء)
یتاق: پاس و نگهبانی
یکران: اسب اصیل با رنگی بین زرد و بور، اسبی‌که پای پس خود را کوتاهتر بگذارد